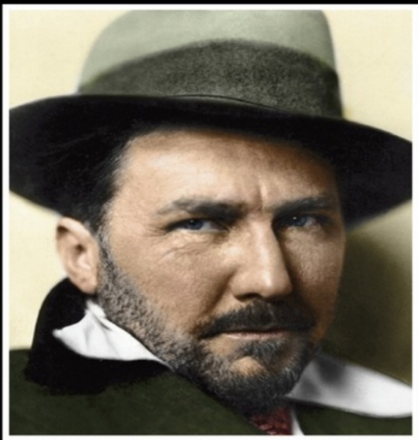
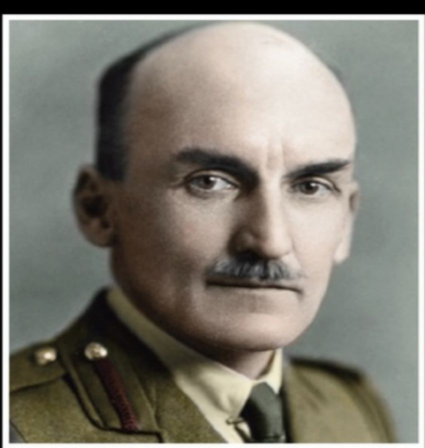




FASCIST VOICES

ESSAYS FROM THE 'FASCIST QUARTERLY' 1936-1940







Volume One

Machine Translated by Google

صداهای فاشیستی

مقالاتی از «فصلنامه فاشیست» ۱۹۳۶-۱۹۴۰

جلد اول

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

صداهای فاشیستی

مقالاتی از «فصلنامه فاشیست» ۱۹۴۰-۱۹۳۶

جلد اول

حق نشر ۲۰۱۹ ©انتشارات Sanctuary Press Ltd تمامی حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این

کتاب را نمی‌توان بدون اجازه کتبی ناشر، به هیچ شکلی و با هیچ وسیله الکترونیکی یا مکانیکی از جمله فتوکپی، ضبط یا ذخیره و بازیابی اطلاعات، تکثیر کرد.

انتشارات Sanctuary
خیابان شلتون ۷۵-۷۱
کاونت گاردن
لندن WC2H 9JQ

www.sanctuarypress.com ایمیل:
info@sanctuarypress.com

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

صداهای فاشیستی -جلد اول

این نسخه شامل مقالاتی از:

جان بکت

جیمز درنان، نورا ایلام، ژنرال فرانکو،

سرلشکر جی. اف. سی. فولر، جوزف

گوبلز، جی. کی. هایدون، مکس هانگر،

جوریان جنکس، ویلیام جویس، دکتر رابرت لی،

فرانسیس مکووی، سر اسوالد مازلی، ازرا پوند، ویدکون،

کویسلینگ، آلفرد روزنبرگ، آرتور رید، آن سیلیگ-تومان،

کلود ساتون، الکساندر ریون، تامسون، ای. یوسف علی

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فهرست مطالب

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فلسفه فاشیسم اثر سر اسوالد موزلی

سخنرانی سر اسوالد موزلی در اتحادیه انگلیسی زبانان در روز چهارشنبه، ۲۲مارس ۱۹۳۳.

ای

مخالفان شما ادعا می‌کنند که فاشیسم هیچ پیشینه تاریخی یا فلسفه‌ای ندارد، و وظیفه من امروز بعد از ظهر این است که بگویم فاشیسم ریشه در اعماق تاریخ دارد و توسط برخی از بهترین فراز و نشیب‌های ذهن متفکر حفظ شده است. البته من می‌دانم که فلسفه زیادی به فعالیت‌های ما در ستون‌های مطبوعات روزانه مرتبط نیست، و وقتی خواندید که قرار است در مورد «فلسفه فاشیسم» سخنرانی کنم، احتمالاً بسیاری از شما گفتید: «این گانگستر چه ربطی به فلسفه دارد؟» با این حال، مطمئنم که باور خواهید کرد که آن آینه‌های بزرگ ذهن عمومی همیشه بازتاب بسیار دقیقی ارائه نمی‌دهند، و در حالی که شما فقط از لحظات تکان‌دهنده‌تر پیشرفت ما می‌خوانید، لحظات دیگری نیز وجود دارند که عمق فکری و مفهوم سازنده‌ای دارند. تا اینجا تا حدودی درست است که فلسفه فاشیسم شکل بسیار مشخص و معینی به خود نگرفته است، اما باید به یاد داشته باشید که ایمان فاشیستی تنها کمی بیش از ده سال است که وجود دارد: این رشد دهه گذشته است. با این حال، پیشینه فلسفی آن از قبل قابلیت فرمول‌بندی دارد و این اتفاق در مدت زمان بسیار کوتاه‌تری نسبت به توسعه مشابه در هر دین سیاسی بزرگ دیگری در تاریخ رخ داده است. همانطور که خود جنبش فاشیستی، در چندین کشور بزرگ، با سرعتی خارق‌العاده به سمت قدرت پیشرفت کرده است، ایمان و فلسفه فاشیستی به عنوان یک مفهوم پایدار، یک نگرش به زندگی، بسیار سریع‌تر از فلسفه‌های ادیان قدیمی‌تر پیشرفت کرده است. لیبرالیسم را در نظر بگیرید: فاصله بسیار طولانی بین نوشته‌های مردانی مانند ولتر و روسو و شکل‌گیری نهایی مرام لیبرال به دست دولتمردان انگلیسی در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم وجود داشته است.

در واقع، این جنبش‌های سیاسی بزرگ و تحولات روان‌شناختی، تنها بسیار آهسته در یک نظام فکری مشخص و همچنین یک نظام عملی متبلور شدند؛ و در مورد فاشیسم، احتمالاً خیلی زود است که انتظار داشته باشیم در پایان ده سال، شکل متبلور و مشخصی به خود گرفته باشد. با این وجود، من معتقدم که فلسفه فاشیسم را می‌توان با اصطلاحات قابل فهم بیان کرد، و اگرچه سهم کاملاً جدیدی در اندیشه این عصر دارد، اما می‌توان نشان داد که هم منشأ و هم پشتوانه تاریخی خود را از اندیشه تثبیت‌شده گذشته می‌گیرد.

در وهله اول، من پیشنهاد می‌کنم که بیشتر فلسفه‌های عمل از تلفیقی از تضادهای فرهنگی در دوره‌های گذشته مشتق شده‌اند. در حالی که در عصر فرهنگ، اندیشه و گمانه‌زنی انتزاعی، دو فرهنگ بزرگ را در تضاد شدید می‌بینید، معمولاً در عصر عمل بعدی، نوعی سنتز در عمل بین آن دو تضاد شدید پیدا می‌کنید که منجر به یک مرام عملی عمل می‌شود. این مفهوم ممکن است برای شما تا حدی رویکردی اشپنگلری به نظر برسد؛ و کاملاً درست است که فیلسوف بزرگ آلمانی احتمالاً بیش از هر کس دیگری در ترسیم زمینه گسترده تفکر فاشیستی تلاش کرده است. اما این زمینه بسیار گسترده است. این زمینه بزرگی از تاریخ جهان است که از آن یک ایده فاشیستی پدیدار می‌شود.

نه خیلی بیشتر از این. و احتمالاً بدبینی ذاتی او مانع از نزدیک شدن به این موضوع می‌شود، که به نوبه خود، فروتنانه به شما می‌گویم که ناشی از جهل کامل او از علم مدرن و توسعه مکانیکی است.

اگر از عینک اشپنگلری نگاه کنید، حتماً به این نتیجه خواهید رسید که ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

بدبینی افراطی، زیرا آنها عاملی را که برای اولین بار توانایی ریشه‌کن کردن کامل مشکل فقر را در دست انسان قرار می‌دهد، پنهان می‌کنند. و من معتقدم که سوءتفاهم فیلسوف آلمانی ما از این عامل عظیم جدید است که او را به این نتیجه بدبینانه می‌رساند. با این وجود، این به هیچ وجه سهم عظیم او در اندیشه جهانی را بی‌اعتبار نمی‌کند.

شما به درستی استنباط خواهید کرد که پیشنهاد من مبنی بر پیوند فرهنگ‌های به ظاهر متضاد که در عصر عمل بعدی منجر به تولید یک فرزند فلسفی از آن دوره می‌شود، که در عمل بیان می‌شود، تا حدودی از اندیشه اشپنگلری نشأت گرفته است. اما فکر می‌کنم می‌توانم به شما نشان دهم که چگونه در عمل واقعی، این تز در مورد فاشیسم به کار می‌آید. به شما می‌گویم که در قرن گذشته، مبارزه فکری اصلی از تأثیر عظیم اندیشه نیچه بر تمدن مسیحی دو هزار ساله ناشی شد. این تأثیر تنها بسیار آهسته تحقق یافت. پیامدهای کامل آن تنها امروز خود را نشان می‌دهند. اما در اندیشه مدرن، به هر کجا که نگاه کنید، نتایج آن مبارزه عظیم برای تسلط بر ذهن و روح انسان را خواهید یافت. دینی وجود داشت که تا آنجا که به غرب مربوط می‌شود، قرن‌ها بر اندیشه بشری تسلط گسترده داشت. و ناگهان، برای اولین بار، آن دین و آن اندیشه به طور مؤثر به چالش کشیده شد و پایه‌های آن در حال حاضر حداقل متزلزل شد. با انرژی خشمگین و نبوغ خارق‌العاده -اساساً محکوم شد -محکوم شد.

من -همانطور که بعداً خواهید دید -خودم در حال طرح استدلال علیه مسیحیت نیستم، زیرا می‌خواهم به شما نشان دهم که چگونه معتقدم آموزه‌های نیچه‌ای و مسیحی قابلیت ترکیب دارند. اما در این مرحله لازم است تفاوت‌های اساسی این دو آیین را بررسی کنم و ببینم تفاوت‌ها در کجا انباشته شده‌اند و شباهت‌ها در کجا پدیدار می‌شوند.

همانطور که می‌دانید، نیچه تمام مبانی تفکر مسیحی را به چالش کشید. او در واقع گفت: «این دین بردگان و ضعیفان است. این ایمان مردمی است که از زندگی می‌گریزند، کسانی که با واقعیت روبرو نمی‌شوند، کسانی که در آخرتی رویایی به دنبال رستگاری می‌گردند -رستگاری‌ای که نه سرزندگی و نه مردانگی لازم برای به دست آوردن آن را در اینجا بر روی زمین ندارند. این رستگاری از روحیه ضعف و تسلیم ناشی می‌شود.» او آن را در عبارتی عالی، اگر درست به خاطر بیاورم، به عنوان «دینی که بشریت را به زنجیر کشیده و تضعیف کرده است» محکوم کرد.

و به جای این ایمان، او مفهوم ابرمرد را خلق کرد، انسانی که با سختی و خطر روبرو می‌شود، از میان چیزهای مادی و دشواری‌های محیط عبور می‌کند تا به جهانی از آن خود، در اینجا بر روی زمین، دست یابد، پیروز شود و بیافریند. این چالشی برای کل اساس، نه تنها اندیشه، بلکه زندگی بود. و اندیشه جهان را تا پایه‌های خود لرزاند. برای کسانی که در آن زمان به طور جدی درگیر آن بحث بودند، باید به نظر می‌رسید که یکی از آن عقاید باید پیروز شود و یکی باید بمیرد؛ که هرگونه ترکیب، هرگونه سنتزی از آن آموزه‌های متضاد کاملاً منتفی است.

اکنون، همانطور که اغلب در زندگی روزمره اتفاق می‌افتد، من معتقدم که عقایدی که بسیار متفاوت به نظر می‌رسند، در واقع وقتی دقیق‌تر بررسی شوند، مستعد نوعی آشتی و در واقع نوعی ترکیب هستند؛ و فکر می‌کنم می‌توانم به شما نشان دهم که در واقع، در دکترین فاشیستی امروز، شما ترکیبی کامل از ویژگی‌های بزرگ هر دو عقیده را می‌یابید. از یک سو، در فاشیسم، که از مسیحیت گرفته شده است، مستقیماً از مفهوم مسیحی گرفته شده است، دیدگاه عظیم خدمت، از خودگذشتگی، از خودگذشتگی در راه دیگران، در راه جهان، در راه کشور خود را می‌بینید؛ نه حذف فرد، بلکه ادغام فرد در چیزی بسیار بزرگتر از خودش؛ و شما آن دکترین اساسی فاشیسم را دارید -خدمت، تسلیم شدن در برابر چیزی که فاشیست باید آن را بزرگترین هدف بداند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

و بزرگترین انگیزه در جهان. از سوی دیگر، شما در اندیشه نیچه، قدرت و چالاکی، به چالش کشیدن همه موجوداتی که مانع پیشرفت بشر می‌شوند، انکار مطلق آموزه تسلیم؛ توانایی قاطع در دست و پنجه نرم کردن با همه موانع و غلبه بر آنها را می‌بینید. در واقع، شما با خلق آموزه‌ای از مردان نیرومند و خودیاری روبرو هستید که از دیگر ویژگی‌های برجسته فاشیسم است.

بنابراین، فکر می‌کنم می‌توانم ادعا کنم که نوعی پیوند میان آن دو آموزه‌ی بزرگ را در مرام عملی فاشیسم امروز می‌بینیم. و این، در واقع، در کل نگرش ما به زندگی خود را نشان می‌دهد. می‌توانیم آن را تا کوچکترین جزئیات هستی عمومی پایین بیاوریم. از وسیع‌ترین و انتزاعی‌ترین برداشت می‌توانیم به جزئی‌ترین چیزهای زندگی روزمره برسیم.

ما از همه مردم خود یک مفهوم غالب از خدمت عمومی را مطالبه می‌کنیم، اما در عوض به آنها نیز حق می‌دهیم و معتقدیم که در مفهوم فاشیستی، دولت باید آزادی مطلق را اعطا کند. در زندگی عمومی خود، یک فرد باید مانند یک عضو شایسته دولت رفتار کند، در هر عمل خود باید با رفاه ملت مطابقت داشته باشد. از سوی دیگر، او در عوض، از دولت آزادی کامل برای زندگی و توسعه به عنوان یک فرد دریافت می‌کند. و در اخلاق ما -و فکر می‌کنم احتمالاً می‌توانم ادعا کنم که این تنها اخلاق عمومی است که در آن عمل خصوصی کاملاً با اعتراض عمومی منطبق است- در اخلاق ما، تنها آزمون هر سوال اخلاقی این است که آیا به هر نحوی مانع یا از بین برنده قدرت فرد برای خدمت به دولت می‌شود یا خیر. او باید به این سوالات پاسخ دهد: "آیا این عمل به ملت آسیب می‌رساند؟ آیا به سایر اعضای ملت آسیب می‌رساند؟ آیا به توانایی خود من برای خدمت به ملت آسیب می‌رساند؟" و اگر پاسخ به همه این سوالات روشن باشد، فرد آزادی مطلق دارد تا هر کاری که می‌خواهد انجام دهد؛ و این امر به فرد، بیشترین میزان آزادی را در چارچوب دولت اعطا می‌کند که هیچ نظام دولتی یا هیچ مرجع مذهبی تاکنون به فرد اعطا نکرده است.

نزدیک‌ترین رویکرد به آن آزمون اخلاقی احتمالاً رویکرد تمدن یونان بود، که البته از نظر سازماندهی، برداشتی نه چندان پایین‌تر از برداشت فاشیستی امروز از دولت داشت.

آن نگرش، آن پیشینه فلسفی، قوانین بسیار واضحی از رفتار اجتماعی را بر فاشیست‌ها تحمیل می‌کند که به چالشی دقیق برای نظم موجود امور تبدیل می‌شود، اگرچه ما عمیقاً به این جزئیات نمی‌پردازیم، فراتر از نشان دادن اینکه این اصول کلی قابل تقلیل به جزئیات هستند. به عنوان مثال، ما سیستمی را مسخره می‌دانیم که در آن اگر فردی حتی با نوشیدن مشروبات الکلی پس از ساعتی که قانونی است، خود را در معرض آسیب قرار دهد، جریمه شود، اما در مقام عمومی خود به عنوان یک چهره عمومی کم و بیش، بتواند با مصونیت کامل اقدامی انجام دهد که ممکن است کل ساختار دولت را تهدید کند. اگر او کوچکترین آسیبی به خود وارد کند، تمام نیروی قانون علیه او بسیج می‌شود. با این حال، او در مقام عمومی خود می‌تواند کل زندگی ملت را تهدید کند: او می‌تواند ستون‌های دولت را تهدید کند.

اصل فاشیسم، آزادی خصوصی و خدمات عمومی است. این امر، در زندگی عمومی ما و در نگرش ما نسبت به دیگران، نوعی نظم و محدودیت را بر ما تحمیل می‌کند؛ اما فقط در زندگی عمومی ما؛ و من باید با قاطعیت استدلال کنم که تنها راه برای داشتن آزادی خصوصی، یک سازمان عمومی است که از هرج و مرج اقتصادی موجود در جهان امروز، نظمی به ارمغان بیاورد، و چنین سازمان عمومی تنها با روش‌های اقتدار و انضباطی که ذاتی فاشیسم هستند، قابل تأمین است.

با این حال، اگر به جنبه فلسفی برگردیم، می‌بینیم که فلسفه فاشیست به طور طبیعی نوعی نظم و انضباط در زندگی، به قول من، نوعی ورزشکاری منظم، و حس اعتماد به رهبری و اعتقاد به مرجعیت را بر او تحمیل می‌کند که در سایر جنبش‌ها بیگانه است. و در اینجا ما بلافاصله در تضاد با اصول اساسی سوسیالیسم و لیبرالیسم قرار می‌گیریم.

البته سوسیالیسم از نظر برداشتش از سازمان اقتصادی با لیبرالیسم تفاوت فاحشی دارد؛ ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اما در فلسفه فکر می‌کنم سوسیالیست‌ها یا لیبرال‌های کمی هستند که مخالف باشند که اگر به اندازه کافی به عقب برگردیم، در نگرش ولتر-روسو به زندگی؛ و مهم‌تر از همه دومی، واقعاً منشأ مشترکی دارند. حال آیا می‌توانم تفاوت اساسی که در اینجا بین لیبرالیسم و سوسیالیسم از یک سو و فاشیسم از سوی دیگر وجود دارد را برای شما توضیح دهم؟ از نظر ما، روسو یا اشتباه بزرگی مرتکب شده یا بسیار بد فهمیده شده است. روسو از برابری گفت. ما پاسخ می‌دهیم، اگر منظورتان برابری فرصت‌ها است، بله؛ اگر منظورتان برابری انسان است، نه. این یک پوچی است. من شخصاً معتقدم که اگر او به درستی خوانده شود، منظور روسو برابری فرصت‌ها بوده است، که حمله اصلی روسو -و به درستی- متوجه سیستم رو به زوالی بود که در آن زندگی می‌کرد. او در واقع گفت: «این مضحک است که این اشراف بیکار و منحط فرانسه» (همانطور که بدون شک در آن زمان بودند) «باید برای خود امتیازاتی را مطالبه کنند که زندگی ملت را خفه می‌کند. برابری فرصت‌ها یک چیز اساسی است. بگذارید کسانی حکومت کنند که برای حکومت کردن مناسب هستند. نگذارید هیچ کس به این دلیل که پدربزرگش شایستگی حکومت کردن را ثابت کرده، حکومت کند.» این یک شورش علیه امتیاز بود، تأییدی بر این که مرد با استعداد و با ظرفیت باید مردی باشد که امور یک ملت بزرگ را اداره کند. اما این آموزه توسط شاگردان بعدی او به عنوان برابری انسان، که همه انسان‌ها برابرند، تلقی شد.

از این ساختار، همانطور که می‌بینیم، کل مغالطه ناشی می‌شود. این یک پوچی آشکار و واضح است. یک انسان، از نظر ذهنی و جسمی، با انسان دیگر تفاوت زیادی دارد. همانطور که سوسیالیست‌ها اغلب می‌گویند، مسئله برابری اخلاقی یا معنوی نیست. این یک چیز کاملاً متفاوت است. از نظر اخلاقی و معنوی، مردی که کف یک تجارت بزرگ را جارو می‌کند، ممکن است بسیار برتر از مدیر آن تجارت باشد. اما سوال این است که کدام مرد برای انجام چه کاری مناسب است. وظیفه مناسبی که او باید انجام دهد چیست؟ برخی افراد در یک چیز خوب هستند و برخی در چیز دیگری.

مطمئناً ما مفهوم طبقه اجتماعی را به طور کامل از فاشیسم حذف می‌کنیم زیرا این مفهوم مبتنی بر شانس وراثت است؛ اما می‌گوییم که برخی افراد ذاتاً برای انجام کارهای خاص مناسب هستند و برخی دیگر نیستند. و هنگامی که این مبنای فکری را اتخاذ می‌کنید، کل مفهوم دموکراسی را به چالش می‌کشید.

شما این باور را به چالش می‌کشید که هر مسئله‌ای در جهان، هر چقدر هم پیچیده، می‌تواند توسط هر کسی، هر چقدر هم بی‌تجربه، حل شود؛ و در واقع از این منظر، این یک چیز نامعقول است که یک تکنسین در دولت یا هر چیز دیگری بتواند توسط افرادی که حدود پنج دقیقه در سال به موضوع نگاه می‌کنند، آموزش ببیند. اگر من وارد یک کارگاه مهندسی شوم، مهندس را در حال انجام کارش تماشا کنم و سپس شروع به گفتن نحوه انجام آن به او کنم، او به من -و به حق- می‌گوید که من یک احمق گستاخ هستم. به همین ترتیب، اینکه از مردی که هیچ مطالعه‌ای در مورد مشکلات کشور نداشته است، انتظار داشته باشیم که لیوان آبجو خود را روی پیشخوان بگذارد و به سمت غرفه رأی‌گیری برود و دستورالعمل‌های دقیقی در مورد نحوه اداره کشورش در چهار سال آینده ارائه دهد، برای ما یک تصور نامعقول به نظر می‌رسد. "همه انسان‌ها برابرند و همه انسان‌ها به طور مساوی واجد شرایط اظهار نظر در مورد هر موضوعی هستند، مادامی که موضوع به پیچیدگی حکومت یک کشور باشد:" این تفسیری است که سوسیال دموکراسی از نوشته‌های روسو ارائه می‌دهد و این تصور آشکارا پوچ است. با این حال، این اساس فلسفی کل سیستم دموکراتیک است. بنابراین، ما این مفهوم اساسی را که همه انسان‌ها برای قضاوت در مورد همه مشکلات برابر هستند، به چالش می‌کشیم. ما برابری فرصت‌ها را می‌پذیریم و از آن خود می‌کنیم و در برابر مفهوم وراثت ممتاز می‌ایستیم -و باید بایستیم.

وقتی مردی خود را ثابت کرده باشد، می‌تواند به بزرگترین مناصب در کشور برسد و کل سیستم آموزشی ما باید بر همین اساس طراحی شود. اما او صرفاً به این دلیل که پدر یا پدربزرگش قبل از او در اوج بوده‌اند، در صدر نخواهد بود. بنابراین از یک سو، ما امتیاز راست را به چالش می‌کشیم و از سوی دیگر، آموزه‌ی نامعقول چپ را که همه انسان‌ها به طور طبیعی برابرند، به چالش می‌کشیم. حال می‌توانید بگویید، و شاید تا حدودی هم درست بگویید، که

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

این آموزه‌ها قبلاً شنیده شده‌اند که این اساس بناپارتیسم بود، یا اگر بخواهیم به منشأ آن برگردیم، اساس قیصریسم بود.

البته درست است که فاشیسم رابطه‌ای تاریخی با قیصرگرایی دارد، اما دنیای مدرن عمیقاً با اشکال و شرایط دنیای باستان متفاوت است. سازمان مدرن بسیار گسترده و پیچیده‌تر از آن است که به هر فرد، هر چقدر هم که بااستعداد باشد، متکی باشد. قیصرگرایی مدرن، مانند همه چیزهای مدرن، جمعی است. اراده و استعداد فرد به تنهایی با اراده و توانایی هزاران نفر منضبط که یک جنبش فاشیستی را تشکیل می‌دهند، جایگزین می‌شود. هر پیراهن مشکی یک سلول منفرد از قیصرگرایی جمعی است. اراده سازمان‌یافته توده‌های فداکار، تابع نظم داوطلبانه و الهام گرفته از آرمان پرشور بقای ملی، جایگزین اراده به قدرت و نظم والاتر ابرمرد فردی می‌شود. با این وجود، این قیصرگرایی جمعی، مسلح به سلاح‌های علم مدرن، در همان رابطه تاریخی قیصرگرایی باستانی با ارتجاع از یک سو و با هرج و مرج از سوی دیگر قرار دارد. قیصرگرایی از یک سو در برابر اسپارتاکیسم و از سوی دیگر در برابر سنای پاتریسین قرار گرفت. این موضع به قدمت تاریخ دو هزار سال گذشته است. اما آنها در آن روزها فاقد فرصت‌هایی برای دستاوردهای سازنده‌ای بودند که امروزه وجود دارد، و تنها درسی که می‌توانیم از شواهد قبلی این دکترین بگیریم، صرفاً این است که هر زمان که جهان، تحت تأثیر اسپارتاکوس، به سمت فروپاشی و هرج و مرج کامل سوق یافت، همیشه کسانی بودند که اشپنگلر آنها را «مردان بزرگ حقیقت» می‌نامید که جهان را از هرج و مرج حاصل بیرون کشیدند و اغلب قرن‌ها صلح و نظم را در یک سیستم جدید و ثبات جدید به بشریت بخشیدند. و این کار توسط جنبش‌های فاشیستی مدرن انجام شده و شده است، «با به رسمیت شناختن برخی از حقایق اساسی سیاست و فلسفه. دوباره شما با ترکیبی از دو دکترین به ظاهر متضاد روبرو هستید. ما اغلب متهم به گرفتن چیزی از راست و چیزی از چپ می‌شویم. خب، قرض گرفتن از ادیان دیگر کار بسیار معقولی است؛ اینکه آنچه بد است را کنار بگذاریم و آنچه خوب است را نگه داریم؛ و به محض اینکه از ذهن پارلمانی قدیمی فاصله بگیرید، البته خرد چنین مسیری را می‌بینید. و فاشیسم البته چیزی از راست و چیزی از چپ می‌گیرد و حقایق جدیدی را برای مواجهه با عصر مدرن به آن اضافه می‌کند.

در این سنتز جدید فاشیسم، با نزدیک شدن به موقعیت فعلی‌مان، متوجه می‌شویم که اصل بزرگ ثباتِ متکی بر اقتدار، نظم و انضباط را که از ویژگی‌های جناح راست بوده است، در نظر می‌گیریم و آن را با اصل پیشرفت، یعنی تغییر پویا، که از جناح چپ گرفته‌ایم، پیوند می‌دهیم. محافظه‌کاری - اگر بخواهیم آن را با نامی که در این کشور شناخته می‌شود، بنامیم -به ثبات اعتقاد دارد و با اعتقادش به نظم از آن حمایت می‌کند؛ اما جایی که محافظه‌کاری در دنیای مدرن همیشه شکست خورده است، ناتوانی‌اش در درک این نکته است که ثبات تنها از طریق پیشرفت حاصل می‌شود: اینکه مقاومتِ بی‌چون‌وچرا در برابر تغییر، وضعیت انقلابی را که محافظه‌کاری بیش از همه از آن می‌ترسد، تسریع می‌کند. از سوی دیگر، جناح چپ به لطف عقده روسو، همیشه در درک این نکته شکست خورده است که تنها راه پیشرفت، اتخاذ ابزارهای اجرایی است که تنها از طریق آنها تغییر امکان‌پذیر می‌شود.

بنابراین، به این نتیجه رسیده‌ایم: شما تنها در صورتی می‌توانید ثبات داشته باشید که آماده‌ی انجام تغییرات منظم باشید، زیرا برای پایدار ماندن باید خود را با واقعیت‌های جدید عصر جدید وفق دهید. از سوی دیگر، تنها در صورتی می‌توانید پیشرفتی را که چپ خواهان آن است، داشته باشید که ابزارهای اجرایی پیشرفت، یعنی اقتدار، انضباط و وفاداری را که همواره متعلق به راست‌ها تلقی شده‌اند، به کار بگیرید. با اتحاد این دو اصل، به اساس ایمان فاشیستی و سازمان فاشیستی دست می‌یابیم.

دوباره خواهید گفت: «این بار دیگر قیصرگرایی یا بناپارتیسم است. دیگر مسئله رهبری صرفاً فردی نیست. دستگاهی که با آن سر و کار داریم بسیار بزرگ است و هر فرد به تنهایی نمی‌تواند از عهده‌اش برآید. بنابراین به یک قیصرگرایی جمعی تبدیل شده است -

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

رهبری یک توده‌ی سازمان‌یافته و منضبط، که با نظمی داوطلبانه و با آرمان‌های احیای ملی و جهانی که با شور و اشتیاق به آن الهام می‌بخشند، به هم پیوسته‌اند. اما اصول اساسی یکسان باقی می‌مانند؛ و بنابراین، اگرچه جنبش فاشیستی شما ممکن است هدفی را که قیصرگرایی قبلاً انجام داده است، محقق کند، ممکن است از هرج و مرجی که درگیری بین اسپارتاکوس و ارتجاع برانگیخته است، نظم بیرون آورد، ممکن است برای چند سال یا چند قرن صلح بزرگی به جهان ببخشد، اما با این حال، در درون خود، زوال خود را به همراه دارد و واقعاً به آنچه که ما ضروری می‌دانیم، دست نمی‌یابد.

من معتقدم پاسخ به این مورد، که تنها مورد واقعاً معتبر است، این است که همیشه قبلاً، عامل علم مدرن کم بوده است. اکنون شما یک عامل کاملاً جدید دارید. اگر بتوانید یک کارایی جدید را به سیستم حکومتی خود وارد کنید، و همه اذعان دارند که چنین جنبش‌هایی وقتی به قدرت می‌رسند حداقل کارآمد هستند: اگر بتوانید حتی برای چند سال یک قدرت اجرایی و کارایی را به حکومت بیاورید که کارها را انجام دهد، می‌توانید -و آزاد خواهید کرد -نابغه زندانی علم را برای انجام وظیفه‌ای که باید در دنیای مدرن انجام دهد، آزاد کنید. صرف نظر از دیدگاه‌های متفاوت ما در مورد ساختار دولت و اقتصاد، فکر می‌کنم همه ما باید موافق باشیم که با سازماندهی عاقلانه جهان، با قدرت علم مدرن و صنعت برای تولید، می‌توان یک بار برای همیشه مشکل فقر را حل کرد و یک بار برای همیشه فقر و بدترین ویژگی‌های بیماری و رنج را از جهان ریشه کن کرد.

بنابراین، اگر داشتن یک شکل کارآمد از حکومت امکان‌پذیر باشد، برای اولین بار در تاریخ، ابزاری برای چنین سیستمی در اختیار دارید که با آن می‌توان چهره زمین را برای همیشه تغییر داد. هنگامی که کار اساسی انجام شد، هنگامی که علم و تکنیک مدرن آزاد شدند و وظیفه خود را انجام دادند، هنگامی که سیستم سیاسی و فلسفی خود را از یک مبنای گذرا و سیاسی به یک مبنای دائمی و فنی تغییر دادید، دیگر نیازی به سیاست و جنجال‌هایی که جهان امروز را منحرف می‌کنند، نخواهد بود. اگر علم مدرن به درستی بسیج شود، مشکل فقر حل خواهد شد، مشکلات اصلی تا جایی که می‌توانند و همانطور که همه می‌دانند می‌توانند از بین خواهند رفت. آنگاه بشر برای چیزهایی که در زندگی واقعاً مهم هستند، آزاد خواهد شد.

بنابراین، اگرچه شاید درست باشد که برخی از این پدیده‌ها در تکرارهای ابدی تاریخ، پیش از این در جهان دیده شده‌اند و برای بشریت سودمند بوده‌اند، اما هرگز پیش از این، جنبش‌های بزرگ اجرایی فرصت تکمیل وظیفه‌ای را که علم و اختراع مدرن اکنون به آنها اعطا می‌کند، نداشته‌اند.

در لحظه‌ای از بحران بزرگ جهانی، بحرانی که در نهایت ناگزیر عمیق‌تر خواهد شد، جنبشی از پیشینه‌ای تاریخی ظهور می‌کند که ظهور آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، جنبشی که ویژگی‌های سنتی خاصی را که از گذشته‌ای بسیار باشکوه گرفته شده است، با خود حمل می‌کند، اما با واقعیت‌های امروز روبروست و مجهز به ابزارهایی است که تنها این عصر به بشر اعطا کرده است. با این تلاقی جدید و شگفت‌انگیز ابزار و رویداد، می‌توان بر مشکلات این عصر غلبه کرد و آینده را در ثباتی مترقی تضمین نمود. احتمالاً این آخرین موج بزرگ جهانی جنبش جاودانه و قیصرگونه‌ی تکرارشونده است؛ اما با کمک علم و با الهام از ذهن مدرن، این موج بشریت را به ساحل دورتر خواهد برد.

آنگاه، سرانجام، «سزاریسم»، قدرتمندترین تجلی روح انسانی در تلاشی والا برای دستیابی به دستاوردهای پایدار، مأموریت جهانی خود را انجام داده، کفاره فداکاری خود را در مبارزه اعصار داده و سرنوشت تاریخی خود را محقق خواهد کرد. بشریتی که از فقر و بسیاری از وحشت‌ها و مصائب بیماری رها شده و به لذت جهانی که از طریق علم دوباره متولد شده است، دست یافته است، همچنان به یک جنبش فاشیستی که به هدف نظم نوین و والاتر بشریت تبدیل شده باشد، نیاز خواهد داشت؛ اما دیگر به مردان عجیب و غریب و نگران‌کننده نیازی نخواهید داشت. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی علامت‌های سفید*******

Machine Translated by Google

آنان که در روزهای مبارزه و خطر و در شب‌های تاریکی و کار، ابزاری فولادی ساخته‌اند که جهان به وسیله‌ی آن به سوی چیزهای والاتر خواهد رفت.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

آلمان و زنانش نوشته آن سیلیگ-
تومان

دی

در آخرین سفرم به انگلستان، بسیاری از زنان انگلیسی از من درباره جایگاه زنان در رایش سوم پرسیدند. طبق داستان‌هایی که شنیده بودند، به نظر می‌رسید که ما را چیزی جز برده نمی‌دانستند. در واقع، آنها این را آشکارا می‌گفتند و اضافه می‌کردند که از صمیم قلب برای ما دلسوزی می‌کنند. مایلم به شما بگویم که ما زنان آلمانی چه احساسی نسبت به رایش جدید داریم و با همسران و مادران شروع می‌کنم.

همه ما از تاریخ می‌دانیم که هر انقلابی با اشکال جدید قانون اساسی همراه است و به دلیل قیامی که این اشکال جدید را ایجاد کرده است، عموماً شاهد تغییرات اساسی در زندگی اجتماعی مردم نیز هستیم. سیستم جدید در آلمان، "سوسیالیسم ملی"، به عنوان یک تغییر خوشایند برای میلیون‌ها خانواده که از عواقب جنگ که زندگی را برای بسیاری از مادران و فرزندانشان به یک بار سنگین تبدیل کرده بود، به شدت رنج می‌بردند، به وجود آمد.

وظیفه آدولف هیتلر بود که به آنها کمک کند و به این ایده فاجعه‌بار که «بهتر است اصلاً بچه‌دار نشویم» پایان دهد.

نباید فراموش کنیم که خودخواهی اساس سیستم قدیمی بود، پیش از آنکه پیشوا برای ساختن رایش جدید بیاید. او بود که بار دیگر زنان آلمانی را به این باور رساند که خانواده واحد اساسی دولت است و در آن مادر از طریق تربیت فرزندان سالم، نماد زنده بقای ملی است. مادری و زنانگی، معنا و شکوه قدیمی خود را بازیافتند.

خدمات برای مادران

در سال ۱۹۳۴، اتحادیه ملی زنان سوسیالیست برای اولین بار برای کار مشترک جدی گرد هم آمدند و خدمات رایش برای مادران را تأسیس کردند. این خدمات توسط هر شاخه از اتحادیه اداره می‌شود و شامل دوره‌های آموزشی ویژه‌ای است که برای همه زنان، متأهل یا مجرد، پیر و جوان، آزاد است. از سال ۱۹۳۴، حداقل ۶۰۰۰۰ زن آلمانی در این دوره‌ها شرکت کرده‌اند و در زمینه‌های خانه‌داری، آشپزی و خیاطی و همچنین اصول بهداشت و پرستاری آموزش دیده‌اند. همچنین، از آنجایی که ما آلمانی‌ها به ملتی بدون مستعمره تعلق داریم، باید مراقب هر نوع مواد اولیه باشیم و در این دوره‌ها زنان یاد می‌گیرند که چگونه چیزهای ظاهراً بی‌فایده را به یک هدف مفید تبدیل کنند. به طور معمول، هر دوره ده شب را پوشش می‌دهد و در مجموع آموزش بیست و چهار ساعته است.

هزینه چنین دوره‌ای در روستا بین دو تا سه نمره و در شهر بین سه تا پنج نمره متغیر است. از کسانی که توانایی مالی دارند انتظار می‌رود که کل هزینه را بپردازند، اما مبالغ تکمیلی توسط بخش زنان جبهه کارگری و سازمان رفاه ملی سوسیالیستی برای کسانی که توانایی پرداخت این مبالغ را ندارند، پرداخت می‌شود. اغلب کل مبلغ توسط کارفرما برای دختری که به زودی از کار بازنشسته می‌شود تا ازدواج کند، پرداخت می‌شود. صدها مدرسه مادران از این دست به طور دائم در آلمان تأسیس شده‌اند و زمینه را برای هزاران کارگر داوطلب به عنوان سرپرست، معلم رفاه عمومی، رهبر جوانان و غیره فراهم می‌کنند.

چنین کارهایی است که به هر زن آلمانی فرصتی می‌دهد تا نقشی فعال در زندگی دولت ناسیونال سوسیالیستی ایفا کند، زیرا هر زنی متوجه می‌شود که باید در کنار مردان و با همان مسئولیت برای آینده ملت ما، نقش خود را ایفا کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

زن شاغل

هیچ چیز به اندازه جایگاه زنان متخصص و شاغل در رایش سوم توسط ملت‌های دیگر مورد بحث قرار نگرفته است. مخالفان ناسیونال سوسیالیسم اصرار داشته‌اند که از لحظه به قدرت رسیدن آدولف هیتلر، همه زنان شاغل به زور از مشاغل خود برکنار شده و مردان جایگزین آنها خواهند شد. در واقع، هیچ چیز نمی‌تواند تا این حد خلاف حقیقت باشد، زیرا همه زنان فعال در صنعت و حرفه‌ها در جبهه کارگری سازماندهی شده‌اند و زنانی که قبلاً شاغل نبودند، اما مایل به کمک به ساختن رایش جدید بودند، داوطلبانه به اتحادیه زنان، تحت رهبری ملی خانم شولتز-کلینک، پیوستند. در این دو سازمان، زنان خانه‌دار، معلم، پرستار، ماما، هنرمند، پزشک خانم و همه زنانی که دارای مدارک دانشگاهی هستند را می‌یابیم.

از آنجایی که آرمان ناسیونال سوسیالیسم حفظ خانواده به عنوان واحد اساسی دولت است، درست است که جبهه کارگر، زنان را از کار در کارخانه که برای فیزیک بدنی زنان نامناسب است، بیرون رانده و مردان بیکار را جایگزین آنها کرده است. با این حال، این زنان در جاهای دیگر کارهای مناسب‌تری پیدا کرده‌اند.

زنان آلمانی هنوز در تمام حرفه‌های مربوط به پوشاک مشغول به کار هستند و میلیون‌ها نفر علاوه بر این، معلم، پرستار و خدمتکار خانگی هستند، در حالی که تعدادی زن پزشک، زن به عنوان معمار و روی صحنه و در فیلم‌ها، نه تنها به عنوان بازیگر، بلکه به عنوان تهیه‌کننده‌های برجسته، مانند لنی ریفنشتال معروف، که مسئول تمام عکاسی‌ها در جلسات مهم حزبی و در بازی‌های المپیک است، وجود دارد. همچنین میلیون‌ها زن در صنایع عمومی مشغول به کار هستند و همانطور که گفتم، بخش ویژه‌ای از جبهه کارگری را تشکیل می‌دهند. مطمئناً نمی‌توان گفت که زنان آلمانی به خانه رانده شده‌اند.

خدمات خانگی

حتی کسانی که به عنوان خدمتکار خانگی یا زنان خانه‌دار، به طور خاص محدود به حوزه خانه‌داری هستند، مورد توجه ویژه قرار گرفته‌اند. هنگامی که آدولف هیتلر به قدرت رسید، به اتحادیه زنان وظیفه ویژه غلبه بر این تعصب جهانی که کار خانگی فقط شغلی برای طبقات پایین است، داده شد. اکنون هر دختری، چه ثروتمند و چه فقیر، پس از ترک مدرسه باید در آزمون سختی در مورد وظایف خانه‌داری قبول شود و علاوه بر این، اکثر دختران ما در هجده سالگی، قبل از شروع حرفه خود، داوطلب خدمات کار زنان می‌شوند که اغلب شامل وظایف خانه‌داری برای جایگزینی یک مادر سخت‌کوش است.

سهم زن در نظم اجتماعی جدید بر اساس شعار قدیمی «حقوق زنان» برنامه‌ریزی نشده است، بلکه در رابطه با خدمتی است که زن می‌تواند به کل جامعه -ملت- ارائه دهد. از آنجایی که تأثیر زن همیشه در شکل‌گیری زندگی اجتماعی صمیمی ملت بیشترین بوده است، ما چندان نگران این نیستیم که خدمت ما کجا ارائه می‌شود، بلکه نگران این هستیم که چگونه ارائه می‌شود.

دختر آلمانی

این دختر آلمانی که در مدرسه است، به BDM (Bund Deutscher Mädel) می‌پیوندد که بزرگترین سازمان از نوع خود در جهان است. BDM که وابسته به جنبش جوانان هیتلر است، دستورالعمل‌های دقیقی در زمینه آموزش و به ویژه در زمینه القای فلسفه زندگی سالم (Weltanschauung) از رهبر ملی جوانان، بالدور فون شیراخ، دریافت می‌کند.

چهل مدرسه در سراسر کشور صرفاً برای آموزش دختران ساخته شده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

رهبران جوانان بر اساس این اصول.

به عنوان مادران آینده، پزشکان، اقتصاددانان، معلمان، وکلا و غیره، همه دختران آلمانی وظیفه دارند از استعدادهای خود برای بهترین هدف ملی استفاده کنند، اما ابتدا باید به عنوان پایه، یک پیشینه اجتماعی مطمئن به دست آورند. این امر کجا بهتر از رفاقت سازمان دختران آلمانی، BDM، می‌تواند حاصل شود؟ اولین ضرورت، تربیت بدنی است و بنابراین هر دختری باید بر اساس سن، به طور سیستماتیک استانداردهای بدنی خود را توسعه دهد. در عین حال، آموزش در زمینه کمک‌های اولیه و پرستاری نیز ارائه می‌شود. اردوگاه‌های BDM وجود دارد که در آن دختران یاد می‌گیرند که در زمین کمک کنند و مدارس خانگی برای آموزش به عنوان پرستار کودکان، متخصص تغذیه و سایر کارهای خانگی وجود دارد.

وقتی دختران مدرسه را ترک می‌کنند، تشویق می‌شوند که یک سال را در «خدمات سال زمین» بگذرانند و روی زمین کار مفید انجام دهند. این یک سازمان موازی با «خدمات کار» برای مردان جوان است و کارهای مفیدی انجام می‌دهد که با مشاغل عادی رقابت نمی‌کند. در واقع، کارهایی با ارزش اقتصادی بالا در جایگزینی زنانی که به دلیل بیماری ناتوان شده‌اند و دادن تعطیلات کافی برای بهبودی به آنها یافت شده است. این امر به ویژه در مورد مادر پرمشغله‌ای که کارهای خانه‌اش توسط دختران «خدمات کار» انجام می‌شود، مفید بوده است، در حالی که فرزندانش در یک «مهدکودک» محلی مراقبت می‌شوند.

اگرچه آمار صرف این سازمان عظیم زنان آلمان به اندازه کافی چشمگیر است، اما ارزش واقعی در استانداردهای اخلاقی ایجاد شده نهفته است. دختر آلمانی در BDM و "خدمات سال زمین" خود نه تنها تجربه زیادی کسب می‌کند، بلکه حس مسئولیت اجتماعی را نیز به دست می‌آورد، زیرا دقیقاً همان سخنرانی‌ها و آموزش‌هایی را در مورد مشکلات سیاسی و اقتصادی به او می‌دهند که مردان جوان در سازمان‌هایشان دریافت می‌کنند. هر کسی که از اردوگاه کار زنان بازدید کرده باشد، از دختران قوی و خوش‌اندام که چشمانشان از سلامتی و شادی برق می‌زند، خوشحال شده است. بسیاری از دوستان انگلیسی من در اینجا از من پرسیده‌اند: "چگونه است که تمام فضای جوانان شما اینقدر پر از پاکیزگی و درخشش قدرت و زندگی است؟"

چطور از پسش برآمدی؟» فقط یک جواب می‌تواند وجود داشته باشد، «روح آدولف هیتلر»!

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

سوسیالیسم چیست؟ نوشته‌ی

یوزف گوبلز

یک مفهوم سیاسی مدرنِ بسیار مستدل، چه مورد تصدیق قرار گیرد و چه نگیرد، حول عامل اصلی تمام تحولات آینده -یعنی مسئله اجتماعی -می‌چرخد.

پریشانی اجتماعی چیزی بیش از یک مسئله‌ی معیشتی است. اگر چیزی بیش از این نبود، مارکسیست‌ها درست می‌گفتند. پرولتاریا نه به خاطر عشق به ادغام بین‌المللی، بلکه به دلیل این درک غم‌انگیز که در گذشته هیچ راه‌حل ملی برای مشکل وجودی‌اش وجود نداشت، بین‌المللی شده است. خودخواهی بورژوازی و رقابت یهودی، آگاهانه و ناآگاهانه، با هم همکاری کردند و چیزی را ایجاد کردند که نور و نفس زندگی را از مردم می‌رباید -جنگ طبقاتی.

پریشانی اجتماعی، اشتیاق به امنیت را در دل پرولتاریا می‌پروراند. در اعماق وجود پرولتاریا، عشقی به خانه، خاک و سرزمین پدری خفته است که در اشکال خوب و بد تجلی می‌یابد و همیشه آماده‌ی والاترین فداکاری است. حتی تحت مارکسیسم، پرولتاریا هیچ نفرتی نسبت به سرزمین پدری ندارد، بلکه فقط نسبت به آن انحراف بورژوایی از سرزمین پدری -یعنی سیستم -احساس نفرت می‌کند. این سیستم در واقع شرایطی را ایجاد کرد که در آن ناسیونالیسم و سرمایه‌داری یک چیز بودند. مبارزه علیه انترناسیونالیسم هرگز با عبارات قابل پیروزی نیست. پریشانی اجتماعی تنها از طریق اقدام اجتماعی قابل حل است. پرولتاریا تا زمانی که سهمی در ملت نداشته باشد، به تفکر بین‌المللی ادامه خواهد داد. چگونه می‌توان چیزی را که نمی‌شناسد دوست داشت و به آن احترام گذاشت؟

مسئله اجتماعی، مسئله‌ای است که پرولتاریای شهری بین‌المللی را بار دیگر از رابطه اساسی‌شان با خاک آگاه می‌کند. انسان فقط می‌تواند در خاک خود ریشه بدواند.
او فقط خود را به آنچه که از آنِ خودش است، وابسته می‌داند. تنها مبارزه‌ی مؤثر علیه بلشویسم، نابودی سرمایه‌داری است.

این نشان‌دهنده فقدان غریزه سیاسی در طبقات متوسط است که خود را با سرمایه‌داری یکی می‌دانستند، که در نهایت، کار چندانی با آن نداشتند. سرمایه‌داری توزیع غیراخلاقی سرمایه است. سرمایه‌داری در اقتصاد همان دموکراسی در سیاست است: یعنی توزیع غیراخلاقی قدرت در درون دولت. هر دو عامل، سرمایه‌داری و دموکراسی -رابطه آنها مانند پسر با پدر است -دشمنان قسم‌خورده یک سازمان اجتماعی جدید دولت هستند. تاکنون آنها به نادیده گرفتن مسئله اجتماعی راضی بودند و تا حد امکان با ادعای ریاکارانه بشردوستی از این موضوع طفره می‌رفتند. این تراژدی لیبرالیسم است -بشردوستی: مجموعه‌ای از بزدلی، احساسات‌گرایی، سادیسم و ترس بورژوازی. کل داستان «بهبود» اجتماعی به عنوان نمونه‌ای وحشتناک از ناتوانی لیبرال‌ها در برخورد با مسئله اجتماعی -و کمتر از آن برای درک اعماق آن -در مقابل چشمان ما آشکار می‌شود. مسئله اجتماعی هیچ ارتباطی، مطلقاً هیچ ارتباطی با احساسات‌گرایی و «خیریه» ندارد. این یک مسئله ضرورت ملی است. صرف این واقعیت که چند میلیون نفر گرسنه هستند، به این مشکل اهمیت سیاسی جهانی نمی‌دهد، بلکه این واقعیت است که ممکن است باعث فروپاشی ملت شود. همین امر به تنهایی به ایده‌های اجتماعی تداوم می‌بخشد. احساسات‌گرایی و «خیریه» به خودی خود کاملاً غیرقابل اعتماد هستند. تنها ضرورت ملی است که تعصب و انگیزه شدید ایمان را ایجاد می‌کند. بنابراین، مشکل اجتماعی در ساختار تحولات سیاسی آینده ریشه دارد و به جوانان وظایف و تکالیف جدیدی می‌دهد.

از این درک، مفهومی حقیقتاً اجتماعی از دولت پدیدار می‌شود که ارتباط چندانی با ... ندارد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مارکسیست-پرولتاریایی و همچنین لیبرال-دموکرات. وقتی برای طبقات ستمدیده‌ی هموطنانم آرزوی دستیابی به حقوق طبیعی‌شان را دارم، نه به عنوان هدایای کم و بیش داوطلبانه، در معنای اجتماعی آن فکر می‌کنم. وقتی این حقوق را نه از روی ترس یا احساسات بورژوازی، بلکه از روی تحقق ضرورت ملی و عدالت اجتماعی مطالبه می‌کنم، در معنای اجتماعی آن فکر می‌کنم.

انسان لیبرال همچون یک بورژوا می‌اندیشد؛ انسان مارکسیست همچون یک پرولتاریا؛ انسان سوسیالیست ملی می‌اندیشد، در چارچوب یک دولت ملی که برای تحقق سرنوشت مشترک طراحی شده است. برای او تفکر ملی و اجتماعی یک معنا دارند: عشق به ملت؛ ایمان به آینده آن؛ و اراده برای آزادی.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فلسفه جهانی و سیاست خارجی، نوشته آلفرد روزنبرگ

من

در زندگی روزمره، انسان معمولی به ندرت متوجه می‌شود که زندگی سیاسی و اجتماعی در نهایت توسط انگیزه‌های فلسفی شکل می‌گیرد. مفهوم قانون اخلاقی بورژوازی، مفهوم قانون و هر چیز دیگری در زندگی روزمره که با آن مرتبط است، همیشه به نوعی توسط نگرش درونی انسان نسبت به آنها تعیین می‌شود؛ اما تنها به مناسبت رویدادهای انقلابی بزرگ که بر زندگی یک ملت به عنوان یک کل تأثیر می‌گذارند، مردم به وضوح از این واقعیت آگاه می‌شوند. می‌توان گفت که این همان چیزی است که امروز در سراسر جهان اتفاق می‌افتد. صرف نظر از تأثیر فوری درگیری‌های 1918-1914بر رویدادهای سیاسی ملت‌ها و کشورهای مختلف، یک واقعیت وجود دارد که به طور فزاینده‌ای بر همه ذهن‌هایی که افکارشان صرفاً سطحی نیست، تأثیر می‌گذارد و آن این است که پس از چنین تحول عظیمی، انسان‌ها نمی‌توانند به سادگی به زندگی روزمره قبلی خود بازگردند، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. عملاً هر ملتی در جهان تحت تأثیر مبارزات بزرگ جنگ جهانی قرار گرفته است، یا حداقل تا حدی از پیامدهای آن رنج برده است. میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان با سرنوشتی روبرو هستند که ظاهراً به طور ناگهانی آنها را در بر گرفته و پرسش‌هایی را مطرح کرده است که با پرسش‌هایی که برای دهه‌های متمادی مطرح بوده، بسیار متفاوت است.

قبل از سال ۱۹۱۴، جهان در فضایی از خوش‌بینی زندگی می‌کرد. درست است که افراد مسئول در کشورهای مختلف شاهد بودند که ابرهای تیره بارها و بارها در افق سیاسی جمع می‌شوند، اما حتی در میان دولتمردان نیز بسیاری معتقد بودند که، درست مانند موارد مشابه قبلی، نظام سیاسی مبتنی بر سازش روزانه پیروز خواهد شد. اقتصاددانان با دقت ریاضی محاسبه کردند که هرگونه درگیری بین ملت‌های بزرگ، چنان نتایج اقتصادی و اجتماعی فاجعه‌باری خواهد داشت که فروپاشی ساختار اقتصادی جهان ناگزیر رخ خواهد داد و ظرف چند ماه به جنگ پایان خواهد داد. خوش‌بینان روشنفکر، امیدهای خود را بر این باور بنا کردند که «عقل سلیم جهانی» کارساز خواهد بود و با اقتصاددانان برجسته در این گفته که ملت‌ها هرگز جنون جهانی را تحمل نخواهند کرد، موافق بودند.

جنگ.

اما، مانند خود طبیعت، زندگی مردم و نژادها نه در مسیر مستقیم منطق، بلکه در مسیرهای پر پیچ و خم احساسات هیجان‌زده و شور و شوق‌های وحشی پیش رفت. همین عناصر غیرقابل محاسبه بودند که سرانجام فاجعه جهانی را از بند رها کردند. به نظر من، مهم است که امروز تشخیص دهیم که سال ۱۹۱۴ نه تنها آغاز یک مبارزه نظامی بزرگ را رقم زد، بلکه در آن روزهای مرگبار ماه اوت، کل دنیای قدیم شروع به فروپاشی کرد. این واقعیت که ملت‌ها و رهبران آنها قادر به جلوگیری از وقوع چنین درگیری وحشتناکی نبودند، گواه قطعی این است که درگیری‌های اجتماعی، کل گرایش اقتصاد جهانی آن زمان و ساختار اجتماعی ملت‌ها، دیگر به اندازه کافی قدرتمند نبودند تا یک سیاست صلح کاملاً مشخص را تضمین کنند. برعکس، آنقدر باید به جنبش‌های توده‌ای آشفته اقشار پایین، به شور و شوق‌های سیاسی و منافع اقتصادی توجه می‌شد که اغلب سکان از دست دولتمردان خارج می‌شد و جهان به سمت تصادمی می‌رفت که تنها سال‌ها بعد، پس از صرف نیروهای قهرمانانه و فداکاری‌های عظیم، شروع به بهبود از آن کرد.

طبیعی است که این بازیابی ذهن عمومی، این انتقاد از گذشته و حال، می‌بایست ابتدا در کشورهایی که شکست نظامی و سیاسی آنها را به قدرت رسانده بود، خود را نشان دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

مشکلاتی بسیار آشکارتر از کشورهایی که حداقل فعلاً می‌توانند با ثمرات پیروزی‌های جنگی خود زندگی کنند. تمام فرآیندهای تخمیری، با ماهیتی بسیار متفاوت، که در روسیه، مجارستان، آلمان و ترکیه رخ داد، برای هر ناظر هوشمند سیاست جهانی به عنوان نشانه‌های غیرقابل انکار فروپاشی نظم قدیمی که قبلاً ذکر شد و تلاشی برای ایجاد جهانی جدید، به نوعی، به نظر می‌رسد. این امر نه چندان به دلیل تشخیص منطقی آنچه مناسب است یا نیست، بلکه به دلیل تغییر درونی شخصیت است که با روی آوردن به حال و همچنین گذشته، اعلام کرد: "این دیگر نمی‌تواند ادامه یابد."

این عزم درونی از هر چیز دیگری اهمیت بیشتری دارد و با هیچ استدلالی نمی‌توان آن را از بین برد. این نگرش‌های ذهنی جدید ملت‌ها، چه در یک جهت باشند و چه در جهت دیگر، دلیل قطعی برای سازندگی یا ویرانی، بسته به مورد، هستند. مرکز ثقل حرکت کنونی ما در سیاست جهانی، ناشی از کنار هم قرار گرفتن و نیروی این انرژی‌های ذهنی مختلف است.

ما ناسیونال سوسیالیست‌ها در یک نگرش ذهنیِ کاملاً مشخص، چیزی را می‌بینیم که آن را «فلسفه جهانی» (Weltanschauung)نیز می‌نامیم. این کلمه، که ترجمه دقیق آن به زبان‌های دیگر بسیار دشوار است، در وهله اول دقیقاً به آنچه بیان می‌کند اشاره دارد: یک روش خاص برای نگریستن به جهان، یعنی یک نگرش درونیِ به وضوح قابل فهم از روح، ذهن و شخصیت نسبت به چیزهای بیرونی. نگرشی که در مورد «بله» یا «نه» تصمیم می‌گیرد، که اگر صدای میلیون‌ها نفر باشد، شیوه زندگی، ساختار دولت، وظایف و امتیازات یک نژاد یا یک قوم را شکل می‌دهد. بنابراین، این نگرش عامل اساسی، اساسی و تعیین‌کننده است. اگر در تمام حوزه‌های مختلف زندگی نفوذ کند، می‌توانیم از یک ملت متحد و یکدست صحبت کنیم؛ آنگاه می‌توانیم بگوییم که دولت، مردم و «فلسفه جهانی» در یک واحد ادغام شده‌اند. البته، این اتفاق فقط در موارد بسیار نادر رخ می‌دهد. اکثر ملت‌ها تحت تأثیر ویژگی‌های نژادی و رویدادهای سیاسی تحت تأثیر جریان‌های واگرا در حوزه‌های مختلف زندگی قرار می‌گیرند که اغلب منجر به جدی‌ترین درگیری‌ها در درون ملت می‌شوند.

بنابراین «فلسفه جهانی» معادل دین نیست، اما می‌تواند شامل دومی باشد. یک «فلسفه جهانی» می‌تواند توسط دین یا توسط یک علم، ویژگی خاصی پیدا کند؛ می‌تواند توسط ویژگی‌های هنری یا فرهنگی یک ملت شکل گیرد. اگر «فلسفه جهانی» یک ملت واقعاً عمیق و اصیل باشد، همه چیز را در بر می‌گیرد و مشخص می‌کند. از سوی دیگر، به اندازه کافی گسترده است که متنوع‌ترین خلق و خوهای ذهنی و معنوی را در بر بگیرد.

نگرش ملت‌های مختلف و افراد برجسته نسبت به پرسش‌های مربوط به فلسفه جهان، چه از نوع مذهبی، علمی یا فرهنگی، عامل مؤثر مهمی در تعیین نه تنها زندگی فکری، بلکه زندگی سیاسی ملت‌ها در طول قرون گذشته بوده است و من معتقدم که این پرسش که فلسفه جهان چه تأثیری بر سیاست خارجی در دوران بزرگ تاریخ داشته است، یکی از جالب‌ترین مسائل تاریخ جهان است. در واقع، من شک دارم که آیا این پرسش تاکنون موضوع مطالعه عمیق و کافی قرار گرفته باشد، اگرچه باید نه تنها برای محقق، بلکه برای هر دولتمردی جذاب باشد.

اجازه هست چند مثال بزنم تا نشان دهم که یک امر سیاسی چقدر تعیین‌کننده است؟
آیا «فلسفه جهانی» می‌تواند قرن‌ها و هزاره‌ها بر توسعه تاریخ تأثیر بگذارد؟

وقتی دین مسیحیت از مدیترانه در سراسر قاره اروپا گسترش یافت و قبایل ژرمنی یکی پس از دیگری مسیحی شدند، مشخص شد که تقریباً همه آنها اصول کاتولیک رومی را نپذیرفتند، بلکه آریایی شدند، یعنی پیروان آریوس، که تصورشان از شخص و مقام الهی بنیانگذار مسیحیت با کلیسای کاتولیک روم تفاوت اساسی داشت. تنها یک قبیله مهم به دلیل ... کاتولیک رومی شد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

راحتی رهبر، یعنی فرانکونی‌ها. با این حال، این فرانکونی‌ها از نظر نظامی قوی‌ترین قبیله بودند و مانند ژرمن‌های شرقی خیلی از خانه اصلی خود دور نشده بودند و بنابراین روم باستان با یک اراده جوان سرسخت همراه بود که از آن زمان به بعد به سمت شرق متمایل شد. این اراده هم در زمینه نظامی و هم در زمینه فلسفی جهانی پیروز بود. آریوس اسکندرانی (متوفی ۳۳۶میلادی) تعلیم می‌داد که مسیح خدا نیست بلکه توسط او آفریده شده است. آموزه او توسط شورای نیقیه ممنوع شد و بنابراین اروپا برخلاف آنچه در ابتدا محتمل به نظر می‌رسید، آریایی نشد، بلکه کاتولیک رومی شد. بنابراین، در اینجا ما با پیروزی یک ایده بر ایده دیگر، همراه با پیامدهای غیرقابل اندازه‌گیری از نظر تاریخ جهان، مواجه هستیم. اگر قبایل دیگر، آریایی‌ها، فرانکونی‌ها را شکست می‌دادند، اروپا جنبه معنوی کاملاً متفاوتی به خود می‌گرفت و کل جنبش پروتستان که بعداً تحقق یافت، ظاهر نمی‌شد؛ حداقل نه به همان شکل.

مثال دوم که نشان می‌دهد چگونه یک «فلسفه جهانی» مبتنی بر دین، اراده خود را بر تمام ملت‌ها تحمیل کرد، توسط اسلام ارائه شده است. این باور، قبایل بادیه‌نشین بی‌شماری را متحد کرد که با ایمان راسخ خود، تمام بخش شمالی آفریقا را فتح کردند و به اروپای جنوبی حمله کردند. اگرچه توسط اروپاییانی که برای استقلال خود جنگیدند، دفع شد، اما دین اسلام ردپای خود را بر بخش قابل توجهی از کره زمین از جبل الطارق در سراسر آفریقا، فلسطین و غیره تا هند، برجای گذاشته است. جنبش‌های سیاسی و دشمنی‌های تلخ، که تا به امروز ادامه دارد، نشان می‌دهد که چگونه یک «فلسفه جهانی» معین به عنوان یک نیروی محرکه مداوم عمل می‌کند و تمام ملت‌های تحت سلطه خود را مجبور به تبلیغ و دفاع از «فلسفه جهانی»، شیوه زندگی، مفهوم حکومت و فرهنگ خود می‌کند.

پس از آنکه کلیسای جهانی برای قرن‌ها پیروز ماند، شورش‌های خشونت‌آمیزی علیه آن در بسیاری از نقاط اروپا آغاز شد. این شورش‌ها، اعتراضات مردمی را برانگیخت که جهان را تکان داد و مبتنی بر یک ایدئولوژی مشترک بود. قرن‌ها مبارزه اقوام مختلف پروتستان علیه کلیسای جهانی و نمایندگی‌های نظامی آن در سراسر اروپا شعله‌ور بود. اما در بحبوحه این مبارزه، ذهن جمعی اروپایی به شکلی کاملاً جدید و به شیوه‌ای کاملاً مشخص تغییر جهت داد: از یک مبارزه اساساً مذهبی یا جزمی، این مناقشه به ملی تبدیل شد. حفاظت از یک ساختار ملی، ارزش‌های اخلاقی را جایگزین خواهد کرد، حتی اگر نمایندگان آنها از بالاترین مرتبه باشند. شاید بهترین نمونه این چرخش به سوی یک دوره جدید، مورد کاردینال ریشلیو باشد. او در خود، وزیر برجسته لویی سیزدهم و جانشین لویی یازدهم را در اجرای طرح وحدت ملی که لویی یازدهم در نظر گرفته بود، می‌دید. از سوی دیگر، او اسقف و بعدها کاردینال کلیسای روم بود. در دربار پاریس، نفوذ کاتولیک رومی غالب بود و در درجه اول توسط حزب اسپانیایی نمایندگی می‌شد. سیاست روم بدون شک به نفع اسپانیا و هاپسبورگ‌ها بود و تکمیل پیروزی اسپانیایی-هاپسبورگی بر فرانسه مطمئناً منجر به برتری کاملاً کاتولیک در اروپا برای مدت طولانی می‌شد. اما ریشلیو، اگرچه در تمام پیمان‌های خود با متحدان پروتستان خود خواستار آزادی کلیسای روم بود، اما حمایت خود را به طرف مقابل منتقل کرد و تمام تلاش خود را برای بسیج جهان علیه هاپسبورگ‌ها و شکستن قدرت اسپانیا و در عین حال خنثی کردن قدرت دنیوی پاپ انجام داد. او در برابر تمام دوستان پاپ در دربار فرانسه، تمام اقدامات لازم را برای تحکیم برتری فرانسه انجام داد. برای تضمین استقلال آن، پروتستان‌ها را در کشور خود نابود کرد، اما با گوستاو آدولفوس و برنهارد، دوک وایمار، اتحاد تشکیل داد. او حتی به توپ‌های فرانسوی دستور داد تا به سمت سربازان پاپ شلیک کنند. من فکر می‌کنم این گلوله‌ها که به دستور یک کاردینال رومی به سمت ارتش روم شلیک شدند، نمادی از روی آوردن اروپا به نگرشی جدید هستند که از آن زمان تاکنون، هرگز از حضورش در زندگی قاره ما کاسته نشده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

در قرن نوزدهم، این نگرش به سمت شکل جدیدی از ناسیونالیسم اروپایی تغییر یافت. در همه جای دنیا، ایده ملی، اندیشه رهایی‌بخش زندگی بود. اثبات این امر در بسیاری از نوشته‌های آن زمان و در شخصیت‌های واشنگتن، بولیوار و گاریبالدی یافت می‌شود. با این حال، در همان زمان، علم و تجارت اهمیت روزافزونی یافتند و گفته والتر راتناو: «سرنوشت را اقتصاد تعیین می‌کند» به «انگیزه اصلی» برای حل اکثر مشکلات اجتماعی تبدیل شد. عامل مهم دیگر، جمعیت چندین ایالت بود که باعث می‌شد آنها به دنبال بازار برای محصولات و تأمین مواد اولیه در هر کجای دنیا باشند. این نگرش عمدتاً توسط مردمی که در سراسر جهان پراکنده بودند، حمایت و تبلیغ می‌شد. از این ایده حمایت می‌شد که باید یک «جمهوری جهانی» هدف قرار گیرد و سیستم‌های اقتصادی ملی موجود قبلی با یک سیستم به اصطلاح اقتصادی جهانی، ترجیحاً تحت کنترل مرکزی، جایگزین شوند.

درست است که در آغاز قرن بیستم، برخی دولت‌های ملی با ماهیت نظامی-سیاسی وجود داشتند، اما از دیدگاه اقتصادی، آشفتگی تقریباً ناامیدکننده‌ای از گروه‌های اقتصادی مختلف، تراست‌های تجاری و صنعتی و بانک‌های بین‌المللی وجود داشت که با یکدیگر مخالف بودند و موفقیت یا شکست آنها قطعاً بر بسیاری از مردم تأثیر می‌گذاشت، به طوری که سیاست ملی مجبور شد خود را تابع این منافع خصوصی کند و آنها را تا حد زیادی به عنوان دارای اهمیت ملی به رسمیت بشناسد.

میلیون‌ها نفر به عنوان اعتراضی علیه تأثیرات اجتماعی این سیستم صرفاً اقتصادی از هر نظر، به پا خاستند و به آموزه‌هایی گوش فرا دادند که آزادی اجتماعی را از طریق جنبشی که همه ملت‌ها را در بر می‌گرفت، یعنی بین‌الملل مارکسیست-کمونیست، موعظه می‌کردند. همه این جریان‌ها و گرایش‌ها که پیوسته پیچیده‌تر می‌شدند و با مسائل جانبی جدید افزایش می‌یافتند، در پایان قرن نوزدهم مانعی ایجاد کردند و با اطمینان می‌توان گفت که فردریش نیچه حساس‌ترین لرزه‌نگار این لرزش‌هایی بود که تمام جهان را لرزاند. او در فلسفه احساساتی غرق نشد، بلکه از وقایع آینده که قرار بود صدها میلیون نفر را تحت تأثیر قرار دهد، پیشگویی کرد.

درک این موضوع که بافت اجتماعی تحت تأثیر نیروهای مدنی و مارکسیستی به نیهیلیسم فرو خواهد ریخت، و در عین حال امید به اینکه از دل این فاجعه، نژادی قوی ظهور خواهد کرد، از ویژگی‌های کلمات قصار و تمام نوشته‌های اوست. در همان زمان، مردانی مانند پل د لاگارد و ریچارد واگنر احساس می‌کردند که جهان به پایان خود نزدیک می‌شود و جهانی جدید در حال تولد است. در روسیه، داستایوفسکی با رنگ‌های تیره، پایان روسیه را ترسیم کرد. و در حالی که احساس ناامنی شدید جهانی شد، این ایده‌ها، بدون هیچ شکلی، در پایتخت‌های همه ملت‌ها پذیرفته شدند. روسیه سقوط کرد و آن گرایش‌هایی به قدرت رسیدند که داستایوفسکی در «برادران کارامازوف» و «شیاطین» خود پیش‌بینی کرده بود. کمونیسم در روسیه در برابر همه نظریه‌های اجتماعی پیروز شد، نه از طریق یک سازمان توده‌ای پرولتاریایی شهرها، بلکه با این واقعیت که اراده‌ای که قبلاً شکسته شده بود، تحت تأثیر یک شخصیت غیراروپایی با اراده قوی قرار گرفت.

اگر این فلسفه‌های جهانی مختلف را که اغلب به نظر می‌رسد در تضاد مرگبار با یکدیگر هستند، بررسی کنیم، درمی‌یابیم که همه آنها یک ویژگی مشترک دارند. همه آنها از یک آموزه مشخص ناشی می‌شوند، چه آموزه اخیر ماهیت مذهبی، علمی یا اجتماعی-اخلاقی داشته باشد. بر اساس این آموزه‌ها یا اعترافات ایمانی، آنها برنامه‌ای می‌سازند، همه کسانی را که به این برنامه اعتقاد دارند گرد هم می‌آورند و با تمام نیروهای سیاسی و نظامی که در اختیار دارند، برای اجرای این برنامه اعتقادی تلاش می‌کنند.

به طور کلی و سیاسی، این نگرش با چیزی مرتبط است که می‌توان آن را «جهان‌شمولی» نامید. این جهان‌شمولی وجود دارد، صرف نظر از اینکه فردی به عنوان استاد اعظم منصوب شده باشد و یک جنبش جهانی قوانین خود را از او دریافت کند، یا اینکه بر پایه‌های انتزاعی بنا شده باشد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

جامعه یا بر اساس هر نظریه خاصی. در واقع، پانزده قرن گذشته تاریخ اروپا نشان می‌دهد که همه ملت‌ها در جایی در درون چنین «فلسفه جهانی» جهان‌شمول حرکت می‌کنند و همه مبارزات بزرگ بین ملت‌ها مسیر خود را در درون دکترینی که ویژگی جهان‌شمول داشت، دنبال کرده‌اند. این دکترین با جهان‌شمولی مذهبی در «فلسفه جهانی» کاتولیک رومی مشخص می‌شد؛ و همین ویژگی در اصول پروتستان نیز وجود داشت، هرچند به شکلی متفاوت و علیرغم نتایج فردگرایانه؛ در نظام لیبرالیسم، جهان‌شمولی اجتماعی-اخلاقی، مانند آنچه در طول انقلاب فرانسه موعظه می‌شد، را می‌یابیم؛ و این یک جهان‌شمولی نیهیلیستی بود که شاخه جنبش مارکسیستی، کمونیسم جهانی، را مشخص می‌کرد، که دیگر ملیت‌ها و دولت‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت، بلکه فقط اتحادیه جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی را به رسمیت می‌شناخت، که در هر زمان جمهوری‌های شوروی دیگری به آن اضافه می‌شدند.

تغییر قاطع و رادیکال جهانی-فلسفی، آنطور که امروز می‌بینیم، در این باور راسخ ماست که مبارزه‌ی پیش رو دیگر همان ویژگی سابق را نخواهد داشت و مبارزات ملی در چارچوب هیچ «فلسفه‌ی جهانی» از نوع جهان‌شمول انجام نخواهد شد، بلکه این مبارزات در چارچوب یک «فلسفه‌ی جهانی» ملی‌گرایانه انجام خواهد شد. به عبارت دیگر: گرایش‌هایی که قبلاً صرفاً دولتی بودند، گسترده‌تر می‌شوند و از زاویه‌ی جهانی-فلسفی مورد بررسی قرار می‌گیرند و به عاملی تعیین‌کننده در تنظیم زندگی در وسیع‌ترین مفهوم آن تبدیل می‌شوند. در آغاز عصر حاضر، حکومت کلیسای جهانی بالاترین عنصر مذهبی و سیاسی بود. هنگامی که اولین شورش رخ داد، دو فرقه‌ی مذهبی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. در مرحله‌ی بعدی این مبارزه، این عوامل اصلی از عرصه‌ی مذهبی به عرصه‌ی سیاسی-دولتی منتقل شدند که در ابتدا شکل سلطنت و در نهایت شکل ایده‌ی جمهوری‌خواهی به خود گرفت.

در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، می‌بینیم که ایده طبقاتی در ذهن میلیون‌ها نفر جایگاه والایی داشت. و هر یک از این عوامل مختلف، اصل سیاسی اساسی یکی از احزاب مختلف، به ویژه در آلمان را تشکیل می‌دادند. عامل اصلی قرون وسطی توسط حزب مرکز؛ ایده دودمانی توسط گروه‌های محافظه‌کار سابق؛ ایده اقتصادی آمیخته با ایده جمهوری‌خواهی توسط حزب دموکرات؛ و ایده طبقاتی توسط گروه‌های مارکسیستی نمایندگی می‌شد. در مخالفت با همه این گروه‌های موجود در آلمان، جنبش ناسیونال سوسیالیست یک عامل اصلی جدید و در عین حال قدیمی را اعلام کرد، یعنی -آرمان افتخار ملی.

تمام مبارزات چهارده سال گذشته، تا سال ۱۹۳۳، زیر این پرچم انجام شده است. با این حال، اگر این پرچم قدرتی عرفانی به خود گرفته است، تنها به این دلیل ممکن بوده است که یک ملت بزرگ، که از شرافت خود آگاه بود، دچار فروپاشی شده بود و پس از آن تنها یک تصمیم باقی مانده بود. یا باید گروه‌های سیاسی قدیمی به عنوان نمایندگان فلسفه‌های دنیای قدیم تحمل می‌شدند، یا باید یک فلسفه سیاسی جدید مبتنی بر اصول جدید به عنوان پایه و اساس زندگی مردم آلمان ایجاد می‌شد. نیازی به اشاره نیست که ایده شرافت ملی ایده جدیدی نیست که ناگهان ظهور کرده باشد. در واقع، از زمانی که ملت آلمان وجود داشته است، تمام هنر و ادبیات آن حول آن می‌چرخیده است. «حماسه هیلدبراند»، «نیبلونگن‌لیید» و «حماسه گودرون» این را ثابت می‌کنند، و همچنین کل موسیقی حماسی آلمانی. علاوه بر این، این ایده ریشه در قوانین «قوانین ساکسون» آلمان قدیم و «قانون مدنی» (Stadterecht) داشت که برای بسیاری از مردم، پایه و اساس عوامل بسیاری شد که در نهایت به اتحاد انجامید. همچنین لازم نیست تأکید کنم که آنچه در اینجا می‌گویم به عنوان اشاره یا انتقاد از سایر ملت‌ها در نظر گرفته نشده است.

تنها هدف من توضیح آنچه در آلمان اتفاق افتاده است و نشان دادن این است که ما در این مورد با یکی از انقلاب‌های متعدد سروکار نداریم، بلکه انقلاب سرنوشت‌ساز در
تاریخ آلمان آغاز شده بود: انقلابی که ناگهان آغاز نشد، بلکه انقلابی بود که اصول آن

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

می‌توان آن را در جنگ‌های دهقانی آلمان، در مصوبات قانونی «شهرهای آزاد» قدیمی، در فردریک کبیر، در رهبران جنگ‌های آزادی‌بخش آلمان در سال ۱۸۱۳، و در متفکران بزرگ در نقطه عطف از قرن هجدهم به نوزدهم یافت.

و اجازه دارم در اینجا اعلام کنم که این ناسیونالیسم پرشور آلمانی در واقع تهدیدی برای ناسیونالیسم مشروع سایر ملت‌ها نیست، بلکه برعکس، دقیقاً همین ناسیونالیسم آلمانی است که با برتری معنوی خود بر همه مسائل دیگر، می‌تواند به تنهایی تضمین‌کننده آن تعادل عادلانه‌ای باشد که تمام جهان آرزوی آن را دارد. دولت اقتدارگرا، که امروزه بر جنبش ناسیونال سوسیالیستی مبتنی است، در موقعیتی است که می‌تواند تبلیغات فرهنگی غیرقابل توجیه در میان مردم نژادهای دیگر و همچنین گسترش اقتصادی بی‌قانون را که در غیر این صورت می‌توانست ملت آلمان را از درگیری‌های اقتصادی به نزاع سیاسی با سایر ملت‌ها سوق دهد، از بین ببرد.

ناسیونالیسم آلمانی، یک «فلسفه جهانی» مبتنی بر نژاد و خاک، یک عقیده جزمی مرتبط با جهان‌شمولی نیست؛ نه مقدمات و نه نتایج آن شامل این فرض نیست که باید بر سایر ملت‌ها و نژادهای مختلف تأثیر بگذارد. از سوی دیگر، ما فکر می‌کنیم که فلسفه ما همچنین بازگشتی به تحسین توأم با احترام طبیعت و قوانین آن است. بنابراین، «فلسفه جهانی» ناسیونال سوسیالیست برای ما به معنای رویگردانی عمدی از آن اشکال زندگی ملی است که به ویژگی‌های اقوام و نژادهای مختلف اهمیت لازم را نمی‌دهد؛ کنار گذاشتن آن دسته از آموزه‌های فرهنگی-علمی که ادعا می‌کنند به طور مساوی برای همه ملت‌ها اعمال می‌شوند؛ و در نهایت، ما آن را به عنوان تلاشی برای دستیابی به آگاهی بالاتر و در عین حال عمیق‌تر از نیروهای محرک خودمان در همین حوزه‌ها می‌دانیم. «فلسفه جهانی» جدید ما، به دور از تحقیر دیگران، عنصری اساسی در ایجاد احترام واقعی متقابل بین ملت‌ها و فرهنگ‌ها است.

به همین دلیل، برای مثال، جنبش ناسیونال سوسیالیست بیشترین احترام را برای یک نژاد و قانون اساسی کاملاً متفاوت قائل است، که هر دو ویژگی‌های خاص خود را دارند. در دو ملت بزرگ خاور دور، ساختارهایی را می‌بینیم که بر پایه‌های خودشان ساخته شده‌اند. برای ما، ژاپن، که تاریخ آن به هزاران سال پیش برمی‌گردد، در بیان مذهبی خود، در تبعیت از اقتدار دولتی و پایبندی به منافع ملی قابل تحسین است. ملت چین نیز از یک شکل «فلسفه جهانی»، اقتصاد و اخلاق اجتماعی، توسعه یافته است که اگرچه امروز به نظر می‌رسد از هم پاشیده است، اما ممکن است دوباره احیا شود. و ما این تلاش برای سازماندهی مجدد را با همان علاقه و احترامی که به همه جاه‌طلبی‌های والای سایر ملت‌ها قائل هستیم، تماشا خواهیم کرد.

این امری عادی است که دوران گسترش عملاً کنترل‌نشده‌ی بسیاری از ملت‌ها در سراسر جهان منجر به درگیری و درک این واقعیت شده است که پس از این دوره‌ی گسترش اقتصادی، دوره‌ای از انقباض آغاز شده است. در این دوره، هر ملتی شکل واقعی خود را پیدا خواهد کرد. اینکه این مبارزه بدون استثنا در تمام ملت‌ها وجود دارد، با برخوردهای خشونت‌آمیز با ماهیت اجتماعی یا فلسفی-جهانی در سراسر جهان نشان داده می‌شود. این برخوردها وجود فقدان تقریباً جهانی ایمان را اثبات می‌کنند و نشان می‌دهند که اقدامات ملت‌ها در نهایت توسط یک ایده‌ی مشخص اداره نمی‌شود، بلکه تعدادی از سیستم‌های مختلف بدون رسیدن به یک تصمیم پایدار، برای برتری می‌جنگند.

اگر نشانه‌ها و علائم سیاست معاصر را به درستی تفسیر کنیم، به نظر می‌رسد که مبارزه ذهنی همه ملت‌ها حول محور تمایل به جایگزینی همه سیستم‌هایی است که در حال جنگ بی‌نتیجه هستند و این تمایل با یکی از این سیستم‌ها یا با سیستمی کاملاً جدید که از همه آنها پیشی می‌گیرد، شکل می‌گیرد.

آلمان می‌تواند یک نمونه در این مبارزه جهانی باشد -و نه لزوماً یک نمونه

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

نمونه‌ای مثال‌زدنی -برای تقویت این احتمال که یک تحول به اصطلاح «سرنوشت‌ساز» به هیچ وجه به کمونیسم ختم نمی‌شود، بلکه عزمی برخاسته از یک شخصیت قوی می‌تواند بر شیوه تفکر منسوخ‌شده‌ای که دیگر با شرایط امروزی سازگار نیست، غلبه کند. همه‌پرسی آزاد و مخفی در سار به تمام جهان نشان داده است که مفهوم جدید زندگی، علیرغم همه جریان‌های مخالفی که اجازه داشتند بدون هیچ مانعی نفوذ خود را اعمال کنند، چقدر عمیق در کل ملت آلمان نفوذ کرده است. حداقل ما خودمان متقاعد شده‌ایم که سیستم آلمان، از آنجا که مانع از به قدرت رسیدن هرگونه منافع سیاسی یا اقتصادی خصوصی می‌شود، به تنهایی قادر است محدودیت‌هایی را برای رایش آلمان تعریف کند که نه تنها برای منافع حیاتی آلمان، بلکه برای سایر کشورها نیز ضروری است.

این امر برای اولین بار در سال‌های طولانی، امکان تمایز بین منافع خصوصی، هرچند هرگز تا این حد قوی نبوده‌اند، و منافع حیاتی ملت به عنوان یک کل را فراهم می‌کند. با این حال، در عین حال، ما امکان یک سیاست خارجی پایدار را داریم که به نظر ما ماهیتی دارد که در آن نیروهای محرک طبیعی مرتبط با زندگی ملت‌های مختلف دیگر نمی‌توانند خودسرانه علیه یکدیگر هدایت شوند، بلکه هم در جهت منافع ملت‌های منفرد و هم در جهت منافع همکاری ارگانیک همه ملت‌ها، پشت به پشت یکدیگر خواهند ایستاد. در این مجموعه از قدرت‌های بزرگ، آنگاه برای ملت‌های از نظر عددی کوچکتر این امکان فراهم می‌شود که دیگر ابزار خودخواهی تنگ‌نظرانه نباشند، بلکه واحدهایی باشند که در فعالیت‌های ارگانیک بین قدرت‌های بزرگ از حقوق برابر برخوردارند. اجازه دهید اضافه کنم که وقتی از «ملت‌های کوچک» صحبت می‌کنم، فقط به مساحت و جمعیت آنها اشاره می‌کنم و به هیچ وجه نمی‌خواهم اهمیت فکری و فرهنگی آنها را کم کنم.

بنابراین «فلسفه جهانی» ناسیونال سوسیالیست و احیای آرمان ملی، مفهوم جدیدی از دولت و اقتصاد ملی را به وجود می‌آورد؛ یک کنترل دولتی کاملاً تنظیم‌شده بر فرد که به تنهایی می‌تواند آزادی واقعی را ایجاد کند، در تضاد آشکار با سوءاستفاده افراد که در غیاب کنترل، بسیاری از حوزه‌های زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، احساسات و افکار کل ملت‌ها را مسموم و فاسد می‌کند، نه به ضرر فاسدکنندگان، بلکه به ضرر ملت‌ها.

ایجاد هماهنگی بین اشکال مختلف زندگی، توافقات بین یک دولت مقتدر که تمام شاخه‌های فعالیت ملی را تنظیم می‌کند و سایر دولت‌ها، و بین گروه‌های ("کومپلکس") دولت‌هایی که بدین ترتیب تشکیل شده‌اند و سایر واحدهای تعیین‌شده توسط عوامل سیاسی، نژادی و جغرافیایی -در تضاد با عناصر تصادفی که مشخصه قرن نوزدهم بودند -همه اینها تغییر تعیین‌کننده عصر حاضر ما را تشکیل می‌دهند. و سوسیالیسم ملی آماده است تا این اهداف را در راستای منافع همه ملت‌ها خدمت کند. بنابراین، درمی‌یابیم که "فلسفه جهانی" جدید تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر اندیشه سیاسی و در نهایت بر فعالیت اقتصادی و سیاسی خارجی دارد.

ما معتقدیم که ملاحظات ارائه شده در این خلاصه کوتاه، از زاویه کاربردها و تأثیرات عملی احتمالی آنها، ارزش مطالعه دقیق‌تری را دارند؛ با در نظر گرفتن سخنان یک آلمانی که یک قرن پیش برای آزادی جنگید: «به سرزمین پدری دیگران احترام بگذارید، اما سرزمین خود را دوست داشته باشید».

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

فاشیسم، زنان و دموکراسی، نوشته نورا ایلام

«تجربه نشان می‌دهد که در تمام کشورهای امروزی، دموکراسی می‌تواند آزادانه ماهیت خود را توسعه دهد، رسواترین فسادها بدون اینکه کسی آن را برای پنهان کردن رذالت‌هایش مفید بداند، آشکار می‌شوند. دموکراسی سرزمین فراوانی است که سرمایه‌گذاران بی‌وجدان آرزویش را دارند.»

-ژرژ سورل، بازتاب های خشونت.

تی ای یک بدبین واقعی که از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ مبارزه برای حق رأی زنان را تجربه کرده، هیچ منظره‌ای سرگرم‌کننده‌تر از آن مشتاق پس از جنگ نیست که به نظر می‌رسد تنها دغدغه‌اش خطر ادعایی برای زنان دارای حق رأی در بریتانیای فاشیست است.

این دغدغه‌ی غیرمنتظره، سرسخت‌ترین مدافعان خود را در مکان‌های نامحتمل می‌یابد، و کسانی که از مبارزات پیش از جنگ بسیار دلخور بودند، امروز کاملاً تغییر موضع داده‌اند. حامیان جدید ما در عزم راسخ خود مبنی بر اینکه زنان در اصل نباید از هیچ چیز محروم شوند، حتی اگر در عمل قرار باشد از بیشتر چیزهای ضروری برای وجودشان محروم شوند، بی‌نظیرند.

برای زنی که در آن نبرد تاریخی شرکت کرد و رأی را صرفاً به عنوان یک نماد در نظر گرفت و معتقد بود که با کمک آن می‌توان جهانی جدید و بهتر ساخت، این نوع حمایت به همان اندازه ناخوشایند است که حمایت یک نسل پیش بود. او فکر می‌کند، و تا حدودی حق دارد، که این یک فریب است که کسانی که در تمام آن سال‌های خسته‌کننده هرگز دستی برای کمک به او بلند نکردند، بلکه برعکس، عادت داشتند او را به عنوان یک زن باکره‌ای بی‌جنس یا یک پیردختر ناامید توصیف کنند، در لحظه‌ی موفقیت تلاش کنند از جنسیت او به نفع یک سیستم ارتجاعی و منحط سوءاستفاده کنند. چنین گستاخی تنها به این دلیل ممکن است که کسانی که به آن متوسل می‌شوند، معنای آن مبارزه را کاملاً اشتباه فهمیده‌اند و هنوز هم اشتباه می‌فهمند و مطالبه آزادی سیاسی را به عنوان تمایل به بی‌بندوباری شخصی تعبیر می‌کنند.

زمان آن فرا رسیده است که اصولی که زیربنای آن تجلی قابل توجه و مصمم برای تغییر منظم، نه تنها در جایگاه زنان، بلکه در نگرش پذیرفته شده نسبت به آنها، بودند، دوباره بیان شوند.

پس چه چیزی زیربنای شور و اشتیاقی بود که قلب هزاران زن را در آن سال‌های طوفانی به حرکت درآورد و سرهایشان را هدایت کرد؟ برخلاف تصور بسیاری، این نه میل پست منفعت شخصی بود و نه مبارزه‌ای از جانب زنان تنها برای همجنس خودشان. برعکس، از رهبران گرفته تا فروتن‌ترین افراد عادی، این باور اساسی بود که در جهانی که جمعیت آن را مردان و زنان تشکیل می‌دهند و تحت یک نظام سیاسی که سرنوشت هر دو جنس را کنترل می‌کند، کشوری که نفوذ، دیدگاه و استعدادهای بیش از نیمی از مردم خود را از شوراهای خود دور نگه می‌دارد، تا آن حد در تدوین بهترین نظام حکومتی ناتوان خواهد بود. اگر مردان قربانی شرایط اقتصادی آشفته بودند، زنان نیز با آنها رنج می‌بردند. اگر شرایط اجتماعی که مردان در آن زندگی تقریباً ناامیدانه‌ای را سپری می‌کردند غیرقابل تحمل بود، به همان اندازه برای زنانشان نیز چنین بود.

با نگاهی به شهرهای بزرگ سرزمین خود، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، شرایط مسکنی را می‌دیدند که زن و مرد متفق‌القول آن را مایه ننگ تمدن مدرن می‌دانستند؛ با نگاه به بازار کار، با نگرانی به شبح ناامنی که مزدبگیران را آزار می‌دهد و ذاتی نظام قدیمی است، خیره شدند. در حوزه سیاسی، آنها خاطرنشان کردند که

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اینکه، چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی، امور به گونه‌ای پیش می‌رفت که هر کسی را که عمیقاً به بریتانیا اهمیت می‌داد یا متوجه زوالی می‌شد که از قبل در تمام بخش‌های دولت شروع به فرسایش کرده بود، به وحشت می‌انداخت. آنها قیام کردند و خواستار آن شدند که زنان با شرایط برابر با مردان فراخوانده شوند تا قبل از اینکه خیلی دیر شود، به آنها کمک کنند.

این قیام به طور خلاصه، چالشی در برابر تضادهای قدیمی و فراخوانی برای همکاری در بدنه‌ی یکپارچه‌ی دولت بود.

در این مفهوم از شهروندی عملی، مبارزه زنان شباهت نزدیکی به فلسفه جدید فاشیسم دارد. در واقع، فاشیسم مفهوم منطقی، هرچند بسیار باشکوه‌تر، از مسائل مهمی است که توسط زنان مبارز یک نسل پیش مطرح شده است. نقاط شباهت نیز به اینجا ختم نمی‌شوند. جنبش زنان، مانند جنبش فاشیستی، تحت نظم و انضباط سختگیرانه‌ای اداره می‌شد و از هرگونه وفاداری حزبی فراتر می‌رفت؛ هواداران آن از هر طبقه و حزبی بودند. این جنبش از زنان می‌خواست که منافع شخصی خود را فراموش کنند؛ از مزایای شخصی ناچیز و امتیاز اقلیت تحت حمایت به نفع اکثریت صرف نظر کنند؛ و در برابر اشتباهات و بی‌عدالتی‌هایی که ذاتی سیستمی چنین فاجعه‌بار برای رفاه نژاد بود، متحد شوند. مانند جنبش فاشیستی، این جنبش نیز رهبر خود را انتخاب کرد و پس از انتخاب، به آن رهبر اختیار مطلق برای هدایت سیاست و سرنوشت خود داد و وفاداری و فداکاری‌ای را نشان داد که در تاریخ این کشور بی‌سابقه بوده است. علاوه بر این، مانند جنبش فاشیستی، با وحشیگری خیابان‌ها، تمسخر مخالفانش و ... روبرو شد. سوءتفاهم‌های افراد خوش‌نیت؛ و کینه سیاستمداران. این جنبش نفرت دولت موجود و در نهایت تنهایی سلول زندان و وحشت تغذیه اجباری را تحمل کرد. سخنرانان آن که در فضاهای باز و گوشه خیابان‌ها ایستاده بودند، از حق آزادی بیان محروم شدند؛ به قهرمانانی که ادبیات خود را می‌فروختند، تف و ناسزا گفته می‌شد؛ با نمایندگان آن بدرفتاری می‌شد. جنبش حق رأی زنان به ورزش هر آشوبگری تبدیل شد که می‌خواست قانون را به دست خود بگیرد. برای دقیق‌تر کردن این تشبیه، هیچ تهمتی آنقدر زننده و هیچ تهمتی آنقدر پست نبود که شخصیت اخلاقی رهبران آن یا اهداف و مقاصد زنانی را که به آنها وفادار بودند، خدشه‌دار نکند.

بدین ترتیب، زنانی که در چنین جمعی گرد هم آمده بودند، هیچ توهمی در مورد شعارهای سیاسی و حزبی نداشتند و هنگامی که کلمات مقدس «دموکراسی» و «آزادی فردی» بر لبان بدگویانشان جاری بود، به یاد می‌آوردند که این کارها تحت یک دولت لیبرال و توسط قهرمانان حزبی انجام شده است که نظام دموکراتیک را اوج خرد سیاسی خود قرار داده بود. اینکه تحت آن، آنها با جنایتکاران، دیوانگان و کودکان طبقه‌بندی می‌شدند. آنها با کمی قاطعیت استدلال می‌کردند که اگر این دموکراسی باشد، زنان امید چندانی به آن ندارند.

تجربه آنها به عنوان یاغی‌هایی که از نظام دموکراتیک بیرون رانده شده بودند، در مقایسه با آنچه با آن مواجه شدند، هیچ بود، زمانی که خود را شهروندان محترمی یافتند که تحت حمایت مشکوک آن بودند.
درست است که آنها حق آزادی فردی را برای مدت بسیار کوتاهی، هر پنج سال یک بار، به دست آورده بودند، اما وقتی آن صلیب مرگبار را روی برگه رأی گذاشتند و درِ صندوق رأی را پشت سر خود بستند، از همان لحظه خود را کاملاً در برابر ماشین دموکراسی درمانده یافتند.

اگرچه به ما گفته خواهد شد که این چیزی بود که ما برای آن جنگیده بودیم، اما لحظه‌ای تأمل نشان می‌دهد که این چیزی جز یک نماد تلقی نمی‌شد. زنان هرگز این اشتباه مهلک را مرتکب نشدند که تصور کنند چون مردان رأی می‌دهند، لزوماً آزاد هستند. این نشان زن نادان امروزی است که فرض کند زنی آزاد است زیرا او نیز رأی می‌دهد، یا اینکه دموکراسی هرگز نمی‌تواند چیزی جز استثمار دقیق و سازمان‌یافته مردان و زنانی که از وجود آن رنج می‌برند، ارائه دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

با توجه به حق رأی محدود در پایان جنگ، به زنان حق ورود به پارلمان نیز اعطا شد و انتخابات اواخر پاییز ۱۹۱۸ اولین فرصت را به آنها داد. نظام حزبی از قبل اولین نشانه‌های زوال را نشان می‌داد و طبق قانون سرسخت عدالت تلافی‌جویانه، حزبی که دموکراسی را در بریتانیا به دنیا آورده بود، در حال عقب‌نشینی کامل در برابر فرزندان ناسپاس خود بود. با این وجود، زنان در اولین شور و شوق پیروزی خود، چه به عنوان رأی‌دهنده و چه به عنوان کاندیدای احتمالی، به احزاب موجود در آن زمان روی آوردند.

بی‌اعتمادی خودم به سیاست‌های حزبی باعث شد که از چرخش در این مسیر خودداری کنم و ترجیح دادم به عنوان یک نامزد مستقل در این انتخابات شرکت کنم و در این مورد، به جز یکی، با سایر نامزدهای زن شکست خوردم. استثنا کنتس مارکیویچ از حزب شین فین بود که اگرچه دشمن بدنام و قسم‌خورده بریتانیا بود، اما در سیستم دموکراتیک، انتخاب شدن در پارلمان کشوری را که آشکارا به نابودی، تجزیه و بی‌اعتبار کردن آن افتخار می‌کرد، امری کاملاً ساده یافت. اگر درست به خاطر داشته باشم، او بدون هیچ مخالفتی بازگشت. مثال بعدی نیز به سختی دلگرم‌کننده‌تر بود، زیرا اولین زنی که برای یک حوزه انتخابیه انگلیسی انتخاب شد، یک شهروند متولد آمریکا بود که هیچ صلاحیتی برای نمایندگی زنان بریتانیایی در پارلمان خود نداشت، جز اینکه با یک تبعه بریتانیایی ازدواج کرده بود که به دلیل مرگ پدرش مجبور به ورود به مجلس علیا شده بود. منتقدان جنبش زنان، با رضایتی نه چندان پنهان به این نتیجه گیری اشاره کردند و به سختی تلاش کردند تا این خانم را به عنوان نمونه‌ای تاسف‌بار از بی‌مسئولیتی زنانه معرفی کنند. لازم نبود این مسائل خیلی شخصی باشند، زیرا او نه بهتر و نه بدتر از هر زن دیگری بود که در نتیجه سال‌ها تلاش و مبارزه زنان مبارز به مجلس عوام بریتانیا راه یافته بود. هرچند این حقیقتی تلخ است، اما با این وجود، انتخاب بعدی زنان حزب به وست‌مینستر ذره‌ای تغییر نه برای مردان و نه برای زنان ایجاد نکرده است، و اگرچه بسیاری از زنان توانمند به صفوف نمایندگان منتخب ما پیوسته‌اند، تأثیر آنها بر سرنوشت بریتانیا یا امپراتوری آن کاملاً ناچیز بوده است. آنها، مانند همکاران مرد خود، صرفاً چرخ‌دنده‌هایی در چرخ‌های حزب سیستم دموکراتیک هستند که با صدای شلاق حزب به لابی‌ها می‌روند، در برابر نیروی عظیم ماشین رسمی که به پیش می‌رود، درمانده هستند و تمام ابتکار عمل و استقلال را در برابر آن خرد می‌کنند و هر کسی را که به آن وفادار است، به یک رمز ساده برای اجرای سیاست‌ها و اقدامات آن تبدیل می‌کنند. و اگر این در مورد پارلمان صادق باشد -و چه کسی می‌تواند آن را انکار کند؟ -در مورد رأی‌دهنده زن حتی بیشتر صادق است. او نیز در این سیستم سرسخت گرفتار شده و برده‌ی واقعی تشکیلات حزبی خود است.

برای کسانی که این را به چالش می‌کشند، باید این سؤال مطرح شود: یک عضو زن یا یک رأی‌دهنده زن، تحت سیستم فعلی، چه قدرتی دارد که بتواند هر یک از سیاست‌های هر دولتی را که هنوز انتخاب نشده است، تغییر دهد؟ آیا مشتاق‌ترین ستایشگر سیستم فعلی ادعا می‌کند که زنان، صرف نظر از اینکه به چه حزبی تعلق دارند، از وضعیت موجود این کشور راضی هستند؟ آیا آنها حاضرند شرایط اقتصادی را ببینند که در آن آمار اشتغال به مجموع باورنکردنی بین دو تا سه میلیون نفر رسیده است، بدون تغییر باقی بماند؟ آیا آنها به منظره آن مناطق متروکه که ناامیدی را در قلب هر انسان زنده‌ای می‌اندازد، راضی هستند؟ آیا آنها نسبت به زوال مناطق کشاورزی و وضعیت اسفناک صنعت کشاورزی بی‌تفاوت هستند و به شرایط وحشتناک مسکن که همه احزاب به طور یکسان از آن ابراز تاسف می‌کنند، اهمیتی نمی‌دهند؟

با نگاهی به عرصه وسیع سیاست امپراتوری و سیاست خارجی، آیا می‌توان ادعا کرد که بخش عمده‌ای از زنان بریتانیایی خواهان فروپاشی امپراتوری یا جهت‌گیری سیاست خارجی فعلی دولت ملیِ به اصطلاح هستند، دولتی که به موجب آن پیمان‌ها و تعهداتی به نام آنها و مخفیانه با دشمنان قسم‌خورده این کشور بسته می‌شود، در حالی که همزمان ما بی‌دفاع رها می‌شویم، نه تنها برای دفاع فوری از خود، بلکه در صورت نیاز به رعایت آن تعهدات؟ آیا واقعاً می‌دانیم که در معرض چه چیزی هستیم؟

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

متعهد شده‌ایم؛ این سیاست امنیت جمعی شامل چه چیزهایی می‌شود، یا قدرت شومی که آن را دیکته می‌کند چیست؟ ژرژ سورل می‌گوید: «دموکراسی سرزمین فراوانی است که سرمایه‌گذاران بی‌وجدان رویای آن را در سر می‌پرورانند.» آیا زنانِ دارای حق رأی، قدرتی برای کنترل سیاست داخلی یا خارجیِ دیکته شده به منظور تحقق بخشیدن به آن رویا دارند؟ باید به خاطر داشت که وقتی زمان پرداخت هزینه‌ها فرا برسد، ما مانند گوسفندانی درمانده در برابر نتایج این سیاست‌ها به کشتارگاه رانده خواهیم شد. ارزش به اصطلاح آزادی چیست اگر نتواند به ما قدرت تغییر این مسائل مهم را بدهد؟

اگر درست باشد که یک زن رأی‌دهنده‌ی معمولی هیچ‌کدام از این چیزها را نمی‌خواهد، چرا، اگر تحت نظام دموکراتیک آزاد باشد، اجازه‌ی آنها را می‌دهد؟ اگر او این آزادی را دارد، آیا با تحمل آنها برای یک ساعت دیگر، دو برابر و سه برابر گناهکار نیست؟ این آزمون ادعای او برای داشتن نقشی مسئولانه در حکومت کشورش است. اگر او قدرت و آزادی لازم را تحت نظام موجود به دست آورده باشد، این اتهام که او قادر به ایفای نقش یک شهروند در امور کشورش نیست و در واقع برای مسئولیت‌پذیری نامناسب است، کاملاً ثابت می‌شود.

هیچ یک از این موارد درست نیست. حقیقت در این واقعیت نهفته است که در نظام کهنه کنونی، نه برای مردان و نه برای زنان آزادی وجود ندارد. آنچه مردان و زنان را به بند می‌کشد این است که نظام حزبی در حال زوال است و این امر از زمان اعطای حق رأی به بزرگسالان در یک دموکراسی لجام‌گسیخته، بیشتر مشهود است. در سراسر جهان، همین انحطاط آغاز شده است، با گذشت اجتناب‌ناپذیر زمان و شرایط، تغییر از دنیای فقر به دنیای فراوانی بی‌حد و حصر، برنامه‌ریزی منظم را نه تنها ضروری، بلکه حیاتی برای هستی می‌کند. تحت این تغییرات، روش‌های دنیای قدیم منسوخ شده‌اند و باید جای خود را به روش‌های جدید بدهند. اگر قرار است زنان شایسته جایگاه خود در شوراهای ملت باشند، باید به عنوان واقع‌بین با شرایط دنیای جدیدی که در اطرافشان جمع می‌شود، روبرو شوند. دیر یا زود آنها باید انتخاب کنند. این تصمیم بسیار مهم است، زیرا وضعیت زنان برای مدت زمان قابل توجهی به آن بستگی دارد. بنابراین، مهم نیست که آنها در ترازوی تاریخ جهان به خوبی وزن شوند.

دو راه پیش روی زن وجود دارد. راه اول این است که او باید با سیستم رو به زوال دنیای قدیم مبارزه کند و از اینکه ندیمه‌ی سیاستمداران حرفه‌ای احزاب مختلفی باشد که خود را به آنها وابسته می‌داند، راضی باشد. در این مورد می‌توان گفت که او یک آزمایش طولانی و صادقانه انجام داده است و اگر تحت آن می‌توانسته تغییری عملی در جهت آزادی اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی ایجاد کند، به طرز اسفناکی شکست خورده است. اکنون باید در نظر بگیرد که آیا تقصیر در درون خودش است یا در درون سیستمی که هنوز به آن چسبیده است. در این رابطه، او متوجه خواهد شد که احزاب جداگانه خود به تدریج در حال ناپدید شدن هستند. حزب لیبرال به غروب گذشته رفته است. حزب محافظه‌کار در حال فروپاشی سریع است و ما با اطمینان رهبر خود می‌دانیم که هیچ امیدی به بازیابی استقلال آن نیست. همین سرنوشت در انتظار حزب سوسیالیست است، زیرا آن نیز باید در همان مسیری حرکت کند که دو حزب دیگر را زیر شن‌های روان سوسیال دموکراسی فرو برده است.

بنابراین او باید به دنبال سیستم بهتری باشد؛ سیستمی که با شرایط مدرن سازگارتر باشد.
چه چیزی قرار است جای بنای متزلزل گذشته را بگیرد؟

هر دانشجوی علوم سیاسی می‌داند که اکنون مسئله بین فاشیسم و کمونیسم قرار دارد.
تا جایی که به زنان بریتانیایی مربوط می‌شود، کمونیسم جذابیت چندانی ندارد. فراتر از این، کمونیسم فلسفه‌ی تخریب و نفی غرایز طبیعی زنانگی است. این [کمونیسم] در تضاد با هر اصل و عملی است که زنان برای آن ارزش قائلند و به آن نیاز دارند.

به نظر می‌رسد فاشیسم تنها راه حل باشد. در درون خود هر اصلی را دارد که به طور خاص مناسب و قابل انطباق با نبوغ شخصیت بریتانیایی است. این [فاشیسم] آزادی و رهایی واقعی را به همه انسان‌ها و ... ارائه می‌دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

زنانی که نسبت به این کشور حسن نیت دارند. برای اینکه سوءتفاهمی پیش نیاید، این اصطلاحات اغلب بی‌ربط را با کلماتی تعریف می‌کنیم که هیچ دموکراتی با آنها بحث نخواهد کرد، زیرا این کلمات از آن رسول دموکراسی ناب، جان استوارت میل، گرفته شده‌اند.

او نوشت: «تنها هدفی که به خاطر آن، نوع بشر به صورت فردی یا جمعی حق دارد در آزادی عمل هر یک از افراد خود دخالت کند، حفاظت از خود است. تنها هدفی که می‌توان به درستی بر هر عضوی از یک جامعه متمدن، برخلاف میلش، قدرت اعمال کرد، جلوگیری از آسیب رساندن به دیگران است.»

این دقیقاً مفهوم فاشیستی آزادی فردی است و بدیهی است که تا آنجا که به زنان مربوط می‌شود، هر فرصتی را که می‌توانند به طور مشروع در جایگاه آینده خود به عنوان شهروند زن به آن نیاز داشته باشند، به آنها می‌دهد. در هیچ سیستم دیگری این اصول تجسم نیافته‌اند. علاوه بر این، در دستگاه دولت شرکتی، فاشیسم به زنان جایگاهی برابر با مردانشان را تضمین می‌کند، زیرا در درون آن تنها وسیله‌ای وجود دارد که به وسیله آن می‌توانند شرایطی را که در آن زندگی خواهند کرد، هدایت و کنترل کنند. بنابراین، تنها فاشیسم کاری را که زنان مبارز از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ به نمایندگی از آنها آغاز کردند، تکمیل خواهد کرد. علاوه بر این، آنها را از فضای فاسد و فاسد ذاتی سیستم حزبی نجات خواهد داد و برای اولین بار از طریق دستگاه شرکت‌های ویژه خودشان، فرصتی را فراهم می‌کند تا با امید به موفقیت به آن سؤالات بزرگی که از نزدیک با زندگی خود و فرزندانشان مرتبط است، بپردازند.

در زمینه اقتصادی، امنیت را با دستمزد برابر برای کار برابر تضمین خواهد کرد، آن استخوان ابدی از نزاعی که جنس‌ها را از هم جدا کرده و چنین نتایج وخیمی برای صنعت داشته است.

در حوزه اجتماعی، تمام موانع طبقاتی را از بین می‌برد، در حالی که در حوزه سیاسی، عدالت و ... را برقرار می‌کند. برابری برای اولین بار در تاریخ مبارزه زنان.

و از همه مهم‌تر، فاشیسم با از بین بردن علل اساسی که در انترناسیونالیسم وجود دارند و موجودیت خود را حفظ کرده‌اند، برای همیشه شبح شوم جنگ را بر سر زبان‌ها می‌اندازد؛ ابزاری که به منظور قادر ساختن «سرمایه‌داران بی‌وجدان» به سوءاستفاده از آن «سرزمین فراوانی» به نام «دموکراسی» که رویای آن را در سر می‌پرورانند، ساخته شده است.

برای تحقق همه این‌ها، فاشیسم از زنان به طور مساوی با مردان می‌خواهد که در ایجاد یک دولت منظم، همکاری منظمی داشته باشند و فاشیسم به درستی مسئولیت و وظیفه کار هماهنگ را نه به نفع هیچ بخش یا طبقه‌ای، بلکه به نفع همه مردم بر عهده همه شهروندان دولت خواهد گذاشت. فاشیسم از زنان نیز مانند مردان می‌خواهد که از همه امتیازات خودخواهانه فردی چشم‌پوشی کنند تا افراد کم‌بضاعت تحت حمایت آن از استثمار در امان باشند.

این فاشیسم است. هر چیز دیگری سراب است. آیا می‌توان گفت که زنان بریتانیایی نمی‌توانند در این موقعیت بزرگ در تاریخ کشورشان قد علم کنند؟ کسانی که به آنها می‌گویند این فرصت را رد کنند، نه تنها دشمن زنان، بلکه دشمن تمام پیشرفت‌ها و تمدن‌ها هستند. زنانی که رنج مبارزه بزرگ روزهای قبل از جنگ را تحمل کردند، حداقل این حق را به دست آورده‌اند که با مردمی که بار دیگر آنها را در بند گذشته به بردگی می‌کشند و در سیستمی که آنها را از هرگونه فرصت برای ایفای نقشی شرافتمندانه در سازماندهی مجدد ضروری کشورشان محروم می‌کند، به چالش بکشند. زنان بریتانیایی هرگز در زمانی که بریتانیا به آنها نیاز داشته، شکست نخورده‌اند و تردید نکرده‌اند. آنها نیز، همراه با مردان نسل خود، پرچم فاشیسم بریتانیایی را برافراشتند و آن را بر فراز آشفتگی‌ها و نزاع‌های ننگین نظام حزبی حمل کردند و آن روزی را که ملتشان دوباره متولد خواهد شد، تسریع کردند. در آن ساعت پیروزمندانه، آنها حقیقتاً حق غرورآفرین ادای احترام به بریتانیای کبیرِ احیا شده و سرفراز را به دست خواهند آورد و سرانجام در سایه صلح، امنیت و رفاه ملت مستقل آن آرام خواهند گرفت.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

زمین‌های گرانبها اثر

جوریان جنکس

تی

آن دسته از شهروندانی که ممکن است وسوسه شوند و فرض کنند که چون بریتانیا سیاست ارضی ندارد، پس مشکل ارضی هم ندارد، بهتر است این حقایق نگران‌کننده را با دقت بررسی کنند.

به استثنای بلژیک و هلند، بریتانیا پرجمعیت‌ترین کشور جهان است؛ و از آنجا که نسبت زمین‌های به‌طور طبیعی نابارور (مثلاً کوهستان) در این جزایر بسیار بیشتر از کشورهای سفلی است، به نظر می‌رسد که ما نسبت به هر کشور دیگری، زمین‌های تولیدکننده مواد غذایی کمتری به ازای هر نفر داریم.

بریتانیا تنها کشور متمدن جهان است که سیاست مشخصی برای حفاظت، احیا و بهبود زمین ندارد. هیچ دولتی هیچ اقدامی برای جلوگیری از از دست رفتن سالانه زمین‌های کشاورزی که اکنون بیش از ۲ میلیون هکتار یا ۷ درصد از کل زمین‌های کشاورزی از زمان پایان جنگ جهانی اول است، انجام نداده است.

بریتانیا از نظر نسبت بالای مردمی که از هرگونه تماس با خاک بومی خود جدا شده‌اند، و از نظر نسبت بالای غذاهای مانده و کنسرو شده در رژیم غذایی ملی، منحصر به فرد است.
دانشمندان در حال کشف نتایج این مصنوعی بودن از نظر سوء تغذیه، اختلالات عصبی و ناآرامی‌های اجتماعی هستند.

یک ناظر خارجی ممکن است به این نتیجه برسد که ما به شیوه‌ی منحرف بریتانیایی خود تلاش می‌کنیم خود را سوژه‌ی یک آزمایش بسیار خطرناک قرار دهیم، یعنی کشف اینکه آیا زندگی ملی می‌تواند در یک جامعه‌ی کاملاً شهری و عملاً انگلی که برای ضروریات زندگی به تلاش‌ها و حسن نیت سایر ملت‌ها وابسته است، به طور سالم حفظ شود یا خیر. او همچنین ممکن است فرض کند که چنین وضعیت خطرناکی به دلیل نامساعد بودن آب و هوا یا فقر خاک ما بر ما تحمیل شده است. و نگرش او نسبت به ما به جای تحسین، ترحم خواهد بود.

پس چقدر دردناک است که مجبور باشیم اعتراف کنیم که این وضعیت نگران‌کننده از یک علت، و تنها یک علت، یعنی بی‌توجهی سنگدلانه و مداوم به اصول اولیه ناشی می‌شود. در این مورد شکی نیست. آب و هوای ما نامساعد نیست؛ برعکس، یکی از معتدل‌ترین آب و هواهای جهان است. خاک ما فقیر نیست؛ برعکس، به طور متوسط، یکی از پربارترین خاک‌های جهان است. اما ما، به خاطر گناهانمان، یک نظام سیاسی داریم که از نگاه کردن به انتخابات بعدی خودداری می‌کند، انتخاباتی که توسط هر ذی‌نفعی با تبری برای کوبیدن و هر اقتصاددان گمراهی با شهرت دانشگاهی برای حفظ آن، مورد حمله قرار می‌گیرد.

این عمیق‌ترین اشتباه است که فرض کنیم سرنوشت طبیعی ما این است که تولیدکننده، حمل‌کننده و بانکدار بقیه جهان باشیم و چنین وضعیتی مستلزم دریافت مداوم مواد اولیه و غذا باشد. مطمئناً برای مدت کوتاهی، این فرضیه با این واقعیت که مجموعه‌ای از اتفاقات خوش‌یمن به ما در توسعه خدماتی که جهان در آن زمان آماده پرداخت تقریباً هر قیمتی برای آن بود، نسبت به سایر ملت‌ها پیشرفت قابل توجهی داد، رنگ و بویی دیگر گرفت. اما ظهور سریع و تقریباً جهانی ناسیونالیسم صنعتی و مالی، انحصار موقت ما را از بین برده و این فرضیه را نه تنها غیرقابل دفاع، بلکه قطعاً خطرناک کرده است. هر چه بیشتر به آن بچسبیم، کمتر می‌توانیم با حقایق زندگی مدرن روبرو شویم. هر حرکتی به سمت «بهبود تجارت بین‌المللی» غیرقابل برگشت، روز اجتناب‌ناپذیر حسابرسی را به تعویق می‌اندازد، روزی که باید روی پای خود بایستیم و وضعیت خود را ارزیابی کنیم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

منابع.

از آنجا که منبع اصلی مایحتاج حیاتی است، توسعه دقیق و آگاهانه آن پیش‌نیاز رفاه ملی است. از آنجا که یک میراث ملی، چه فرهنگی و چه مادی، است، حفظ آن یک وظیفه ملی خطیر است.

شایان ذکر است که تا دوران نسبتاً مدرن، این حقایق عموماً پذیرفته شده بودند، اگرچه همیشه به درستی تفسیر نمی‌شدند. مالکیت زمین نه تنها امتیازات بزرگی، بلکه مسئولیت‌های بزرگی، چه اجتماعی و چه مالی، را به همراه داشت. طبقات حاکم تقریباً منحصراً از خانواده‌های زمین‌دار بودند. کشاورزی به عنوان صنعت اساسی بزرگ شناخته می‌شد و رفاه آن از اهمیت ملی برخوردار بود.

تا زمانی که اشرافیت زمین‌دار فقیر توسط پلوتوکراسی نوظهور و عمدتاً بیگانه که از دل امور مالی آشفته دوره ناپلئونی بیرون آمده بود، ریشه‌کن نشد، نگرش ملی نسبت به زمین دچار زوال جدی نشد. و تا زمانی که سرمایه‌داری صادراتی ویکتوریایی شروع به جذب درآمدهای عظیم وارداتی خود نکرد، کشاورزی بریتانیا نتوانست با توسعه تولیدات بریتانیا همگام شود. اما هنگامی که این دکترین تثبیت شد که سود سرمایه سازمان‌یافته معیار رفاه ملی است، کشاورزی سازمان‌نیافته می‌توانست بیهوده به وست‌مینستر برای کمک یا رهبری چشم بدوزد.

و بنابراین امروزه مطالعه‌ی حومه‌ی بریتانیا تقریباً مطالعه‌ی یک تمدن منقرض شده است.
کوچه‌های عمیقی که نسل‌هاست چرخ ندارند، پرچین‌های پهناوری که دهه‌هاست آهن به خود ندیده‌اند، رد شخم‌های باستانی که هنوز در مراتع پوشیده از چمن دیده می‌شوند، انبارها و کلبه‌هایی که در هر مرحله از پوسیدگی قرار دارند، کلیساهایی که برای اجتماعات مذهبی ساخته شده‌اند، پنج برابر بزرگتر از کلیساهای فعلی، آسیاب‌های آبی خاموش و عمارت‌های در حال فروپاشی: همه از جمعیت روستایی گمشده‌ای حکایت دارند که زمانی به طور فعال به مردانه‌ترین کارها مشغول بوده‌اند.

البته درست است که زمین‌های مرغوب‌تر هنوز کشت می‌شوند و اغلب به خوبی کشت می‌شوند، هرچند تعداد کسانی که مستقیماً به آن علاقه دارند سال به سال کاهش می‌یابد. و اینجا و آنجا می‌توان ماجراجویان شجاعی را یافت که تمام دارایی خود را صرف خوک یا مرغ، میوه یا شیر می‌کنند. اما در بخش بزرگی از حومه شهر، آفت روش‌های بخور و نمیر که از عدم اعتماد به نفس ناشی می‌شود و در مراتع رها شده و کم جمعیت با گاوهای معمولی نمود پیدا می‌کند، وجود دارد. فضا آنقدر بی‌تفاوت است که حتی هجوم‌های اسراف‌آمیز و ناخوشایند سازندگان سوداگر، بدون هیچ اثری از خشمی که چنین هتک حرمتی چند نسل پیش برمی‌انگیزد، پذیرفته می‌شود.

درک میزان خسارتی که به یک سرمایه ملی غیرقابل جایگزین وارد شده است، مهم است. از لحاظ تئوری، زمین غیرقابل تخریب است، مگر اینکه، البته، توسط دریا شسته شود، فرآیندی که اتفاقاً در چندین نقطه از خط ساحلی ما قابل مشاهده است. اما اتفاقات مختلفی می‌تواند برای آن رخ دهد که آن را از نظر تولید مواد غذایی عملاً بی‌فایده کند، و این حیاتی‌ترین دیدگاه برای ملت است.

در وهله اول، زمین‌های کشت‌شده، چه زراعی و چه مرتعی، می‌توانند به سرعت به وضعیتی متروک فرو روند که در آن چیزی جز برداشت ناچیز برای گاو و گوسفند ذخیره تولید نمی‌شود و حتی اگر خرگوش‌ها زودتر از راه برسند، آنها هم کم می‌آورند. افزایش شوم سطح زیر کشت که به عنوان «چرش‌های خشن» در دوره‌ای که منطقه کشاورزی به طور پیوسته در حال کاهش بوده است، بازگشته است، به وضوح نشان می‌دهد که چه اتفاقی افتاده است. بخش عمده‌ای از چراگاه‌های خشن ما، البته، قله‌های کوه‌ها و زمین‌های بایر است. اما کل افزایش اخیر، و موارد بسیار بیشتری علاوه بر این، شامل زمین‌های قابل بهبود از نوعی است که در هر کشور اروپایی دیگر یا حتی قلمرو خودمان نیز قابل کشت است، اما در اینجا به دلیل بی‌توجهی مداوم مقامات نمی‌توان آن را کشت کرد.

سیاستمدارانی از نوع اینسکیپ دوست دارند ما باور کنیم که این سرزمین متروکه را می‌توان به ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOواترمارک‌ها****** آورد.

Machine Translated by Google

تولید در شرایط اضطراری. ظاهراً تجربیات ناامیدکننده جنگ گذشته به آنها نیاموخته است که نمی‌توان زمین را با استفاده از چند تراکتور و نیروی کار غیرماهر، ناگهان به بهره وری رساند. احیای زمین یک کار بسیار ماهرانه است که قبل از دستیابی به نتایج، به سال‌ها کار صبورانه نیاز دارد. می‌توان آن را به طور بسیار مفیدی در یک سیاست کشاورزی بلندمدت گنجاند؛ اما به عنوان وسیله‌ای برای تولید غذا در شرایط اضطراری، عملاً بی‌ارزش است.

در وهله دوم، عملیات ساختمانی، چه مسکونی و چه صنعتی، هر ساله مقدار زیادی زمین را مورد استفاده قرار می‌دهند و به همان اندازه که واقعاً استفاده می‌کنند، آن را کاملاً عقیم می‌کنند. از سال ۱۹۲۹، انگلستان و ولز به تنهایی ۴۲۱۰۰۰ هکتار از زمین‌های کشاورزی را از دست داده‌اند که تنها ۱۵۹۰۰۰ هکتار آن به چراگاه‌های خشن تبدیل شده است؛ تقریباً تمام ۲۶۲۰۰۰ هکتار باقی‌مانده به کام سازندگان رفته است که بخش عمده‌ای از آن زمین‌های مسطح و حاصلخیز قابل کشت در سطح بالایی از کشت هستند.

باید به خاطر داشت که از دست رفتن زمین‌های کشاورزی به منطقه‌ای که در واقع توسط کارخانه‌ها، خانه‌ها و باغ‌ها اشغال شده است، محدود نمی‌شود. جاده‌ها و زمین‌های تفریحی باید فراهم شوند و همیشه، به ویژه در مناطق تازه توسعه یافته، بلوک‌های بزرگی از زمین‌های بایر وجود دارد. علاوه بر این، زمین‌های کشاورزی در حاشیه یک منطقه ساخته شده یا زمین‌های کشاورزی که به شیوه مدرن، با خانه‌های مجزا پراکنده شده‌اند، به طور قابل توجهی آسیب می‌بینند. گنجشک‌ها و موش‌ها به تعداد هزاران نفر می‌آیند؛ دروازه‌ها و حصارها شکسته می‌شوند؛ سگ‌های ولگرد دام‌ها را می‌خورند و خسارات جزئی به شدت افزایش می‌یابد. با ظهور حمل و نقل جاده‌ای ارزان و در نتیجه گسترش حومه شهر، منطقه‌ای که بدین ترتیب تحت تأثیر قرار گرفته است، اگرچه هنوز به عنوان زمین کشاورزی بازگردانده می‌شود، باید به صدها هزار هکتار برسد.

نمی‌توان از این نتیجه‌گیری فرار کرد که بریتانیا در حال از بین بردن میراث ملی خود است، آن هم در زمانی که روند رویدادهای جهانی، اهمیت حیاتی حفظ هر هکتار زمین را برای آن آشکار می‌کند. به کسانی که ممکن است این گفته را هشداردهنده بدانند، توصیه می‌شود اثر اخیر پروفسور آر. جی. استیپلدون، « سرزمین؛ اکنون و فردا» را با دقت مطالعه کنند. این مرجع ذیصلاح معتقد است که «زمین‌های کشاورزی ما به سرعت در حال کاهش است و ناگزیر باید کاهش یابد، و اگر در مورد حداقل زمینی که باید به هر قیمتی برای تولید مواد غذایی حفظ شود، تصمیمی گرفته نشود و اقدامات مناسبی انجام نشود، حداکثر تا دویست سال دیگر شاهد کاهش زمین‌های کشاورزی انگلستان به نصف خواهیم بود.»

دویست سال ممکن است مدت زمان زیادی به نظر برسد، اما آیا کسی آنقدر جسور هست که بگوید فرزندان ما، چه برسد به نوه‌های ما، قادر خواهند بود از قاره آمریکا و جزایر آنتیپود، مواد غذایی نامحدودی دریافت کنند؟ آیا می‌خواهیم به عنوان نسلی که دارایی‌های ملی را از بین برد و فرزندانمان را با مشکل اساسی گرسنگی روبرو کرد، در تاریخ ثبت شویم؟ سرمایه‌داری صادراتی ویکتوریایی، مناطق محروم را برای ما به ارث گذاشته است؛ آیا ما باید مسئول مجموعه‌ای جدید از مناطق بایر باشیم؟

بررسی بیشتر جنبه‌های تغذیه‌ای و اقتصادی مشکل زمین ما را به بحث عمیق در مورد کارکردهای فراوان کشاورزی به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر زندگی ملی سوق می‌دهد.
بنابراین، لازم است بحث را متوقف کنیم تا به جنبه فرهنگی به همان اندازه مهم بپردازیم.

درست است که این جنبه، در حال حاضر به شکلی نامنظم و یک‌جانبه تحت جنبش برنامه‌ریزی شهری مورد توجه قرار گرفته است. اما نام این جنبش، محدودیت‌های آن را آشکار می‌کند. جامعه‌ای که تشویق شده است اهمیت کشاورزی خود را فراموش کند و مواد غذایی وارداتی را به عنوان یک پدیده طبیعی در نظر بگیرد، به جایی رسیده است که حومه شهر را صرفاً ضمیمه‌ای به شهرها، نوعی پارک عمومی باشکوه، می‌داند. در واقع، خطر بزرگی وجود دارد که انگلستان روستایی به یک «فضای باز» بی‌روح تبدیل شود، همانطور که بخش بزرگی از شهرستان‌های اصلی به یک باغ-حومه بی‌مشخصه تبدیل شده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

میل ذاتی مردم شهرنشین برای فرار از فضای پر سر و صدا و آلوده شهرهایشان چیزی جز همدردی را برنمی‌انگیزد. اینکه این مردم با خوشحالی نیمی از یکشنبه خود را صرف بلعیدن دود بنزین در یک جاده اصلی شلوغ می‌کنند تا بتوانند نیمه دیگر را در هوای تازه بگذرانند، به طرز رقت‌انگیزی قابل توجه است. حیف است که به نظر می‌رسد بسیاری از آنها قادر به برداشت ثمره کار خود بدون خراب کردن آن نیستند.

زیرا روستا نمی‌تواند کارکرد فرهنگی خود را ایفا کند مگر اینکه اجازه داده شود شخصیت خود را حفظ کند و این شخصیت از کارکرد مادی یا کشاورزی آن جدایی‌ناپذیر است. شهر نمی‌تواند از شهر فرار کند، اگر شهر را با خود ببرد، همانطور که روشنفکر نمی‌تواند به ذهنش تعطیلات بدهد، اگر استدلال‌هایش را در پیاده‌روی‌های روستایی‌اش با خود ببرد. منظره‌ی روستایی که توسط کسانی که برای «زندگی در روستا» آمده‌اند، به حومه شهر تبدیل شده است، به همان اندازه رقت‌انگیز است که منظره‌ی گروهی از روشنفکران که با سیلی از حرف‌ها در اطرافشان قدم می‌زنند، در حالی که ده‌ها هزار فعالیت جالب‌تر و مهم‌تر از فعالیت‌های خودشان در اطرافشان است. همانطور که یک کشاورز چندی پیش گفت، «من خیلی اهمیتی نمی‌دهم که آنها در مزارع من قدم بزنند. من خیلی اهمیتی نمی‌دهم که آنها سگ‌های احمق خود را به هزینه‌ی من به کار بگیرند. من حتی اهمیتی نمی‌دهم که آنها از دروازه‌هایی که یک کودک می‌تواند باز کند، بالا و پایین بروند. اما وقتی فکر می‌کنم که آنها بیش از دو مایل زمین کشاورزی خوب را پیموده اند و هرگز به فکر نگاه کردن به آنچه در حال وقوع است، نیفتاده اند، احساس می‌کنم ادب من هدر رفته است.»

آنچه ما می‌توانیم نگرش «پارک عمومی» بنامیم، به طرقی جدی‌تر از بی‌تفاوتی نسبت به فعالیت‌های روستایی نمود پیدا می‌کند. همانطور که جوجه تیغی فکر می‌کند پرتاب سنگ به اردک‌ها وقتی مراقب نیست ضرری ندارد، هزاران بزرگسال تحصیل‌کرده نیز وجود دارند که وقتی احتمال شناسایی کم یا صفر است، در تجاوزهای کوچک ضرری نمی‌بینند. و اثر تجمعی تجاوزهای کوچک، وضعیت ناخوشایندی را در مناطقی که مورد علاقه‌ی گریزان از شهر است، ایجاد می‌کند.

در آلمان درختان میوه در پرچین‌های کنار جاده کاشته می‌شوند و زمین تا لبه فلز زیر کشت می‌رود. در انگلستان، چنین روشی کاملاً غیرممکن است، زیرا درختان توسط گروه‌های غارتگر سازمان‌یافته قطع می‌شوند و محصولات به اندازه یک زنجیر پایمال می‌شوند. بریتانیایی لزوماً کمتر صادق یا مخرب‌تر از آلمانی نیست؛ او صرفاً تا حدی از روستازدایی شده است که حس ارزش‌ها و اصول رفتار اخلاقی او با آخرین تیر چراغ برق متوقف می‌شود. افرادی که از ایده دزدیدن یک مداد یک سنتی از پیشخوان مغازه شوکه می‌شوند، هیچ چیز غیراخلاقی در شکستن شش پرچین برای دزدیدن قارچ نمی‌بینند.

حومه شهر آنقدر ثروت واقعی برای ارائه به بازدیدکنندگان خود دارد که راه آشکار برای غلبه بر گرایش‌های اسفناک فعلی، نشان دادن محل این ثروت به مردم است. حتی اکنون نیز بسیاری هستند که می‌توانند و واقعاً از مرهم شفابخش تنهایی، آسایش معنوی آرامش و امنیت، و جذابیت جذاب مزارع و جنگل‌های همیشه در حال تغییر قدردانی می‌کنند؛ اما این تعداد بسیار کم است.

هیچ‌کس داوطلبانه به چیزی که در آن علاقه شخصی شدیدی احساس می‌کند، آسیب نمی‌رساند یا آن را از شکل نمی‌اندازد، و اولین قدم برای حفظ حومه شهر، یک حرکت ملی به سمت توسعه چیزی است که پروفسور استیپلدون آن را «ذهنیت روستایی» می‌نامد.

یک دولت فاشیستی طبیعتاً باید با مشکل زمین به طور کامل روبرو شود، زیرا زمین یکی از پایه‌هایی است که مفهوم ملت زنده بر آن بنا شده است. در واقع، سیاست اعلام‌شده‌ی توسعه‌ی کشاورزی آن، با تحریک فعالیت سوداگرانه در بازار املاک، خود یک مشکل فوری ایجاد خواهد کرد و قبل از اینکه سیاست کشاورزی بتواند به طور کامل توسعه یابد، باید با این فعالیت به شدت برخورد شود.

نگرش فاشیستی نسبت به زمین را می‌توان در چند جمله بیان کرد.

زمین دیگر نباید به عنوان یک کالای سوداگرانه در نظر گرفته شود. ارزش آن باید به طور منصفانه ارزیابی شود و تمام سود حاصل از آن باید بین کسانی که در ایجاد آن نقش داشته‌اند، از جمله ...، تقسیم شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

ایالت.

بهره‌برداری از زمین باید موضوع برنامه‌ریزی ملی بلندمدت و دقیقی باشد. تا حد امکان، فعالیت‌های ساختمانی باید به مناطقی با ارزش کشاورزی پایین محدود شود.

مالکیت زمین باید تا حد امکان به طور گسترده پخش شود، هدف این است که تعداد زیادی از املاک کوچک و امن خانوادگی به صورت رایگان در اختیار عموم قرار گیرد. با این حال، این امر مسئولیت‌هایی را نیز به همراه خواهد داشت و کسانی که از زمین خود سوءاستفاده می‌کنند، به عنوان دشمنان اجتماعی تلقی خواهند شد.

دسترسی عمومی به زمین باید با گسترش و تعریف بهتر مسیرهای میدانی، مکان‌های کمپینگ و توقفگاه‌های کنار جاده بهبود یابد. در عین حال، قانون تجاوز باید اصلاح شود و جامعه روستایی در برابر دخالت و آسیب محافظت بهتری داشته باشد. احتمالاً ممکن است ایجاد یک گروه از نگهبانان ضروری باشد.

باید علیه آفاتی مانند خرگوش، کلاغ و کبوتر جنگید؛ و اگرچه هیچ تبعیضی علیه ورزش‌های میدانی وجود نخواهد داشت، اما نباید اجازه داد که چنین ورزش‌هایی با فعالیت‌های کشاورزی یا تفریحی تداخل پیدا کنند.

عموم مردم باید آموزش ببینند تا به حومه شهر احترام بگذارند و از آن قدردانی کنند و علاقه هوشمندانه‌ای به فعالیت‌های آن نشان دهند.

ما به عنوان یک نژاد، زیاد به احساساتی شدن در مورد سرزمین عادت نداریم. ما از کلمه سرزمین مادری استفاده می‌کنیم اما به ندرت، و از کلمه سرزمین پدری هرگز. یک قرن لیبرالیسم اقتصاد آزاد و محافظه‌کاری مالی، نگرشی کوته‌بینانه و تجاری نسبت به خاک ما ایجاد کرده است.

با این حال، بریتانیای رویاهای ما، تجسم فیزیکی روح ملی ما، بریتانیای خیابان‌ها و کارخانه‌ها یا حتی پارک‌ها و ساختمان‌های عمومی نیست، بلکه بریتانیای دره‌های خندان و ارتفاعات مواج، مزارع کشت‌شده و خانه‌های دنج است. یک شهر، شهری در سراسر جهان است؛ و شهرهای جهان سالانه به سمت استانداردسازی گرایش پیدا می‌کنند. اما بریتانیای روستایی به طور خاص متعلق به خود ماست، از شخصیت ملی ما جدایی‌ناپذیر است. ما باید آن را با حسادت حفظ کنیم، نه در فضای موزه‌مانند استراتفورد-آن-آون، بلکه در نیروی طبیعی بهره‌وری.

تعداد کمی از ما بیش از چند نسل از خاک دور شده‌ایم. کمی آموزش مجدد توسط مطبوعات و رادیو، ما را دوباره به یک هموطن تبدیل می‌کند، حداقل در لحظات فراغتمان: نه آموزش معلم حرفه‌ای که «کشاورزی» او شامل علوم ابتدایی مفید اما نسبتاً کسالت‌آور است، بلکه آموزشی که ما را با چشمانی باز و ذهنی پرسشگر به کوچه‌ها و مسیرهای مزرعه می‌فرستد. آشنایی با تاریخ و زندگی روزمره روستا نه تنها شهرنشین را تشویق می‌کند تا مشکلات کشاورزی را درک کند، بلکه گردش‌های روستایی خود را با علاقه‌ای جذاب همراه می‌کند. ذهنیت روستایی هوشمندانه می‌تواند بهترین پادزهر ممکن برای استرس زندگی شهری باشد، زیرا مادر زمین می‌تواند هم برای روح و هم برای بدن آسایش فراهم کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

برچتسگادن هیتلر، بت‌های آلمان جدید اثر جوآن مورگان

ای

اگر باواریا را خوب بشناسید، و حتی اگر به خاطر داشته باشید که ویتلباخ‌ها با تمام باواریا و پیشوا با تمام آلمان، برشتسگادن را برای خانه‌های تابستانی خود انتخاب می‌کردند، هیچ چیز شما را برای این مکان که همزمان قلب باواریای قدیم و روح آلمان جدید است، کاملاً آماده نمی‌کند. تمام آنچه که از باواریا در افسانه‌ای‌ترین حالتش و ناسیونال سوسیالیسم در بهترین حالتش آرزو داشتید، در این شهر بازاری محصور در کوهستان فشرده شده است که تقریباً به اندازه جدیدترین بلوک آپارتمان‌های لندن جمعیت دارد.

بعد از اینکه قطار از باد رایشنهال حرکت می‌کند، به اعماق کوه‌ها می‌رود تا جایی که احساس می‌کنید کوه‌ها شما را کاملاً در بر می‌گیرند، در حالی که در دره‌ای عمیق که همچون گوه‌ای از آلمان به اتریش رانده شده است، به پایان می‌رسید. (پیاده رفتن به اتریش از هر سه جهت امکان‌پذیر است و تا حدودی هیجان‌انگیز است.)

اولین برداشت، حس حرکت است. همه از دو سال به بالا، به نوعی انتظار، آماده و مشتاق هستند. چه این به دلیل ارتفاع باشد، چه روحیه بالای باواریایی‌ها یا این واقعیت که پیشوا هر لحظه ممکن است از آنجا عبور کند، من هرگز متوجه نشده‌ام؛ واقعیت این است که هوا سرشار از شور و نشاط است.

اینجا در این فضای کمدی-موزیکالِ دوست‌داشتنی، ناسیونال سوسیالیسم خیلی سرگرم‌کننده به نظر می‌رسد.
به جز در جلسات گاه به گاه، که ساده و به طرز عجیبی الهام‌بخش هستند، شما از جدیت عمیق و عرفانی همه چیز آگاه نیستید؛ عظمت کار انجام شده و وظیفه پیش رو.

شما احساس می‌کنید که اس‌اس با یونیفرم جذابش، ارتباط با پیشوا و زندگی سالم در محیطی دوست‌داشتنی، شغلی بسیار دلپذیر است، و اس‌اس در واقع سازمانی باشکوه است که بر اساس زمینه مشترک میهن‌پرستی، پذیرای همه سنین و طبقات اجتماعی است.

اینجا، بیش از هر جای دیگری در آلمان، می‌بینید که چگونه همه، از مسن‌ترین عضو اس‌اس گرفته تا کوچک‌ترین کودکی که نشان‌های امداد زمستانی می‌فروشد، سهمی در کشور دارند؛ هیچ‌کس از عذاب روح‌خراشِ احساسِ طردشدگی رنج نمی‌برد. هر دستاوردی، دستاوردِ آنهاست؛ هر شکستی، از آنِ آنهاست. متوجه می‌شوید که چگونه سوسیالیسم ملی، با بازگرداندن امید، احیای ایمان به آینده‌ی کشورشان، به مردم چیزی برای زیستن داده است.

زندگی چند صد ساله این مکان، به علاوه ناسیونال سوسیالیسم، همچنان ادامه دارد؛ و بنابراین، زندگی در برشتسگادن نمایشی بی‌وقفه است. وقتی پرده یک پرده می‌افتد، پرده دیگری بالا می‌رود. صدای زمزمه یکنواختی از پشت پنجره‌تان می‌شنوید که صد زن روستایی با لباس ملی و کت‌های بافتنی کوچک مشکی-سبز-قرمز که برشتسگادنرز می‌نامند، از آن عبور می‌کنند. یک کشیش همراه آنهاست و آنها به آرامی و با چشمانی فروافتاده، شعار می‌دهند. بعداً صدای جیغ مانند دختران جوان هیتلری را می‌شنوید که با کت‌های قهوه‌ای کوتاه خود رژه می‌روند، یا گروهی از جوانان هیتلری، پسران تنومند و قدرتمندی که پرچم‌هایی را حمل می‌کنند. همیشه یک آهنگ رژه در هوا وجود دارد.

وقتی هیچ چیز دیگری جواب نمی‌دهد، مانور آتش‌نشانی برگزار می‌کنند. صد آتش‌نشان (یا یک نفر برای هر سی نفر ساکن) با لباس‌های رسمی، کلاه ایمنی و کفش‌های پاشنه بلند، جسورانه جلوی پنجره شما نمایش اجرا می‌کنند. با این حال، یکشنبه روز آتش‌نشانی است. در میدان مارکت پلاتز، که نقطه اوج شهر است، دهقانان جمع می‌شوند؛ مردان، که با عظمت قلم‌موهایی که کلاه‌های سبز بر سر دارند، در یک طرف فواره با یکدیگر رقابت می‌کنند. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

با شیر باوارياییاش، و از سوی دیگر، زنانی با کلاههای سیاه تخت که بر تاجهای گیسوانشان نشسته بودند. ساعت ده برای آبجو و سوسیس در سوپ به نویهاوس (برادر کوچک هوفبراهاوس) با باغ آبجویش زیر درختان شاهبلوط میروند، جایی که رختخوابتان را روی نردههای کاخ ویتلزباخ، و میز عسلیاش را با گلهای بینظیرش، جایی که رهبران حزب شانه به شانه راهنمایانشان میمالند، میروند؛ مرکز حیاتی یک شهر حیاتی.

گراند هتل، به اندازه کافی بزرگ برای هر کسی. کورهاوس با ارکستر عالی و نوازندگان مهمان از مونیخ. تئاتر دهقانی، با شوخ طبعی خام و موسیقی جذابش. مکانهای رقص هم هستند؛ هافشافر با فضای صمیمیاش، کفِ پر از دستمال جیبیاش که فراتر از رویاهای یک مدیر هتل لندنی است، و کافه کور، جایی که پسران عظیم و شیکپوش محافظ اساس در جایی که زمانی ویلای سلطنتی خاندان باواریا بود، میرقصند. هنرمندانی مثل فریتز ریشتر با حکاکیهای چوبی الهامبخش عجیبش و یکی از نقاشان منظره درجه یک مکتب مدرن آلپ نیز حضور دارند.

برای ورود به فضای باز: اول، خانهی پیشوا، بر فراز دنیا، با دیواری شیشهای مشرف به رشتهکوههایی که بر فراز چنان شیب تندی قرار گرفتهاند که گویی به عقب خم شدهاند، وجود دارد. خانه بر دره مسلط است، همانطور که پیشوا بر شهر مسلط است.

کونیگسی، زیباترین دریاچه آلپ، با سبزترین دریاچه با کوههای عمودی که از هر طرف آن را احاطه کردهاند. زابروالد، جنگلی جادویی، جایی که نهر هینترسی از میان صخرههای سرسبز و باشکوه میگذرد.

معدن نمکی هست که (در این سرزمین یونیفرمها) در آن یک تونیک مشکی و یک شلوار سفید به علاوهی شلوار چهارخانه (که اصلاً آنطور که به نظر میرسد شیک و برازنده نیست) میپوشید و با سورتمه به سمت دریاچهای زیرزمینی با گردنبندی از چراغ و یک صلیب شکسته در انتهای آن میروید. میدان اشلاس با یادبود جنگش هم هست.

چمنزارهای آلپ با توالی رنگهای طبیعت، یک هفته صورتی، هفتهی بعد آبی و زرد، که حسادت گلفروشان لندن، پاریس و نیویورک را برمیانگیزد.

جنگلها، یکدست، مستقیم و استوار تا خط برف پیشروی میکنند. کوهها؛ واتزمن دوستداشتنی، دومین قله مرتفع آلمان؛ گلِ دلگیر و آنترزبرگِ ناهموار و افسانهای. برای دلهای قوی، گودال یخیِ نورانی در ارتفاع شش هزار پایی درون آنترزبرگ وجود دارد، و همچنین آلمباخ کلام، تنگهای خروشان و خیرهکننده، که به نظر میرسد در آن بسیار بیشتر از آنچه بالا رفتهاید، پایین میروید، که تنها زمانی پایان مییابد که امیدتان را از دست داده باشید و تحت عنوان «تجربه عاطفی» و نه «منظره» قرار گیرد.

در سرزمین برشتسگادنر، مردم با «گراس گوت» و «هایل هیتلر» به شما خوشامد میگویند! جای تعجب نیست، درود بر خدا که چیزی به این زیبایی آفریده و درود بر هیتلر که آن را برای مردمی که آن را بیش از زندگی دوست دارند، حفظ کرده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

فدراسیون جهانی نوردیک نوشته ویدکون کویسلینگ

رهبر نمونه نروژ ناجونال

الف

دنیای قدیم فرو می‌ریزد، دنیای جدیدی در حال تولد است. همزمان با سومین گردهمایی سالانه ما در استاوانگر در سال گذشته، هفتمین کنگره جهانی انترناسیونال کمونیست پس از یک دوره موقت هفت ساله از آخرین کنگره جهانی در سال ۱۹۲۸، در «باشگاه اشراف» سابق در مسکو افتتاح شد.

این کنگره از ۲۵ ژوئیه تا ۲۱ اوت به طول انجامید. هدف اصلی آن بررسی دستاوردهای توطئه مارکسیستی بین‌المللی یهودی در طول آن هفت سال در داخل و خارج از روسیه شوروی در رابطه با اجرای برنامه استالین برای بلشویک‌سازی جهان بود که موضوع بحث در کنگره جهانی قبلی بود.

ثانیاً، تاکتیک‌های برنامه خود را برای نابودی نیروهای مقاومت ملی و روشن کردن آتش انقلاب جهانی کمونیستی تأیید کرد. تأکید ویژه بر تاکتیک‌های به اصطلاح جبهه متحد و مردمی بود که شاهد توسعه آن در فرانسه، اسپانیا، بلژیک و جاهای دیگر بوده‌ایم. ما همچنین در نروژ با آن در به اصطلاح «توافق بحران» با حزب کشاورزان و در تاکتیک‌های استتار جدید حزب کارگر از طریق اتخاذ یک لباس مبدل بورژوایی و ملی به خوبی آشنا هستیم. موضوع دیگری که مستقیماً کشور ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، یعنی مشارکت روسیه شوروی در جامعه ملل، نیز نشانه‌ای از همان تاکتیک‌های جبهه مردمی است که مدت‌هاست در برنامه کمینترن گنجانده شده است.

امسال، در حالی که ما اعضای Nasjonal Samling برای گردهمایی سالانه خود گرد هم آمده‌ایم، شاهد ... هستیم. فراخوان یک کنگره جهانی دیگر.

این بار سهامداران شرکت ورشکسته جامعه ملل، جلسه عمومی ویژه خود را برای بحث در مورد انحلال این شرکت یا بازسازی احتمالی آن در پاییز، زمانی که مجمع، جلسه سالانه معمول خود را برگزار می‌کند، برگزار می‌کنند.

من این وقایع را که همزمان با دو تجمع ملی اخیر ما رخ داده‌اند، نه تنها به دلیل اهمیت بسیار زیادشان، بلکه به این دلیل ذکر می‌کنم که این وقایع به طور بسیار چشمگیری وضعیت سیاسی خارجی پیش روی ما را نشان می‌دهند.

از یک سو، ما یک بلشویسم جهانی خستگی‌ناپذیر و فعال داریم که از دیدگاه تاریخی، صرفاً نشانه‌ای نگران‌کننده از گذر از دنیای قدیم است، و از سوی دیگر، تلاش مداوم قدرت‌های شوم برای سوق دادن تکامل جهان به مسیر نابودی خود، یعنی به سوی یک جمهوری ماتریالیستی جهانی تحت دیکتاتوری یهود.

از سوی دیگر، تلاش‌های بی‌هدف دنیای قدیم برای حل مطالبات ضروری عصر حاضر، یعنی مطالبات صلح و همکاری بین ملت‌ها را می‌بینیم. کل ماجرا به دلیل برخورد منافع فردی بی‌نتیجه مانده است، همانطور که همکاری ملی داخلی که این وضعیت ایجاب می‌کند، به دلیل جنگ طبقاتی و درگیری‌های خودخواهانه حزبی در حال نابودی است. این روند فروپاشی با ناآرامی‌ها و بحران‌ها، جنگ و درگیری‌های داخلی همراه است.

قدرت‌های بین‌المللی مداخله می‌کنند و کل این نگرانی به تدریج به مارکسیسم و نابودی کشیده می‌شود، درست همانطور که دولت بورژوا-لیبرال به تدریج در حال از بین رفتن است، توسط ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها******

Machine Translated by Google

مارکسیسم، همانطور که به وضوح در کشور خودمان می‌بینیم. در میان همه اینها، نسل جوان بشریت جوانه‌های تازه‌ای می‌زند؛ جنبش‌های ملی رنسانس و اتحاد، عصر جدید را نوید می‌دهند و یک دولت جدید و یک نظم جهانی جدید را به ارمغان می‌آورند. نظم جدید در این کشور نیز در حال شکل‌گیری است.

تحریم‌ها و فروپاشی لیگ

واقعیت مهم دیگر این است که فروپاشی آن نهاد سرمایه‌داری پارلمانی بورژوایی، یعنی جامعه ملل، صرفاً به دلیل بی‌ثباتی خود آن و فعالیت‌های پنهانی مارکسیسم یا خطاهای اساسی و رسمی در سازماندهی جامعه ملل نیست.

این [مکان] توسط ایتالیای فاشیست، یکی از نمایندگان جوامع سازمان‌یافته‌ی عصر جدید، ویران شده است. علیرغم پنجاه دولت تحریم‌کننده و مخالفت کل جهان دموکراتیک و مارکسیستی، و افکار عمومی جهانی که علیه فاشیسم و ایتالیا بسیج شده بود، وحدت ملی قوی‌ترین نیرو بود.

رهبران حزب نازی، بدون اینکه به هیچ وجه خود را با فاشیسم ایتالیایی یا منافع ایتالیا یکی بدانند، از همان ابتدا موضع روشن و مشخصی در قبال مناقشه اتیوپی اتخاذ کرده‌اند. آنها از بی‌طرفی نروژ و مخالفت با مشارکت آن در به اصطلاح تحریم‌ها حمایت کرده‌اند.

در این مورد، ما صرفاً تحت تأثیر ملاحظات منافع کشورمان بودیم. با این حال، من معتقدم که افکار عمومی در اینجا، مانند بسیاری از جاهای دیگر، قربانی تبلیغاتی شد که در واقع در خدمت منافع کاملاً متفاوتی نسبت به آرمان‌های والایی بود که وانمود به القای آنها می‌کرد.

با این حال، جنبش ما هیچ جانبداری نکرد. ما خواستار بی‌طرفی نروژ شدیم و ریاکاری و بی‌هدفی کل بازی تحریم‌ها را نشان دادیم. امروز می‌توانیم بگوییم که ما وضعیت را به درستی ارزیابی کردیم.

از نقطه نظر نظامی، حق با ما بود. علیرغم نظر عمومی، ما به درستی اهمیت تجهیزات جنگی مدرن و همچنین قدرت مقاومت اتیوپی و انگلستان، و به ویژه قدرت عظیم اخلاقی و مادی ایجاد شده در مردمی که برای تلاشی متحد بر پایه تاریخی و ملی سازماندهی شده بودند را ارزیابی کردیم.

از نظر سیاسی نیز ما به درستی قضاوت کردیم. بی‌فایده بودن و محاسبات نادرست جدی سیاست تحریم اکنون آشکار شده است. به شکست غم‌انگیز انگلستان قدرتمند به دلیل سیاست کوته‌بینانه اتحادیه‌اش نگاه کنید؛ این بزرگترین شکست اخلاقی و عملی است که امپراتوری بریتانیا از زمان از دست دادن آمریکا متحمل شده است.

روسیه شوروی، آن عضو جدید و برجسته جامعه ملل، در سیاست تحریم‌ها امکانی برای نزاع ابتدا با موسولینی و سپس با هیتلر می‌دید، اما وقتی محاسباتشان شروع به شکست کرد، یهودیان بلشویک حیله‌گر بی‌سروصدا به حاشیه رفتند و با فرار از مهلکه، دولت بریتانیا را به حال خود رها کردند تا بار تقصیر را به دوش بکشد و از این ننگ رنج ببرد.

سیاست ملی‌گرایانه و همکاری بین‌المللی

برای اولین بار از زمان جنگ جهانی، نروژ مجبور شده است با واقعیت‌های واقعاً سختی در سیاست خارجی روبرو شود که ادامه سیاست‌های کوته‌بینانه معمول را بسیار دشوار می‌کند.

در این رابطه، مایلم بر واقعیتی تأکید کنم که متأسفانه در این کشور دست‌کم گرفته می‌شود:

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

یعنی اینکه زندگی مردم تحت سلطه سیاست خارجی است و نه سیاست داخلی.
در کنار «اراده‌ی زیستن» خودِ یک ملت، شرایط داخلی و ساختار آن تحت سلطه‌ی شرایط بین‌المللی اقتصاد و قدرت است. این شرایط توسط نیازهای اولیه و ضروری مردم و دولت‌ها، توسط مبارزه‌ی آنها برای بقا و برای فضای زندگی ایجاد می‌شوند. اما نفوذ یک دولت در سیاست خارجی همیشه با درجه‌ی توسعه‌ی قدرت داخلی آن مطابقت دارد.

بنابراین، ضرورت خودکفایی در صورت جنگ و مهم‌تر از همه، بازسازی ساختار اقتصاد جهانی، جوامع را مجبور می‌کند تا خود را بر اساس اقتصاد به عنوان دولت‌های کارگری ملی سازماندهی کنند. شرایط تغییر یافته در سراسر جهان، هر ملتی را مجبور می‌کند تا با همسایگان خود به عنوان یک واحد اقتصادی سازمان‌یافته با کنترل کامل و توانمند بر تمام منابع و قدرت خود برای استفاده از آنها به بهترین شکل ممکن، برخورد کند. تا این حد، بحران کنونی عمدتاً بحران تعدیل در تولید و تجارت جهانی است.

با این حال، هیچ تضاد ذاتی بین تقاضای عصر برای این واحدهای ملی اقتصادی متحد و قویاً مشخص و تقاضای همکاری بین‌المللی برنامه‌ریزی‌شده، که با نیرویی مقاومت‌ناپذیر به دلایل اقتصادی و همچنین با توجه به حفظ صلح به پیش رانده می‌شود، وجود ندارد.

تنها شکل‌گیری چنین شخصیت‌های ملی سازمان‌یافته‌ای است که منجر به ایجاد روابط صادقانه خواهد شد.
و همکاری مؤثر بین‌المللی، عاری از جانبداری یا ظلم.

دو اردوگاه خصمانه در اروپا و جهان

وضعیت به این صورت است که در جهان و به ویژه در اروپا، دو اردوگاه متخاصم به همان شیوه قبل از جنگ جهانی در حال شکل‌گیری هستند. روسیه شوروی، فرانسه و چکسلواکی، با حمایت یهودیان بین‌المللی که آنها را به جنگ علیه آلمان ناسیونال سوسیالیست تحریک می‌کنند، در حال حاضر جبهه‌ای متحد علیه آن کشور تشکیل داده‌اند و به دنبال محاصره بیشتر آلمان، چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی، هستند.

تحت این شرایط، موقعیت نروژ، که در تقاطع روسیه، آلمان و انگلستان قرار دارد و سیاست داخلی آن از قبل در دست مارکسیست‌ها بوده است، به شدت در معرض خطر است.

روسیه، از یک قدرت بزرگ اروپایی با منافع آسیایی، به یک قدرت بزرگ آسیایی با منافع اروپایی، به ویژه در قبال اقیانوس اطلس، تبدیل شده است. اما، بالاتر از همه، این کشور پایگاه انقلاب جهانی است.

بلشویسم جهانی در تلاش است تا نروژ و به همراه آن اسکاندیناوی را به طور کلی به جناح راست جبهه حمله اروپایی خود علیه آلمان و انگلستان تبدیل کند. این نقشه شامل احتمالات شومی برای کشور ما است. در صورت درگیری بین آلمان و روسیه شوروی، کل دیدگاه حزب کارگر، نروژ را به سمت بلشویک‌ها در مخالفت با آلمان سوق خواهد داد و این برخلاف تعهد بی‌طرفی ما خواهد بود.

ترانمال، دیکتاتور غیرمسئول حزب کارگر، اخیراً در این مورد به روشنی صحبت کرده است. تا زمانی که نروژ و روسیه شوروی عضو جامعه ملل فعلی هستند و آلمان عضو آن نیست، به نظر می‌رسد که ما به طور جدی در این راستا با تهدید جنگ مواجه هستیم، زیرا در صورت درگیری آلمان و روسیه، موظفیم به ارتش سرخ و نیروی هوایی اجازه عبور آزاد از کشور را بدهیم.

در شرایط کنونی اروپا، این احتمال نیز وجود دارد که آلمان و انگلستان وارد جنگ شوند. این امر می‌تواند، برای مثال، در رابطه با درگیری بین آلمان و ... رخ دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اتحاد سه‌گانه فرانسه، چکسلواکی و روسیه شوروی، که چکسلواکی تقریباً نقطه حساس‌تری نسبت به اتریش است. اینکه فرانسه در آن زمان علیه آلمان وارد جنگ شود، دلیلی برای جنگ به انگلستان می‌دهد، که اکنون حتی قطعی‌تر از قبل از توسعه عظیم هوانوردی است.

چنین جنگی بین انگلستان و آلمان برای نروژ یک احتمال فاجعه‌بار است، زیرا از آن زمان تاکنون جنگ جهانی، کل وضعیت اکنون کاملاً تغییر کرده است.

در این صورت، ما از طریق جامعه ملل به عنوان ابزاری برای سیاست جهانی بریتانیا، مستقیماً وارد جنگ خواهیم شد و حتی اگر جامعه ملل از هم بپاشد، طبق گفته مرجعی مانند لرد لوید، اگر مانند جنگ جهانی به ناوگان تجاری خود اجازه حمل کالا برای انگلستان را بدهیم، قطعاً در معرض بمباران تنبیهی قرار خواهیم گرفت، امری که بدون شک اکنون نیز مانند آن زمان بر آن اصرار خواهد داشت.

حزب کارگر نروژ -حزب دولت- به طور فعال از این سیاست علیه آلمان حمایت می‌کند. اگر نروژ با این امر موافقت کند، به این معنی است که ما به طور جبران‌ناپذیری مستقیماً به این سیاست جنگی، برخلاف میل حداقل ۹۹ درصد از مردم نروژ، کشیده شده‌ایم. نروژ نمی‌تواند و نخواهد توانست راهپیمایی کند مگر اینکه آزادی و مرزهای خودمان در خطر باشد.

صلح با انگلستان و آلمان

من قبلاً تأکید کرده‌ام که صلح بین آلمان و انگلستان برای کشور خودمان یک ضرورت حیاتی است. چیزی که ما باید، بیش از هر چیز، از آن جلوگیری کنیم این است که آلمان و انگلستان در یک جنگ جدید در دو جبهه مخالف قرار گیرند. این برای ما کشنده خواهد بود؛ در واقع، به معنای نابودی خواهد بود.

بنابراین، بر ماست که تمام تلاش خود را برای ایجاد صلح و تفاهم بین این دو کشور که مانند ما از تبار و دیدگاه نوردیک هستند، انجام دهیم. حتی اگر نتوانیم در این زمینه کار زیادی انجام دهیم و باید مراقب باشیم که در امور سایر کشورها دخالت نکنیم، وظیفه فوری ما باید این باشد که با تمام توان با کسانی که سعی در ایجاد اختلاف بین این خویشاوندان ما دارند، معمولاً با دلایل نادرست و غیر صادقانه، مقابله کنیم.

ما می‌دانیم که این تلاش‌ها در واقع برای چه قدرت‌هایی انجام می‌شود. یکی از آنها بلشویسم جهانی است. تلاش برای صلح و آشتی بین آلمان و انگلستان باید هدف ما در سیاست خارجی نروژ، بدون در نظر گرفتن منافع حزبی باشد. کاملاً واضح است که منافع نروژ این را ایجاب می‌کند. تنها راه فرار از جنگ و هرج و مرج، حفظ صلح و تفاهم بین این همسایگان بزرگ ما در جنوب و غرب است که با آنها بزرگترین ارتباط تجاری را نیز داریم.

حدود ۴۰ سال پیش، همانطور که اکنون وجود دارد، فرصتی برای تلاشی صادقانه برای ایجاد تفاهمی پایدار بین مردمان بزرگ شمال اروپا وجود داشت. این فرصت نادیده گرفته شد یا رد شد، و فاجعه‌ای که در پی این غفلت رخ داد، تمام جهان را درگیر کرد. هر کسی که اکنون جرات می‌کند همان سیاست فاجعه‌بار را ترویج کند، باید این کار را با چشمان باز انجام دهد.

اما هر کسی که زمانه ما را درک می‌کند، باید خود را برای انجام اقدامات متقابل قوی و مثبت برانگیزد.

یک ملاحظه تعیین‌کننده دیگر ما را به همان نتیجه‌ای می‌رساند که در مورد خطوط اصلی سیاست خارجی‌مان گرفتیم. لیبرالیسم منحط و فرزند و وارث آن، مارکسیسم، اهداف خود را علیه جوامع ملی، و در درجه اول علیه کشورهای شمال اروپا، معطوف کرده‌اند.

آگاهانه یا ناآگاهانه، هدف این سیاست، از بین بردن هویت ملی طبیعی است.

سازماندهی خلق‌ها به منظور تحقق جمهوری جهانی بین‌المللی. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

آنگاه انسجام درونی ملت‌ها از بین خواهد رفت. آنها طعمه‌ی ملتی خواهند شد که برخلاف سایر ملت‌ها، در سراسر زمین پراکنده شده و مانند انگل‌هایی بر سایر ملت‌ها زندگی می‌کند؛ به همین دلیل است که برای تحقق آرزوی دیرینه‌اش برای تسلط بر جهان، به چنین ترتیبی نیاز دارد. زیرا در این تسلط، راز ناسیونالیسم و امپریالیسم یهودی نهفته است.

دوئل بین یهودیت و روحیه نوردیک اجتناب‌ناپذیر است، زیرا مارکسیسم و بین‌المللی‌گرایی در واقع ناسیونالیسم و امپریالیسم یهودی هستند، توطئه‌ای که توسط یهودیت علیه تمدن قطعاً نوردیک اروپا الهام گرفته و هدایت می‌شود. واضح است که فرآیندهای زوال امروزی جدی‌ترین تهدید برای آرمان‌های زندگی هستند و قدرتمندترین تضادهای زمان ما به مبارزه‌ای بین یهودیت و اصل نوردیک-اروپایی محدود شده‌اند. با این اوصاف، باید بدانیم که مؤثرترین درمان برای انحطاط فعلی و فعالیت‌های زیرزمینی ماتریالیسم مارکسیستی در یک رنسانس ملی برای مردم ما بر پایه حیات‌بخش یا حیاتی نژاد نوردیک و خلق و خوی خاص آن یافت خواهد شد.

و از سوی دیگر، باید به وسیع‌ترین معنا، همکاری فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نزدیک‌تری بین مردمان نوردیک و مردمانی که به سمت شمال اروپا گرایش دارند در سراسر جهان وجود داشته باشد: در کشورهای اسکاندیناوی، در هلند، فلاندر، امپراتوری بریتانیا، آلمان و در سایر کشورهایی که اعضای خانواده نوردیک در آنها به طور نسبی کمتر هستند.

بنابراین، معنای کلمه «نوردیک» محدود به مردمان اسکاندیناوی نیست، بلکه به همه نژادهای بزرگ نوردیک اطلاق می‌شود و ما اکنون در حال بررسی یک همکاری ناامن شمالی نیستیم.

برعکس، از یک سو، این نتیجه‌ی ضروری درک این موضوع است که حفظ شخصیت و سازمان ملی، مهم‌ترین مسئله‌ی زندگی برای همه‌ی مردمان خلاق است. تنها از این طریق است که می‌توان توسعه‌ی آزاد و مسالمت‌آمیز فرهنگ و ویژگی‌های نورس را، چه در حوزه‌ی ملی و چه در حوزه‌ی جهانی، تضمین کرد. در عین حال، این یکی از شرایط شناخت عمیق ارزش‌ها و مشارکت‌های فرهنگی سایر نژادها است و بنابراین همه‌ی ملت‌ها را در برابر انحلال و هرج و مرج تقویت خواهد کرد.

از سوی دیگر، این نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این واقعیت است که همکاری بین‌المللی که باید در این دوران ایجاد شود، ترجیحاً باید بر اساس مردمان شمال اروپا باشد که از نظر نژاد، زبان، فرهنگ و علایق بسیار به هم نزدیک هستند. آن‌ها سطح زندگی یکسانی دارند و دیدگاه مشابهی نسبت به زندگی دارند و از نظر جغرافیایی نیز در کنار هم گروه‌بندی شده‌اند.

از نظر اقتصادی نیز، آنها بهترین مشتریان یکدیگر هستند.

اتحادیه‌ای از مردمان شمال اروپا

تشکیل بلوکی از این مردمان، اتحادیه‌ای از مردمان نوردیک، شکست‌ناپذیر خواهد بود. چنین اتحادیه‌ای بسیار بیشتر از اتحادیه ورشکسته لیبرالیستی-مارکسیست ژنو قادر خواهد بود به عنوان سدی در برابر بلشویسم جهانی عمل کند و تضمین‌هایی برای توسعه مسالمت‌آمیز جهان ایجاد کند. راه رسیدن به بشریت سازمان‌یافته در اتحادیه‌ای از خانواده بزرگ مردمان نوردیک در چنین بلوکی با پول مشترک، تجارت آزاد داخلی و سیاست گمرکی مشترک یافت خواهد شد. هدف آنها جذب سایر کشورها و گروه‌های قدرت به این سیستم خواهد بود.

چنین سیاست خارجی بهترین تضمین موقعیت نروژ در جهان و در برابر بلشویسم خواهد بود. و به نفع ما و دیگران، زمینه فعالیت در خارج از کشور را ایجاد خواهد کرد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

برای مازاد انرژی که در صورت ناکافی بودن منابع خودمان، باید در این کشور انتظار داشت.

همکاری مبتنی بر جنبش‌های ملی

در عین تأکید بر سرنوشت مشترک نوردیک، نباید اهمیت و دستاوردهای دیگران یا بشریت مشترک خود را دست کم بگیریم؛ و مهم‌تر از همه، نباید اهمیت همکاری‌های عادی اروپایی و جهانی را دست کم بگیریم. اما این همیاری بین‌المللی باید بر پایه نظامی از دولت‌های ملی بنا شود. این اتحاد باید با ارتقای ملی مردم اروپا و سراسر جهان ایجاد شود و نه به عنوان نتیجه آزمایش‌های لیبرالیستی و مارکسیستی مانند جامعه ملل، پان اروپا و روسیه شوروی، مقر جمهوری شوروی جهانی.

تاریخ زندگی نشان می‌دهد که همه پیشرفت‌ها به اتحاد آزادی و تبعیض با رفاقت و سازماندهی وابسته است. سلطنت‌های جهانی و جمهوری‌های جهانی به هرج و مرج و فروپاشی ختم می‌شوند. سلطه یک ملت واحد برای دیگران و برای خود فاجعه‌بار است.

ترکیبی بابل‌مانند از همه ملت‌ها و نژادها، که هدف لیبرالیسم و مارکسیسم است، نابودی ویژگی‌ها و ارزش‌های فردی هر یک از آنها را رقم می‌زند. تاریخ به ما می‌آموزد که هماهنگی واقعی نتیجه تفکیک و توسعه است.

غریزه بشر برای تشکیل سازمان‌یافته، معطوف به زندگی ملی و همکاری وحدت‌های ملی است. به همین دلیل، تمام نهادهای بین‌المللی که از لیبرالیسم و مارکسیسم سرچشمه گرفته‌اند، در اهداف ادعایی خود که ایجاد تفاهم خوب بین ملت‌ها و ارتقای پیشرفت آنها بود، شکست خورده‌اند.

با توجه به شکست ایده‌های اتحادیه لیبرالیستی و مارکسیسم بین‌المللی، ایجاد یک اتحاد جدید از ملت‌ها با ماهیتی اروپایی و جهانی، مبتنی بر ایده‌های جدید برای سازماندهی جوامع که توسط کنگره نظم نوین در مونترو در ۱۶ و ۱۷ دسامبر ۱۹۳۴ وضع شده است، ضروری است. اولین ملاحظه کنگره، احترام به ارزش‌های معنوی و ملی است.

به جای روش‌های ریاکارانه و فنی دیپلماسی قدیمی، باید یک همکاری خودجوش و شرافتمندانه بین همه جنبش‌های ملی جوان و سالم و دولت‌های ملی که توسط آنها بازسازی شده‌اند، تکامل یابد تا یک تجدید معنوی عمومی و بهبود سیاسی و اقتصادی در سراسر جهان حاصل شود. اما در چارچوب این طرح جهانی، ملت‌هایی که از یک تبار هستند و فرهنگ و تمدن یکسانی دارند، باید مطابق با منافع نزدیک خود، خود را گروه‌بندی کنند.

جنبش جهانی نوردیک

اصل اصلی که حزب ناسیونال ساملینگ بر آن موضع می‌گیرد این است که سیاست ما، علاوه بر برآورده کردن خواسته‌هایی که تغییرات مدرن ضروری ساخته است، باید با هر آنچه که مورد نیاز و آرزوی خانواده ملت‌های ماست، هماهنگ باشد. انتظار بهبود ملی بی‌فایده است مگر اینکه آتش روح نورس را دوباره شعله‌ور کنیم و بر اساس دیدگاهی معنوی و مسئولانه از زندگی بنا کنیم.

اگر نژاد نوردیک را از اختلاط حفظ نکنیم، هیچ پیشرفتی نمی‌توان انتظار داشت؛ اگر ...
اگر نتوانیم شخصیت متمایز خود را حفظ کنیم، آن را از دست خواهیم داد و به سوی انقراض ملی پیش خواهیم رفت.

ایده‌ای به اصطلاح نوردیک، مبنی بر اینکه مردم نوردیک تنها با ساختن یک دولت جدید می‌توانند احیا شوند

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مطابق با خواسته‌های مدرن و بر پایه دوگانه‌ی یک سرمایه‌ی ملی و یک دیدگاه معنوی، نفوذ و رواج روزافزونی در کشورهای شمال اروپا دارد و در حال حاضر نقش مهمی در سیاست عملی ایفا می‌کند.

بنابراین، بذر و خاک لازم برای همکاری در سراسر نوردیک از قبل وجود دارد. اما برای اینکه این ایده بتواند به سرعت کافی گسترش یابد، باید بیان مشخص و به اندازه کافی سازمان یافته‌ای پیدا کند.

در این شرایط، من معتقدم که زمان آن فرا رسیده است که ما برای ارتقای همکاری فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بین مردمان نوردیک و دیگران با دیدگاه نوردیک در سراسر جهان با اهداف زیر اقدام کنیم:

- ایجاد یک جنبش بین‌المللی نوردیک.
- تشکیل اتحادیه مردمان نوردیک.

مشارکت فعال در کار برای سازماندهی جهان و توسعه مسالمت‌آمیز آن؛ و برای تضمین جایگاه و سهم کشورمان در انقلاب‌ها و قانون اساسی‌های جدیدی که اکنون در حال انجام هستند. این همکاری باید طبق معمول در حوزه ایده‌ها آغاز شود تا از نظر سیاسی بر پایه اقتصادی محکمی محقق شود.

بنابراین، اگر مبنای موجود پول رایج می‌توانست به یک اتحادیه پولی تثبیت‌شده بین مردمان شمال اروپا گسترش یابد، و اگر از طریق همکاری سیاسی-مالی، یک اتحادیه گمرکی بین این مردمان برقرار می‌شد، پایه و اساس تحقق سیاسی اهداف اعلام‌شده ما کاملاً بنا نهاده می‌شد: یک اتحادیه بزرگ از مردمان شمال اروپا در رفاقت جهانی.

این آرمان برای مدت قابل توجهی بخشی از برنامه‌ی ناسیونال ساملینگ را تشکیل داده است. از این رو، همکاری پان-نوردیک در واقع به معنای تشدید بیشتر همکاری کشورهای شمالی به معنای محدودتر آن است: نروژ، سوئد، دانمارک، فنلاند و جزایر نورس در دریای شمال. موقعیت دانمارک و فنلاند بسیار آسیب‌پذیرتر از موقعیت نروژ و سوئد است، به طوری که نروژ، در هر صورت، از پیوند داوطلبانه سرنوشت خود با این کشورها بدون حمایتی که از یک رابطه‌ی صلح‌آمیز و مطمئن با انگلستان و آلمان به دست می‌آید، محروم است. اما، با تضمین این امر، مطلوب است که کشورهای شمالی نیز جایگاه خود را به عنوان یک گروه طبیعی در جهان نوردیک -همکاری در کنار بریتانیایی‌ها، آلمانی‌ها، هلندی‌ها و بقیه- به دست آورند.

در این رابطه، مایلم بر این واقعیت تأکید کنم که اگر بسیاری از مردم این کشور دریابند که با جزئیات مختلفی در سیاست بریتانیا و آلمان مخالفند، این موضوع تغییری در اصل قضیه ایجاد نمی‌کند.
شرایطی که امروزه همکاری با این خویشاوندان ما و بین آنها را ضروری می‌سازد، مهم‌تر از شرایطی است که ممکن است ما را از هم جدا کند.

همچنین ممکن است کسانی باشند که به داشتن هرگونه سیاست خارجی ما اعتراض دارند و امور خودمان را کاملاً در حد توان خود می‌دانند. من به آنها یادآوری می‌کنم که ویژگی بارز زمان ما این واقعیت است که جهان در حال تبدیل شدن به یک واحد اقتصادی بزرگ است و هیچ کشوری دیگر نمی‌تواند به خود متکی باشد؛ به دیگران وابسته است؛ و اگر چنین همکاری در سیاست فعلی برای کشور ما از اهمیت حیاتی برخوردار است، به همان اندازه برای جنبش ما نیز چنین است. از آنجایی که نیروهایی که برای نابودی ملی ما تلاش می‌کنند، به صورت بین‌المللی سازماندهی شده‌اند، ما موظفیم با سازمانی که فراتر از منافع ملی است، با آنها روبرو شویم. یک سازمان کاملاً مؤثر از این نوع، تنها می‌تواند بر اساس پایه حیاتی مشترک مردمان ما، اصل نوردیک، ساخته شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اصل نوردیک

اصل نوردیک بر سنت‌های نوردیک، اندیشه نوردیک و همکاری سازنده استوار است، برخلاف لیبرالیسم و مارکسیسم یهودی که اهداف مخرب خود را با استفاده از نفرت، حسادت و جنگ طبقاتی برای اهداف خود ترویج می‌دهند. یکی با الهی متحد است و دیگری با شیطانی.

بنابراین، قدرت معنوی اصل نوردیک قوی‌تر و عمیق‌تر از دیدگاه مارکسیستی-ماتریالیستی از هستی است که نژاد و تمدن ما را با نابودی تهدید می‌کند. در واقع، این اصل ملی ذاتی ماست که باید به آن پایبند باشیم و آن را با ثبات و پایداری بی‌وقفه درک کنیم.

همچنین اعتقاد من این است که وقتی حقایق عمیق گذشته تاریخی و همچنین حال تاریخی را تشخیص می‌دهیم و کارهای بزرگی را که مردمان نژاد نوردیک از ابتدای تاریخ تا به امروز، زمانی که آنها قدرتمندتر از همیشه هستند، انجام داده‌اند، می‌بینیم؛ و در عین حال، هنگامی که متقاعد می‌شویم که اراده الهی در مسیر تاریخی توسعه جهان آشکار شده است، باید بدون دست کم گرفتن اهمیت و سهم دیگران، به ما اجازه داده شود که به ماموریت تاریخی و الهی مداوم مردمان نوردیک در جهان ایمان داشته باشیم. مانند گذشته، ماموریت خانواده بزرگ مردمان ما باید از بین بردن یک دنیای منسوخ و ایجاد یک دنیای جدید باشد که بتواند کل خانواده بشری را در درجه بالایی قرار دهد.

انجمن ملی نوردیک از همه مردم با نژاد و دیدگاه نوردیک در هر کشوری -نروژی‌ها، سوئدی‌ها، دانمارکی‌ها، ایسلندی‌ها، بریتانیایی‌ها، آلمانی‌ها، هلندی‌ها و همه کسانی که خون و روح نوردیک دارند -دعوت می‌کند تا در یک جنبش جهانی نوردیک متحد شوند تا صلح و همکاری بین همه مردم نوردیک در سراسر جهان ایجاد کنند و به مبارزه برای نجات و پیشرفت تمدن ما ادامه دهند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

تفسیری از فاشیسم، نوشته‌ی کلود ساتون

ف «ASCISM»، به معنایی که در این مقاله به کار خواهد رفت، اصطلاحی نامناسب و نامناسب برای توصیف جنبش جهانی است که در زمان ما برای رقابت با مارکسیسم و لیبرال دموکراسی برای جلب وفاداری مردان ظهور کرده است. بدون شک باید به نامگذاری شکل خاصی که این جنبش در ایتالیا به خود گرفته است، محدود شود. با این وجود، ذهن عمومی، با این احساس که در فاشیسم ایتالیایی چیزی جدید و با اهمیت جهانی ظهور کرده است، همچنان به استفاده از این اصطلاح در معنای وسیع‌تری اصرار دارد.

فاشیسم مانند کمونیسم، به معنای یک عقیده‌ی جزمی که باید صرف نظر از تاریخ و شرایط هر ملتی به آن تحمیل شود، بین‌المللی نیست. بلکه یک شباهت اساسی در دیدگاه است که می‌توان آن را در جنبش‌های ملی مدرن مختلف تشخیص داد و می‌توان آن را به عنوان یک ضرورت از موقعیتی که فرهنگ اروپایی ما در حال حاضر در آن قرار دارد، مشاهده کرد. ما در انگلستان در میراث فرهنگی مشترک اروپا سهیم هستیم؛ همانطور که عمیقاً تحت تأثیر ایده‌های انقلاب فرانسه قرار گرفتیم، بنابراین ناگزیریم که عمیقاً تحت تأثیر ایده‌های جنبش فاشیستی قرار گیریم و به این ایده‌ها به روش ملی خاص خود واکنش نشان دهیم.

دو عاملی که در همه جا باعث تولد این جنبش می‌شوند، زوال لیبرال دموکراسی و ظهور مارکسیسم هستند.

تنها آشنایی مختصری با تاریخ کافی است تا بفهمیم که هیچ چیز اجتناب‌ناپذیر یا ابدی در مورد لیبرال دموکراسی وجود ندارد. در مقایسه با سایر اشکال حکومت، حکومت‌های دموکراتیک نه رایج بوده‌اند و نه پایدار، و نه به اندازه حکومت‌های اشرافی و سلطنتی، ارزش پایداری به فرهنگ بشری بخشیده‌اند. البته می‌توان -و اغلب این کار را انجام می‌دهیم- دموکراسی را به گونه‌ای تعریف کرد که همه اشکال قابل تحمل حکومت را در بر بگیرد -مثلاً انگلستان تحت حکومت ملکه الیزابت یا تحت حکومت پیت را دموکراسی توصیف کنیم. اما این یک سوءاستفاده فاحش از زبان و بی‌ارزش کردن اعتبار فکری است. «دموکراسی» نباید برای اشاره به هر حکومتی که با رضایت تقریباً همه حکومت‌شوندگان حکومت می‌کند، به کار رود؛ و نه حکومتی که آگاهانه رفاه همه مردم را دنبال می‌کند؛ و نه حکومتی که نسبت به تنوع عقاید مدارا می‌کند و بحث آزاد را تشویق می‌کند؛ و نه حکومتی که بر اساس قانون ثابت و شناخته‌شده‌ای که بی‌طرفانه اعمال می‌شود، حکومت می‌کند. بسیاری از حکومت‌های دموکراتیک در این زمینه‌ها به طور آشکار شکست خورده‌اند؛ بسیاری از حکومت‌های غیردموکراتیک این فضایل را به میزان زیادی به نمایش گذاشته‌اند. نامیدن «دموکراسی» به هر حکومتی که استبدادی نباشد، پوچ و بی‌معنی است؛ دموکراسی یک شکل تاریخی خاص از حکومت است که گاهی رضایت عمومی را جلب کرده و گاهی نه. به نظر می‌رسد ویژگی اصلی آن، تصمیم‌گیری در مورد همه مسائل مهم با رأی اکثریت، چه رأی کل مردم و چه رأی مجالس بزرگ نمایندگان باشد.

دموکراسی آنگونه که ما در اروپای غربی و آمریکا می‌شناسیم -که از این پس آن را «لیبرال دموکراسی» می‌نامم- محصول ویژه انقلاب فرانسه و مبتنی بر نظریه‌های خاص برخی از متفکران تأثیرگذار آن دوران است. فلسفه بنیادین طبیعت انسان که این دموکراسی بر آن استوار است، همیشه توسط انسان‌های متفکر پذیرفته نشده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم سلطه آن بر ذهن انسان‌ها ابدی خواهد بود. برعکس، شواهد قابل توجهی وجود دارد که این فلسفه «حقوق بشر و شهروند» دیگر حاوی ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOواترمارک‌ها******* نیست.

Machine Translated by Google

و بنابراین نظام حکومتی مبتنی بر آن محکوم به زوال است.

مانند سایر فلسفه‌های سیاسی، این فلسفه نیز بدون مبارزه به پذیرش عمومی دست نیافت. اما امروزه، چه کسی می‌تواند تفاوتی بین محافظه‌کاران، لیبرال‌ها و حزب کارگر راست‌گرا (غیرمارکسی) در رابطه با آرمان‌هایشان یا ویژگی کلی روش‌هایی که برای تحقق آنها پیشنهاد می‌کنند، تشخیص دهد؟

مفروضات فلسفی یا اصول این نظام لیبرال-دموکراسی چیست؟
اول اینکه همه انسان‌ها برابرند، حداقل تا حدی که باید سهم برابری در حکومت داشته باشند. دوم اینکه حکومت فقط برای جلوگیری از دخالت هر انسانی در آزادی برابر دیگران وجود دارد (جی. اس. میل)؛ یا همانطور که یک دانشجو با تأکید بیشتری به من گفت: «حکومت فقط برای این وجود دارد که هر انسانی را قادر سازد به روش خودش به جهنم برود». سوم اینکه چنین آزادی فردی منجر به بیشترین رضایت ممکن برای همه می‌شود.

۱

فاشیسم بر انکار همه این اصول استوار است. در پاسخ به مورد اول می‌گوید که همه انسان‌ها در ظرفیت خود برای مشارکت برابر نیستند - و حکومت یک نهاد مشارکتی است.
انسان‌ها از نظر شجاعت، انصاف، وفاداری، صداقت و سایر ویژگی‌های شخصیتی که برای هر گونه فعالیت شرکتی مورد نیاز است، تفاوت چشمگیری دارند. چنین ویژگی‌هایی نه در انحصار هیچ طبقه‌ای هستند و نه به آموزش به معنای معمول کلمه وابسته‌اند. برخی از افراد به طور قابل توجهی در این ویژگی‌ها کمبود دارند -به عنوان مثال، همه رهبران قدیمی بلشویک، اگر قرار باشد اعترافات آنها را باور کنیم؛ هر یک از ما سعی می‌کرد آنها را از قدرت در هر سازمانی که مسئول آن بود، کنار بگذارد.

نمایندگی سیاسی باید مبتنی بر یک سیستم گزینشی از گروه‌های واقعی باشد که اعضای آن شخصاً با یکدیگر آشنا هستند. یک سیستم سیاسی خوب حتی نباید سعی کند اطمینان حاصل کند که همه نظرات از وزن یکسانی برخوردارند.

در مورد اصل دوم، ملاحظه می‌شود که آزادی برابر غیرممکن است، زیرا همه انسان‌ها نمی‌خواهند کارهای یکسانی انجام دهند؛ اینکه هر نظام حقوقی، برخی ایده‌های مثبت را در مورد آنچه که به طور عینی برای همه خوب یا بد است، پیش‌فرض می‌گیرد؛ اینکه این اصل یا بی‌معنی است یا فاجعه‌بار.

به سومین مورد، اینکه به دلیل ماهیت انسان و جامعه، بیشترین میزان رضایت ممکن را نمی‌توان با نظام حداکثر آزادی فردی به دست آورد؛ و این «بیشترین خوشبختی برای بیشترین تعداد، هر کس برای یک نفر و هیچ کس برای بیش از پایان زندگی» نیست. انسان‌ها بیشتر به رفاه خانواده، حرفه، محله و ملت خود علاقه‌مند هستند و باید باشند؛ و حکومت خوب باید این واقعیت را در نظر بگیرد. بعداً به این نکات باز خواهیم گشت. ۲-یک

لیبرال دموکراسی فلسفه‌ای تنبلانه است. دموکرات خوب به جای اینکه تصمیم بگیرد چه باید کرد و سرسختانه برای تحقق آن مبارزه کند، منتظر می‌ماند و می‌بیند که اکثریت به کدام سمت می‌روند، با این باور که صدای توده‌ها صدای خداست. ما حتی نباید به دنبال متقاعد کردن مردم امروزی باشیم که قدرت محرکه لیبرال دموکراسی در همه جا از بین رفته است. تعداد کمی از مردم از صمیم قلب به شعارهای آن اعتقاد دارند. نیمی از طرفداران امروزی آن، مارکسیست‌های واقعاً ترسو هستند. هدف اعلام شده آنها ثروت برابر برای همه است و دموکراسی صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف است. آنها با خوش‌بینی تصور می‌کنند که این هدف را می‌توان با رأی دادن صرف، بدون زور، حداقل در آینده‌ای دور، به دست آورد. آنها اغلب تحقیر خود را نسبت به آزادی فردی به خودی خود آشکار می‌کنند. آنها حسود هستند، اما به پوست خود اهمیت می‌دهند. سوسیال دموکرات‌های لیبرال-لب چنین هستند.

مبنای فلسفی اتحاد نامقدس بین کمونیست‌ها و دموکرات‌ها چیست؟
هر جا که فاشیسم در صحنه ظاهر می‌شود؟ اکنون باید توجه خود را به این مشکل معطوف کنیم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

کمونیسم -یا بهتر بگوییم مارکسیسم، زیرا مارکسیست‌های زیادی خارج از حزب کمونیست وجود دارند -در مجموع محصول فلسفه فردگرایانه و برابری‌خواهانه لیبرال دموکراسی است. در تاریخ، جنبش‌های انقلابی طبقات کم‌درآمد مکرراً رخ داده‌اند؛ این یکی ایدئولوژی خاص اوایل دوران ویکتوریایی را که در آن متولد شده است، به خود گرفته است. این جنبش نیز جامعه را به عنوان یک مجموعه و خوشبختی اجتماعی را به عنوان یک مجموع در نظر می‌گیرد. این جنبش دو اصل اول لیبرال دموکراسی را می‌پذیرد؛ همه انسان‌ها برابرند -اگرچه خدایی وجود ندارد -و بنابراین آنها نه تنها باید حقوق سیاسی برابر، بلکه ثروت برابر نیز داشته باشند . باز هم، خوشبختی با دادن ثروت برابر به همه و سپس اجازه دادن به آنها برای انجام هر کاری که دوست دارند با آن به دست می‌آید؛ وقتی برابری اقتصادی حاصل شد، دولت «از بین می‌رود». اما با قاطعیت اصل سوم لیبرال دموکراسی را رد می‌کند، مبنی بر اینکه این وضعیت شاد با رها کردن مردم به حال خود حاصل می‌شود. اقتصاد آزاد هدف نهایی است، زمانی که برابری اقتصادی حاصل شد. اما این امر باید با دیکتاتوری قهری پرولتاریا، یعنی کارگران غیرماهر کارخانه، محقق شود.

دکترین اصلی آن، جنگ طبقاتی بین پرولتاریاها و سرمایه‌داران است. این مکتب همچنان به جمع کردن تمام بشریت در این دو دسته ادامه می‌دهد، اگرچه هیچ اقتصاددانی دیگر نظریه «ارزش اضافی» را که این تمایز بر اساس آن بنا شده بود، جدی نمی‌گیرد. چقدر این دو دسته غیرواقعی هستند! در واقع بین گروه‌ها تضاد وجود دارد و چنین تضادی جوهره یک جامعه زنده است. اما بخش بزرگی از ساکنان دولت مدرن، که با درآمد مشترک کار خود و دارایی مورد نیاز برای ثمربخش کردن آن کار زندگی می‌کنند، نمی‌توانند جز با یک مانور نظامی در هیچ یک از این دو دسته قرار گیرند. و آیا تضاد منافع بین شهرنشینان و روستاییان، بین تولیدکنندگان و سرمایه‌داران، بین صنعتگران و کارگران غیرماهر، بین گروه‌های نژادی و مذهبی، به همان اندازه واقعی و حیاتی نیست که این تضاد ادعایی بین سرمایه‌داران و پرولتاریا؟

نکته‌ی کلیدی مارکسیسم، جنگ طبقاتی است که در آن همه روش‌ها مجازند. به همین دلیل است که سیاست، هر جا که سر بر می‌آورد، چنان تلخ و کثیف می‌شود که تمام حس وحدت اخلاقی ملت را که قبلاً درگیری‌های بین گروه‌ها را کاهش می‌داد، از بین می‌برد. به همین دلیل است که باید تا پای جان با آن جنگید.

اما گفته خواهد شد که آیا هیچ دستاورد ارزشمندی از طریق آزمایش کمونیسم در روسیه حاصل نشده است؟ و آیا هیچ شباهتی بین «دیکتاتوری‌های» کمونیسم و فاشیسم وجود ندارد؟

درک توسعه کمونیسم در روسیه غیرممکن است، مگر اینکه مرحله فعلی «بلشویسم در حال عقب‌نشینی»، آنطور که نامیده می‌شود، را از مرحله قبلی که در آن کمونیسم مکتبی کاملاً مسلط بود، متمایز کنیم. این مرحله اولیه با تخریب بی‌نظیر منابع انسانی و مادی ملت -کشاورزان، تکنسین‌ها و معلمان، دام‌ها، ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و گنجینه‌های هنری -به خاطر نظریه جنگ طبقاتی مشخص شد. همین پدیده در اسپانیا و جاهای دیگر، هر جا که بلشویسم قدرت را به دست گرفته است، خود را نشان داده است. هنگامی که پس از حدود ده سال تولید به چنان سطح پایینی رسید که به نظر می‌رسید به حد نهایی تحمل انسان رسیده است، آموزه‌ها تا حد زیادی کنار گذاشته شدند. و با کمک اعتبارات سرمایه‌داری، تکنسین‌ها و ماشین‌آلات خارجی و هدایت استاخانوفیستی کارگران، آغازی برای ساختن دوباره آغاز شد. مطمئناً تغییر عقیده به هیچ وجه کامل نیست. به نظر می‌رسد یکی از نشانه‌های آن، درگیری کنونی بین استالین، راهزن تنومند و بی‌مذهب قفقاز، و باند یهودی است که تاکنون روسیه را کنترل می‌کردند و اکنون تا حد زیادی حذف شده‌اند. روسیه کمینترن و آرمان مارکسیستی انقلاب جهانی را رها نکرده است. اما به نظر می‌رسد که برای خودش، به طور ضمنی برابری ثروت و دیکتاتوری پرولتاریا را کنار گذاشته و در حال ایجاد یک دولت قدرتمند است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

دولت ملی‌گرا. در دوران استالین، نشانه‌هایی از نوعی فاشیسم شرمگین با وجدانی گناهکار در حال ظهور است. اگر قرار بود این پایان باشد، به چه قیمتی به آن دست یافته‌اند! [۴]

«فاشیسم» از دل زوال لیبرال دموکراسی و در پاسخ به تهدید بلشویسم برخاسته است. برخلاف بلشویسم، این [فاشیسم] به اجرا درآوردن یک نظریه آکادمیک نبود؛ بلکه در پاسخ به یک وضعیت واقعی پدید آمد و بنابراین تنها در پرتو دو جنبش جهانی که قرار است جایگزین آنها شود، قابل درک است. در ابتدا، نوعی واکنش غریزی انسان اروپایی به نیروهای بی‌نظمی، ماتریالیسم، پلوتوکراسی و جهان‌وطنی بود. این [فاشیسم] با کمونیسم در انکار مطلق وجود یک هماهنگی از پیش تعیین‌شده که بیشترین خوشبختی همه را ناشی از بیشترین آزادی هر یک می‌داند، هم‌عقیده است. اما این تمام چیزی است که با کمونیسم مشترک است. در مورد «خوشبختی» که دولت باید تأمین کند، دیدگاهی کاملاً متفاوت از کمونیسم و لیبرال دموکراسی دارد. زیرا ملت را به عنوان یک وحدت ارگانیک از گروه‌های عملکردی مختلف تصور می‌کند. هر یک از این‌ها نمایانگر سهم منحصر به فرد و مشخصی در ملتی با نوع زندگی خاص خود است که باید تقویت شود. اگر روابط درست بین این گروه‌ها مختل شود، هیچ شادی یا سلامت پایداری در کشور وجود نخواهد داشت. افلاطون گفته است: «ما می‌توانیم سفالگران خود را با اجازه دادن به آنها برای دراز کشیدن روی تخت‌های جلوی آتش، خوردن و آشامیدن و چرخاندن چرخ خود در هر زمان که دوست دارند، بسیار شادتر کنیم. اما به ما توصیه نکنید که این کار را انجام دهیم، زیرا سفالگران ما دیگر سفالگر نخواهند بود و کشاورزان ما نیز کشاورز.» 5

علاوه بر این، به گفته‌ی بورک، ملت را «نه تنها مشارکتی از زندگان، بلکه مشارکتی از زندگان با مردگان و با کسانی که هنوز متولد نشده‌اند» می‌داند. اگر چیزی باشد که دوام می‌آورد، با منابع انسانی و طبیعی، که ممکن است هدر بروند یا بارورتر شوند.

در هر یک از کشورهای «فاشیست» جنبشی به قدرت رسیده است که اراده‌اش این است که از دارایی‌های ملی بهترین بهره را ببرد، همانطور که زمین‌داران اشرافی قدیمی از خانواده و دارایی‌های خود بهترین بهره را می‌بردند.
این همان چیزی است که دین خون و خاک نامیده شده است.

بدیهی است که این جنبش‌ها نمی‌توانند حقوق نامحدود اکثریت را بپذیرند. برای مثال، آنها نمی‌توانند به اکثریت فعلی شهرنشینان اجازه دهند که روستاییان را از هستی ساقط کنند، و نه می‌توانند به قیمت قدرت آینده از حداکثر ثروت فعلی ممکن بهره‌مند شوند. بدی‌هایی که حکومت اکثریت کوته‌بین به بار می‌آورد -زوال صداقت عمومی و روحیه خودیاری، زوال خانواده، سلامت روانی و جسمی، زوال زمین‌ها، جنگل‌ها و کشتی‌ها- تنها با دادن آزادی عمل و استقلال زیاد به رهبران قابل درمان است.

فاشیسم آشکارا باید و چنین می‌کند، تلاش‌های اصلی خود را وقف تقویت ضعیف‌ترین حلقه‌های زنجیره ملی کند، یعنی بهبود شرایط گروه‌هایی که بیشترین فشار را متحمل می‌شوند. با این حال، نمی‌تواند برابری بین تنبل و فعال، بین کار خلاقانه و روزمره را حتی به عنوان یک آرمان دور از دسترس بپذیرد. «فاشیسم نابرابری تغییرناپذیر، مفید و ثمربخش انسان‌ها را تأیید می‌کند.» (موسولینی.)

لیبرال دموکراسی توسط رقابت گروه‌های عاملی که وجودشان را نادیده می‌گیرد، فلج شده است. فاشیسم این گروه‌ها را به رسمیت می‌شناسد و نظام نمایندگی خود را بر آنها بنا می‌کند، با این باور که می‌تواند از طریق تقویت حس وحدت ملی و «اصل رهبری»، اصل مسئولیت فردی، بر منازعات بالقوه آنها غلبه کند. «دموکراسی» - اصل کنترل توسط اکثریت ناشناس -«در عرصه صنعتی نیز مانند عرصه سیاسی در معرض آزمایش است.» 6

در حوزه اقتصادی، هدف فاشیسم، مطابق با چشم‌انداز کلی آن، دستیابی به حداکثر امنیت و ثبات ممکن برای همه تولیدکنندگان است -نه حداکثر آزادی انتخاب.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

برای مصرف‌کنندگان. برای این منظور، تجارت بین‌المللی باید به موقعیتی فرعی و کمکی، در راستای منافع برنامه‌ریزی ملی، کاهش یابد. و ملاحظات اخلاقی -ملاحظاتی در مورد نوع زندگی که باید تشویق یا منع شود -اغلب باید بر ملاحظات اقتصادی غلبه کند.

هیچ چیز در ناسیونالیسم فاشیستی وجود ندارد که با منافع شناخته شده سایر ملت‌ها ناسازگار باشد. سیاست خارجی آن مبتنی بر اصل «به کار خود مشغول بودن» و «آمادگی واقعی برای مبارزه برای منافع حیاتی شناخته شده و فقط برای این منافع» است. این سیاست طبیعتاً با اصول دموکراتیک، برابری‌طلبانه و جهان‌شمول جامعه ملل مخالف است. این سیاست خواهان همکاری دوستانه با آن دسته از ملت‌های هماهنگی است که واقعاً با آنها منافع مشترک دارد، بر اساس حذف برنامه‌ریزی شده علل احتمالی اصطکاک. این سیاست خواهان رهبری در امور بین‌المللی مانند رهبری در داخل کشور است. در اروپا، وظیفه آن بازسازی کنسرت اروپا است که بنیانگذاران جامعه ملل آن را نابود کردند.

در نهایت، می‌توانیم به این ایراد که اغلب شنیده می‌شود پاسخ دهیم که فاشیسم، فرد را کاملاً تابع دولت می‌کند، موجودی زنده را تابع یک انتزاع غیرواقعی. پاسخ این ایراد در مطالب قبلی نهفته است. فاشیست‌ها تصور می‌کنند که دولت صرفاً برای افزایش شادی شهروندان وجود ندارد. دولت، متولی فرهنگ ملی پایدار و منابع مادی است که پایه‌های ضروری آن را تشکیل می‌دهند. بدون این، فرد هیچ چیز نخواهد بود؛ و حتی اگر قلمرو دولت را ترک کند، نمی‌تواند خود را از آن محروم کند. این مجموع سنت‌های اجدادی است که او را از یک انسان عصر حجر متمایز می‌کند. دولتی که توسعه هماهنگ گروه‌های مختلف فرهنگی را تضمین می‌کند و مانع از نابودی یکدیگر توسط آنها می‌شود، ادعای وفاداری ما را دارد. اما دولت صرفاً یک قطعه ماشین‌آلات است، صرفاً یک «ظرف»، همانطور که هیتلر گفت، برای مردم، که به عنوان یک موجودیت بیولوژیکی و فرهنگی پایدار تصور می‌شود. فاشیسم دولت‌گرا نیست؛ برخلاف هگلی‌ها، دولت را به معنای واقعی کلمه نمی‌پرستد.

از نظر تاریخی، این [ایده] با شکل دولت اروپای باستان، آنگونه که «پیش از سرازیر شدن رود اورونتس به رودخانه تیبر» بود -پیش از ظهور فردگرایی انتزاعی و آرزوی رستگاری در زندگی دیگر -شباهت‌هایی را ارائه می‌دهد. باز هم، با فئودالیسم، با این مفهوم که حکومت باید مبتنی بر وفاداری شخصی انسان به انسان باشد -ایده اولیه توتونی کمیته -شباهت‌هایی را ارائه می‌دهد . علاوه بر این، هدف اصناف قرون وسطایی برای تنظیم تولید به نفع همه دسته‌های تولیدکنندگان را به یاد می‌آورد. مانند هر جنبش بزرگی، ریشه در گذشته دارد. اما صرفاً به سیستم‌های فرسوده اشاره نمی‌کند. جدا از مفاهیم اساساً مدرن ملیت، نژاد، انجمن‌های تجاری داوطلبانه، جدایی مالکیت از مدیریت، ایده مسئولیت بدون تقصیر، فرهنگ‌های تعاملی در مقابل تمدن «یک‌طرفه» -و بسیاری دیگر، غیرقابل فهم است.

این [ایدئولوژی/ [۷](#) ایدئولوژی] کاملاً مدرن و زاده‌ی زمانه‌ی ماست. پنج سال پیش، برای بسیاری از ما به نظر می‌رسید که چاره‌ای جز انتخاب بین دو گزینه‌ی نه چندان خوشایندِ لیبرال دموکراسیِ فردگرا و سوسیالیسم مارکسیستی وجود ندارد. اکنون یک گزینه‌ی سوم وجود دارد.

---

[۱](#) این اصل سوم، همانطور که ام. هالدو اشاره کرده است، دو شکل دارد. در یک نسخه، حداکثر رضایت اجتماعی به طور خودکار از حداکثر آزادی فردی، صرف نظر از قوانین و نهادهای جامعه، حاصل می‌شود. در نسخه دیگر، محدودیت‌های قانونی خاصی برای دستیابی به این بیشترین مجموع رضایت ضروری است. اکثر نویسندگان کاملاً به یک نسخه یا نسخه دیگر پایبند نیستند؛ اما آنها نه در مورد هدف و نه در مورد وسیله -آزادی فردی تا حد امکان محدود می‌شود -شکی ندارند.

(ای. هالوی: رشد رادیکالیسم فلسفی.)

[۲](#) جی. بنتام: اصول اخلاق و قانون‌گذاری. فالت: دولت جدید، ص ۲۷.

[۳](#) [illegible] انسان‌ها هر زمان که به نفعشان باشد، یکی از این دو عامل را حذف

[۴](#) به نظر می‌رسد خود استالین با روسای یهودی «بلشویک قدیمی» روسیه بسیار متفاوت است. جالب است که این دو واقعاً

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

مردان بزرگی که انقلاب روسیه تربیت کرده است «یهودی نبوده‌اند. اما ما از میزان نفوذ استالین اطلاعی نداریم.»
پدرزن، لازاروس مویسیویچ کاگانوویچ، که به نظر می‌رسد مرد شماره دو ایالت باشد.

[۵] افلاطون: سپتامبر ۴۲۰. برک: تأملاتی در باب انقلاب فرانسه.

[۶] میلر و کمپبل: دموکراسی مالی، پژوهشی اخیر توسط دو اقتصاددان دانشگاه لیورپول در مورد عملکرد ...
شرکت‌های صنعتی بریتانیا

[۷] ای. توینبی: مطالعه‌ای در تاریخ. جلد اول، صفحه ۱۴۹، صفحات بعد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

جنگ در اسپانیا نوشته سرلشکر جی اف سی فولر

ح

من که به عنوان سرباز یا روزنامه‌نگار در چهار جنگ، یعنی جنگ آفریقای جنوبی، جنگ جهانی، جنگ ایتالیا و حبشه و در نهایت جنگ فعلی اسپانیا، شرکت داشته‌ام، هر یک از آنها را فوق‌العاده متفاوت یافته‌ام.

دلیل این امر واضح است، این است که علل آنها متفاوت است؛ با این حال، در ذهن عموم، اینطور نیست بدیهی است که این علل به نوبه خود تا حد زیادی بر شکل جنگ تأثیر می‌گذارند.

برای مثال، در مورد آخرین جنگ از این جنگ‌ها، عموماً پذیرفته شده است که علل آن سیاسی است؛ به عبارت دیگر، این درگیری بین دو سیستم حکومتی است که دیدگاه‌های کاملاً تعریف‌شده اما ناسازگاری دارند. آیا این درست است؟ من فکر نمی‌کنم؛ زیرا، اگرچه سیاست به هیچ وجه نقش کم‌اهمیتی ندارد، مطمئناً چرخش ستاره توسط فرهنگ انجام می‌شود، که اگر درست بگویم، به این معنی است که علل این جنگ بسیار عمیق‌تر از کف سیاسی است که سطح آن را پوشانده است.

بنابراین، من معتقدم که ما قادر به درک آنچه اتفاق می‌افتد نخواهیم بود، مگر اینکه آن را به عنوان برخوردی بین فرهنگ‌ها و همچنین برخوردی بین نظریه‌های سیاسی و نیروهای مسلح در نظر بگیریم.
از این فرهنگ‌ها سه مورد وجود دارد:

اول، اسپانیای ارتجاعی تاریخ -کلیسایی راکد، اشرافیتی متظاهر و بورژوازی رو به زوال. دوم، اسپانیای انقلابی -واکنشی علیه این سکون، همانطور که توسط سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها و کمونیست‌هایی که عمدتاً آرمان‌های خود را از منابع خارجی وام گرفته‌اند -مارکس، باکونین، تروتسکی و دیگران -نمایندگی می‌شود. سوم، اسپانیای فرضی آینده؛ نه رویای پریمو د ریورا، که چیزی بیش از یک دیکتاتور نظامی نبود، بلکه رویای پسرش خوزه آنتونیو که اندکی پیش توسط دولت سرخ ترور شد.

در سال ۱۹۳۳، این مرد جوان، اگرچه در واقع جنبش فاشیستی اسپانیا را ایجاد نکرد، اما کمیته‌های حزب فاشیست ملی فعال (Falange Espanola de las JONS) را تثبیت کرد و به آن حیات و شکل بخشید. او اساسنامه آن را در بیست و هفت نکته شرح داد که می‌توان آنها را ذیل چهار عنوان اصلی به شرح زیر خلاصه کرد:

بنیادهای ملی. اسپانیا واقعیت والای همه اسپانیایی‌ها است. هرگونه جدایی‌طلبی جرم است.
بنابراین، وحدت اسپانیا هدف است، و این وحدت نه تنها انزوای بین‌المللی و نه میانجیگری خارجی را نمی‌پذیرد، بلکه مستلزم القای فضایل نظامی و ایجاد ارتش و ناوگانی قدرتمند است.

مبانی سیاسی. دولت باید ماهیتی تمامیت‌خواه داشته باشد که در آن همه احزاب سیاسی از بین بروند. نظام شرکتی جایگزین نظام پارلمانی شود. انضباط سیاسی مورد نیاز است، با این حال ابتکار عمل خصوصی تا زمانی که با منافع جمعی دولت ملی-سندیکالیستی سازگار باشد، ضروری است.

مبانی اقتصادی. نظام سرمایه‌داری «که نیازهای مردم را نادیده می‌گیرد، مالکیت خصوصی را غیرانسانی می‌کند و کارگران را به توده‌های بی‌شکلی که در معرض بدبختی و ناامیدی هستند، تقلیل می‌دهد» رد می‌شود. مارکسیسم نیز همینطور. دیگر قرار نیست قوی بر ضعیف تسلط داشته باشد.

مالکیت خصوصی و همچنین حق کار به رسمیت شناخته می‌شود. سطح زندگی دهقانان با ایجاد املاک خانوادگی ارتقا می‌یابد و کشاورزی و دامداری منطقی می‌شوند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مبانی اخلاقی. مبانی دولت وحدت، انضباط و آموزش نظامی است.
آموزش و پرورش باید سازماندهی شود «به طوری که هیچ استعدادی به دلیل فقدان امکانات اقتصادی از دست نرود». روح کاتولیک، رها از سیاست، باید در آن گنجانده شود، و زندگی باید به عنوان یک وظیفه در نظر گرفته شود «که باید با روحیه خدمت و فداکاری والا زیسته شود».

جنگ در اسپانیا

برخلاف بسیاری از مطالبی که در مطبوعات بریتانیا نوشته شده است، این جنبش ارتباط چندانی با وقوع شورش در ژوئیه سال گذشته نداشت. در آن زمان هنوز در مراحل ابتدایی خود بود، اما در طول هشت ماه گذشته رشد آن معجزه‌آسا بوده است. امروزه اعضا و هواداران آن به میلیون‌ها نفر می‌رسند که ۱۸۰هزار نفر از آنها در یک گروه شبه‌نظامی تشکیل شده‌اند. میزان این رشد با این واقعیت که این جنبش اکنون نوزده روزنامه روزانه و سی روزنامه هفتگی منتشر می‌کند، به خوبی نشان داده می‌شود.

وقتی شورش آغاز شد، به نظر می‌رسد هدف ژنرال فرانکو تا حدودی مبهم بوده است.
این شورشی علیه شرایط غیرقابل تحمل بود -در واقع شورشی علیه هرج و مرج؛ زیرا دیگر به جان و مال احترامی گذاشته نمی‌شد و کلیساها روزانه غارت یا سوزانده می‌شدند. به نظر می‌رسد هدف او تقریباً کاملاً نظامی بود، یعنی بازگرداندن نظم، اما برای چه نوع حکومتی مشخص نیست. اگر پیروزی او سریع بود، به احتمال زیاد منجر به ایجاد یک دیکتاتوری نظامی از نوع پریمو د ریورا می‌شد.

هنگام ورود به اسپانیا، او نه تنها با سردرگمی کامل، بلکه با فقدان مطلق وحدت و هدف در میان جناح‌هایی که به دنبال حمایت او بودند، مواجه شد. به عنوان مثال، حزب آکسیون پوپولار یا گیل روبلز، به شدت کاتولیک و متمایل به سوسیالیسم مسیحی بودند؛ هیچ سیاست مشخصی نداشتند، از نظر سیاسی بی‌شکل و ابزار کلیسا بودند. سپس رکت‌ها یا کارلیست‌ها بودند که شعارشان «خدا، کشور و پادشاه» بود. آنها به حاکمیت مطلق، دولت شرکتی اعتقاد داشتند و به شدت ضد پارلمان بودند. علاوه بر این‌ها، سلطنت‌طلبان و جناح‌های دیگری نیز وجود داشتند که مهمترین آنها فالانژها بودند. او مجبور بود همه این احزاب و جنبش‌های مختلف را جذب کند.

فعلاً این کار دشوار نبود، زیرا سرخ‌ها مجبور به تحکیم [و تثبیت] شدند. اسپانیا، که ترکیبی از دموکرات‌ها، جمهوری‌خواهان، کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها و غیره بود، تنها دشمن آنها، به سمت آلمان و متحدش ایتالیا کشیده می‌شود، همانطور که فرانسه به سمت روسیه و متحد نیمه‌متحدش انگلستان کشیده می‌شود. در واقع، بار دیگر جنگی پنهانی علیه آلمان در جریان است تا فرانسه را حفظ کند، همانطور که یک سال پیش در جریان درگیری ایتالیا و حبشه رخ داد.

از این مبارزه درونی چیز زیادی در مطبوعات شنیده نمی‌شود؛ اما نام آن «عدم مداخله» است که در واقع به معنای عدم همکاری با بورگوس و همکاری فرانسه با والنسیا برای ضربه زدن به آلمان است. اگر «محاصره» بین‌المللی اسپانیا بی‌طرفانه بود، شکی نیست که به نفع آرمان ملی‌گرایان تمام می‌شد؛ اما به هیچ وجه اینطور نیست، زیرا صداقت از ویژگی‌های فرانسه مدرن نیست.

اگرچه همیشه، به خصوص در زمان جنگ، تشخیص حقیقت بسیار دشوار است، اما شکی نیست که کمک فرانسه به سرخ‌ها بیش از حد و سودآور بوده است، زیرا هر کمکی با طلا پرداخت شده است. هر کجا که به اسپانیای سفید بروید، همین داستان را خواهید شنید، یعنی اینکه کمک فرانسه به سرخ‌ها بسیار مهم‌تر از کمک روسیه بوده است. اینکه از ژوئیه گذشته فرانسه سی تا چهل هزار مرد جنگجوی بین‌المللی سرخ را از پیرنه عبور داده است و این تردد هنوز ادامه دارد. اینکه فرانسوی‌ها گذرنامه‌های اسپانیایی را فقط در بوردو چاپ کرده‌اند و قراردادهای از پیش تعیین‌شده‌ای برای کارگران «متخصص» ارائه می‌دهند تا آنها بتوانند وارد اسپانیای سرخ شوند. علاوه بر این، اینکه تعداد زیادی از بین‌المللی‌ها از طریق ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOواترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

به عنوان پناهندگان بازگشته به کشورشان، به مرزها فرستاده می‌شوند، یا به عنوان اعضای قایق‌های باری که با آنها سفر می‌کنند، به بنادر کاتالونیا فرستاده می‌شوند. مهمات از طریق آندورا ارسال می‌شود؛ کامیون‌های حامل بنزین روزانه از مرز عبور می‌کنند؛ یک مدرسه هوانوردی سرخ در فرانسه وجود دارد و اسلحه به بیلبائو قاچاق می‌شود.

با وجود همه این‌ها، قطعاً احتمال پیروزی اسپانیای ملی وجود دارد؛ زیرا سیاست فرانکو خلاقانه است در حالی که سیاست سرخ‌ها خلاقانه نیست.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

سخنرانی ژنرال فرانکو

پخش شده در اول اکتبر ۱۹۳۶، در مورد به دست گرفتن اختیارات رئیس دولت

جی

تقدیم به همه شما که در خانه‌هایتان به اخبار جنگ گوش می‌دهید، یا در جبهه هستید، به خانه‌هایتان فکر می‌کنید، یا در مناطق سرخ هستید، با اشتیاق منتظر ورود نیروهای ما هستید، یا در آن سوی مرزهایمان، با نگرانی بخت و اقبال ما را دنبال می‌کنید - از میکروفون رادیو کاستیل درود می‌فرستیم!

من قصد ندارم درباره جنگ صحبت کنم، زیرا تعهدات دولتی که من آنها را مفروض می‌گیرم، ایجاب می‌کند که درباره کارهایی که پیش رو داریم، مطالبی را برایتان بگویم.

ما نیازی به بحث در مورد هیچ آرمان‌شهری نداریم و همچنین لازم نیست تحقق امیدهایمان را به مراحل ثابتی تقسیم کنیم. با این حال، برای صحبت در مورد اهدافمان، ابتدا لازم است به طور خلاصه گذشته را بررسی کنیم تا هم از تجربیات خود بهره ببریم و هم تصمیمات خود را به طور مفید اجرا کنیم.

اسپانیا، که با تمام وجودم نامش را به زبان می‌آورم، سال‌هاست که از بسیاری از بیماری‌ها رنج می‌برد، که از جمله زیان‌بارترین آنها نفوذ روشنفکران نامتعادل بوده است، کسانی که سعی در پایین آوردن اعتبار متفکران نژاد ما داشته‌اند و به فراتر از مرزهای ما چشم دوخته‌اند تا انواع ایده‌های عجیب و غریب و مخربی را که در کشورهای دیگر ریشه می‌دواندند، به اسپانیا وارد کنند. ادبیات تضعیف‌کننده، آموزه‌های عوام‌فریبانه، نژادپرستی تلخ، نفوذ ایده‌های شکست‌گرایانه و تحریف تاریخ - همه اینها و بسیاری موارد دیگر، پایه‌های میهن‌پرستی ما را لرزاند، به طوری که ما ویژگی‌های اصلی مردم خود را از دست دادیم، از حال خود شرمنده شدیم، گذشته خود را فراموش کردیم و از آینده خود ترسیدیم.

پس از سقوط اخلاقی نژاد، برای این افراد دشوار نبود که کشور را به حراج بگذارند و آن را به بالاترین پیشنهاد دهنده خارجی بفروشند. تجارت ما به جای مانده اعتباری، بدهکار شد و با ثمرات خاک ما طوری رفتار می‌شد که گویی ثمرات یک مستعمره فتح شده است، در حالی که نوعی صلح‌طلبی کاذب تشویق می‌شد تا بازوی شمشیر هر ناجی احتمالی را تضعیف کند. پیامبران دروغینی ظهور کردند که در حالی که بذر نفرت و جنگ طبقاتی می‌پاشیدند، به دهقانان زمین، به کارگران دیکتاتوری و به استان‌های ما خودمختاری وعده می‌دادند.

این افراد، با نهایت بدبینی، اگر به قدرت می‌رسیدند، زمین را از دهقانان، آزادی را از کارگران و هرگونه امید به خودمختاری را از استان‌ها می‌گرفتند.

و اکنون اسپانیای جدید ما، با در نظر گرفتن عظمت وظیفه خود، به سوی آزادی خود پیش می‌رود، مصمم است با روحیه همکاری اجتماعی نشان دهد که برقراری مجدد قانون و نظم، شرط اولیه و راه مطمئن به سوی آزادی است، آزادی‌ای که مزایای آن به همه مردمش، چه در داخل و چه در خارج از مرزهای کشور مادر، خواهد رسید.

اسپانیا خود را عمدتاً تحت یک مفهوم تمامیت‌خواه سازماندهی می‌کند، که در آن نهادهای بومی‌اش ملیت، وحدت و تداوم آن را تضمین خواهند کرد. اعمال این روش‌های جدید اقتدار به این معنا نیست که رژیم ما منحصراً ماهیت نظامی خواهد داشت؛ برعکس، سیستم ما یک رژیم سلسله مراتبی ایجاد خواهد کرد که در آن تمام ظرفیت‌ها و انرژی‌های کشور تجلی خود را خواهند یافت.

شخصیت استان‌های اسپانیا باید مطابق با سنت ملی قدیمی در دوران باشکوه‌ترین دوران ما مورد احترام قرار گیرد؛ مشروط بر اینکه این امر به وحدت ملی کمک کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

شهرداری اسپانیا اهمیت تاریخی خود را دوباره به دست خواهد آورد تا بتواند ...
کارکردهای باستانی آن به عنوان یک واحد در زندگی عمومی ما.

پس از لغو حق رأی عمومی، با وجود اثرات فاجعه‌بار محلی و ملی آن، و سرکوب‌هایش از طریق اتحادیه‌ها و منافع سیاسی، ما اطمینان حاصل خواهیم کرد که اراده ملت از طریق آن دسته از ارگان‌های فنی و صنفی که نیازها و آرمان‌های کشور در آنها به بهترین شکل توسعه یافته‌اند، ابراز شود.

با افزایش قدرت دولت جدید اسپانیا، تمرکززدایی نیز محقق خواهد شد، به طوری که بخش‌ها، شهرداری‌ها، انجمن‌ها و افراد از بیشترین آزادی ممکن در چارچوب منافع عالیه دولت برخوردار خواهند بود.

از جنبه اجتماعی، نیروی کار تضمین مطلق خواهد داشت که برده سرمایه‌داری نخواهد بود، مشروط بر اینکه روش‌های تلخ و ستیزه‌جویانه‌ای را که همکاری متقابل را غیرممکن می‌سازد، اتخاذ نکند. کارگر شایسته دستمزد خود است: نه تنها تضمین دستمزد برقرار خواهد شد، بلکه تمام پیشرفت‌های دستمزدی که تاکنون تضمین شده بود، حفظ خواهد شد. با به رسمیت شناختن حقوق کارگر، مسئولیت‌های او برای همکاری وفادارانه با عناصری که ثروت ملی را ایجاد می‌کنند، پابرجا خواهد ماند.

تمام اسپانیایی‌ها موظف خواهند بود که بر اساس ظرفیت‌های خود کار کنند. دولت جدید نمی‌تواند هر انگلی را بپذیرد.

دولت، با احترام به سنت ما و ایمان اکثریت قریب به اتفاق مردم اسپانیا، حقوق و امتیازات لازم را به کلیسای کاتولیک اعطا خواهد کرد؛ اما دولت اجازه دخالت هیچ قدرت خارجی را در وظایف خاص حکومت نخواهد داد.

در خصوص درآمد، دولت توزیع عادلانه مالیات‌ها را سازماندهی خواهد کرد و بر این امر نظارت خواهد داشت که بار آنها بر دوش کسی می‌افتد که به بهترین وجه قادر به تحمل آنهاست.

در مورد کشاورزی، مالکیت خانوادگی با استقرار کشاورز در زمین محقق خواهد شد، نه با هیچ سیستم فرضی مالکیت، بلکه با کمک مستقیم و مداوم، که هدف آن استقلال دهقان خواهد بود. یکی از ویژگی‌های دائمی کار ما به این منظور معطوف خواهد شد. کارگر کشاورزی بخشی از آنچه را که امروز شهر به عنوان دستمزد خدمات تجاری و دفتری خود جذب می‌کند، دریافت خواهد کرد.

در رابطه با امور بین‌المللی، ما امیدواریم که با همه مردم در صلح زندگی کنیم و افق وسیعی از دوستی با همه جهان را بگشاییم. در این مورد یک استثنای مهم وجود دارد: ما هیچ ارتباطی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخواهیم داشت، که سیاست آن چنین نتایج فاجعه‌باری برای بشریت و تمدن داشته است.

من مطمئنم که این سرزمین قهرمانان و شهیدان، در رویارویی با مشکلاتش، صفحه باشکوه دیگری از تاریخ خود را رقم خواهد زد و راه حلی خواهد یافت که نه از شرق گرفته شود و نه از غرب، بلکه اصیل اسپانیایی باشد.

اسپانیایی‌ها، زنده باد اسپانیا!

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

به سوی یک ارتولوژی اقتصادی اثر ازرا پاوند

دی تردید در مورد ماهیت به اصطلاح اقتصاد ارتدکس، یعنی اینکه آیا باید آن را به عنوان یک تحقیق صادقانه یا یک جعل مجرمانه و گمراه‌کننده در نظر گرفت، امروزه می‌توان گفت که حداقل ۵۰سال است که منسوخ شده است. امروزه پیروان ارتدکس را می‌توان تنها افراد ساده، نابینا و جاه‌طلبی دانست که با نیت بد عمل می‌کنند.

هر کسی که به طور جدی موضوعی را بررسی می‌کند، نمی‌تواند ۱۵سال طول بکشد تا از پدیده‌های قابل مشاهده و رایج آگاه شود.

گفتن اینکه اقتصاد علم نیست، صرفاً یک شکست‌خوردگی است و فقط می‌تواند باعث سردرگمی شود. در اواسط قرن گذشته، هوانوردی و رادیو هنوز نمی‌توانستند علم نامیده شوند (اگرچه شخصی به نام لومیس در پایان سال ۱۸۶۴موفق شد سیگنال‌های الکتریکی را بدون استفاده از سیم از یک قایق به قایق دیگر منتقل کند).

کاری که امروزه مردان جدی می‌توانند انجام دهند این است که بین آن بخش از اقتصاد که علم است (حوزه دانش -اپیستمه) و آن بخش که فن یا حوزه مهارت است (که اغلب رذالت است) تمایز قائل شوند.

می‌توان گفت که هنر راندن کشتی یک علم واقعی نیست: با این حال، علم
ناوبری وجود دارد و در حال تکمیل است: از قطب‌نمای ساده‌ی کشتی گرفته تا ژیروسکوپ.

به نظر می‌رسد که وقتی در نظر می‌گیریم که مطالعه اقتصاد در واقع توسط تجربه‌گرایان، توسط مردانی که فاقد آمادگی جدی برای اصطلاحات هستند، انجام شده است، سردرگمی در مقالات اقتصادی به وفور یافت می‌شود. برای مثال، نویسندگان جدی و صادق دنیای آنگلوساکسون را در نظر بگیرید که یک علم اقتصادی زنده ساخته‌اند. سودی، برنده جایزه نوبل فیزیک؛ داگلاس، مهندس، رئیس وستینگهاوس در هند؛ لارناگا، مهندس راه؛ اوراژ، روزنامه‌نگاری که توسط داگلاس به مسیحیت گروید؛ کیتسون، مخترع چراغ کیتسون؛ گسل، تاجر؛ و غیره. همه مردان عمل‌گرا!

گفتن اینکه آنها ماه را کشف کرده‌اند، هیچ معنایی ندارد، اما آنها ماه واقعی را دوباره کشف کرده‌اند، در حالی که اساتید به بازی کودکانه خود با یک ماه نمایشی ادامه می‌دهند؛ شعبده‌بازانی که فقط می‌توانند مردم را در غرفه‌های خود فریب دهند.

برای اینکه ایده‌ای از طرز فکر بنیانگذاران اقتصاد به اصطلاح ارتودکس داشته باشیم، بیایید به عنوان مثال عبارتی از ریکاردو را در نظر بگیریم (البته بدون اینکه از این واقعیت چشم‌پوشی کنیم که او ارزش پول کاغذی را تشخیص داده است): «هیچ کالایی وجود ندارد که برای تولید آن به کار کم و بیش نیاز نباشد.» به نظر می‌رسد که دیوید ریکاردو هرگز در مرغداری نبوده و تخم‌مرغ از سیستم اقتصادی او حذف شده است. تخم‌مرغ صرفاً به عنوان معیاری برای ارزش غذایی (ارزش زندگی) بر شاخص قیمت مقدم است. با مشاهده مستقیم پدیده‌های طبیعی، انسان معمولی کمتر از زمانی که سرش با لگاریتم‌ها و اسطوره‌های بانکی پر می‌شود، دچار اشتباه می‌شود. و شوخی نمی‌کنم! ارزش تخم‌مرغ نسبت به گرسنگی و سیری افزایش و کاهش می‌یابد.

ارسطو کلمه‌ای با معنای مبهم و پیچیده برای ما به ارث گذاشت: اکسپیا، مطلوبیت، مطلوبیت، که راکهام، طبیعتاً اهل کمبریج، آن را تقاضا ترجمه می‌کند. این دانشمند ما را روشن نمی‌کند. ارسطو درست می‌گفت، اما قصد داشت بگوید که ارزش یک واحد پولی «به اندازه‌ی چیزی است که می‌توانید در ازای آن به دست آورید». کاملاً درست است، اما نمی‌توانید آن را اصطلاح علمی بنامید.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

دانشجو می‌تواند به کتابخانه برود و به ۵۰۰ رساله‌ی ساختگی درباره‌ی اقتصاد مراجعه کند، بدون اینکه رساله‌ای پیدا کند که با جدول اقلیدسی تعاریف رایج‌ترین، اساسی‌ترین و ضروری‌ترین اصطلاحات برای بحث در مورد مسائل اقتصادی آغاز شود.

برای مثال، بیایید با اصطلاح «پول» شروع کنیم. ارسطو آن را بد تعریف می‌کند، یا بهتر است بگوییم اصلاً تعریف نمی‌کند، بلکه بدون تعریف واقعی از آن صحبت می‌کند. و انسان به مدت ۲۰ قرن در این حالت نیمه‌گمنامی باقی مانده است.

سعی خواهم کرد چند تعریف ارائه دهم، هرچند می‌دانم که تا زمانی که یک آکادمی یا کنگره، یا بهتر از آن، گروهی از متخصصان جدی و معتبر، اعتبار این کار فرهنگ‌نویسی را به رسمیت نشناسند، این تعاریف نمی‌توانند فایده‌ی چندانی داشته باشند.

طلای بدون سکه، پول نیست؛ مبادله طلای پولی با سایر کالاها در اصل نوعی مبادله پایاپای است: مبادله مقدار معینی کالا یا وزن معینی از کالا، با فلزی که از قبل وزن و اندازه‌گیری شده است.

کیفیت اساسی پول این است که قابل اندازه‌گیری باشد و بتواند به عنوان معیار عمل کند. حتی در مبادله یک دیسک از فلزات گرانبها با کالاها، این مهر دولت است که پول بودن آن را تعیین می‌کند. دولتی که می‌گوید: «ما نمی‌توانیم جاده بسازیم چون پول نداریم» به همان اندازه مسخره است که دولتی که می‌گوید: «ما نمی‌توانیم جاده بسازیم چون کیلومتر نداریم.»

بیایید سعی کنیم پول را تعریف کنیم. «پول یک ادعای اندازه‌گیری شده است.» پول یک عنوان یا ادعای اندازه‌گیری شده است. «پول یک ادعای کلی است.» پول عنوانی است که خاص نیست (مانند بلیط قطار، چک مسافرخانه، بلیط کشتی بخار که حق حمل و نقل، غذا، کابین و غیره را به همراه دارد). پول کلی است. علاوه بر این، پول قابل مبادله است، یعنی می‌توان آن را بدون تشریفات از شخصی به شخص دیگر منتقل کرد. مانند اوراق قرضه دولتی، اوراق قرضه راه‌آهن یا اوراق قرضه هر «شرکت ناشناس» سودی ندارد.

بیایید اصطلاح «اعتبار» را بررسی کنیم. گفته می‌شود که یک فرد زمانی اعتبار دارد که اعتقاد بر این باشد که او قادر به پرداخت نقدی خواهد بود و زمانی که فرض بر این است که او به دنبال فرار یا تعویق پرداخت نخواهد بود. «بدهی» دقیقاً نقطه مقابل «اعتبار» نیست. در واقع اعتبار اغلب امکان بدهی داشتن است و همیشه لزوماً به معنای نقطه مقابل بدهی از قبل ایجاد شده نیست. بنابراین، ما با یک اصطلاح مبهم روبرو هستیم.

در نهایت، بیایید «تورم» را بررسی کنیم. در میان ادعاهای نیمه‌حقیقیِ ارتدوکس، تعداد کمی از آنها مبتنی بر پدیده‌های طبیعی و مکرر هستند. تورمِ به اصطلاح، اول از همه باید از تورم واقعی متمایز شود، که زمانی اتفاق می‌افتد که پول «متناظر» با کالاها یا خدماتی که هیچ‌کس نمی‌خواهد یا بیش از مقدار مورد نظر است، منتشر شود. پول وقتی «در مقابل» کالاها یا خدماتی که قابل تحویل یا تهیه نیستند (یعنی در تطابق کاذب با) منتشر شود، ارزشی ندارد. به عنوان مثال، انتشار پول «در مقابل» یک گلوله توپ که در سال ۱۹۱۷ منفجر شد، تورم خواهد بود و خود پول هیچ ارزشی نخواهد داشت، زیرا هیچ‌کس پوسته را نمی‌خواهد و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را ارائه دهد.

فهرستی مختصر از تعاریف معتبر به انسان عادی اجازه می‌دهد تا از فریب‌ها و خیانت‌های مطلقاً ننگین و کثیف رباخواران و انحصارگران بزرگ بگریزد.

در واقع، سودی پس از انتشار تعدادی کتاب مبهم (مبهم، البته برای خواننده، هرچند بسیار عمیق و عزیز برای پروفسور سودی) با یک تعریف، یا بهتر است بگوییم با یک مفهوم جدی و عادلانه از پول، در کتاب « پول فردا » می‌نویسد : «همانطور که غیرقابل تصور است که افراد عادی قدرت وضع مالیات داشته باشند، به همان اندازه نامعقول است که بانک‌ها، علیرغم تمام ضمانت‌های قانون اساسی علیه آن، با یک ترفند ساده این وظیفه را غصب کنند.»

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

از پارلمان و بدون هیچ گونه اختیاری، مالیات‌های اجباری بر ثروت جامعه وضع می‌کنند.

بیایید بین وضعیت امروز ایتالیا و وضعیت کشورهای آنگلوساکسون تمایز قائل شویم. بیایید بین کشورهایی که فراوانی ثروت در آنها بحران ایجاد می‌کند و کشورهایی که در آنها کمبود جدی برخی مواد وجود دارد، تمایز قائل شویم؛ بیایید کمی به عقب برگردیم تا تاریخچه «اقتصاد جدید» را که با این حال شامل بسیاری از دانش یا آگاهی‌های قدیمی است، ترسیم کنیم.

چهار جریان زنده در اندیشه اقتصادی امروز وجود دارد: (1)داگلاسیسم؛ (2)گزلیسم؛ (3)اقتصاد متعارف که ریشه در سنت آمبروز دارد و با سنت آنتونینو تکامل یافته است؛ (4)
اقتصاد شرکتی با سیاست بهبود (زهکشی باتلاق و غیره)، نبرد گرانو، پس‌انداز، چک‌های خانوادگی، چک‌های غذایی، چک‌های کاری، کنترل دولتی، جمع‌آوری و غیره.

اقتصاد ارتولوژیک که باید آغاز کنیم باید حقایق خاصی را که به اصطلاح ارتدکسی پنهان مانده‌اند، در نظر بگیرد. کالاها دوام نابرابر دارند، صندلی‌ها، پنیر: آثار فیدیاس، پراکسیتلس یا بوتیچلی دوام‌های متنوعی دارند. انسان بدوی از یک ابزار استفاده می‌کرد در حالی که انسان متمدن از دوازده ابزار استفاده می‌کند.

به نظر من، ما باید فهرستی از مردان جدی که امروزه در علم اقتصاد همکاری می‌کنند، تهیه کنیم، حتی اگر تجربه‌گرا باشند، حتی اگر در فعالیت خود به یک کشف منحصر به فرد دست یافته باشند و در حال هماهنگ کردن آن با تاریخ و با ایده‌های درست و معتبر سایر مکاتب، یا زمان‌های دیگر، یا سایر فرقه‌های اقتصادی نباشند.

بیایید فوراً تشخیص دهیم که فلانی و فلانی قدرت بخار را در بالا بردن درب کتری چای مشاهده کرده‌اند. این موضوع ارزشمند است، حتی اگر مخترع آن دایره‌المعارف یا رساله‌ای حجیم در مورد فیزیک منتشر نکرده باشد.

بیایید بپذیریم که سی. اچ. داگلاس خودش ناکافی بودن قدرت خرید توزیع‌شده توسط (و درون) سیستم صنعتی را کشف کرد. کارخانه‌ی او قدرت خرید را کندتر از ایجاد «قیمت‌ها»، یعنی قیمت کالاهای عرضه‌شده در بازار، توزیع می‌کرد. از این رو، در یک ماه، مقداری قیمت ایجاد می‌شد که بیشتر از قدرت خرید توزیع‌شده بود.

بزهکار، ابله و انحصارگر که از گرسنگی دیگران امرار معاش می‌کنند، می‌خواهند انسان را بر اساس کتش بتراشند. داگلاس در عوض، امکان ایجاد قدرت خرید متناسب با مقدار کالاهای قابل تحویل و مورد نظر مردم را دید. در این صورت، چیز جدیدی وجود نداشت و چیزهای صادقانه زیادی وجود داشت. دیوید هیوم قبلاً دیده بود که رفاه به مقدار پول در اختیار هر ملتی بستگی ندارد، بلکه به این واقعیت بستگی دارد که این مقدار باید در حال افزایش باشد. بگذارید مشخص کنیم که این افزایش باید آهسته و مداوم باشد.

از میان نویسندگان مفید، اجازه دهید مک‌نیر ویلسون را نام ببریم که به عموم مردم خود آموزش داده است تا تشخیص دهند که بانک‌ها پول قرض نمی‌دهند، بلکه فقط وعده پرداخت می‌دهند. (وعده پرداخت.) گسل، با شروع از دیدگاه مبادله آزاد، دوباره به دوران اسقف‌های قرون وسطی بازگشت.

او با هزینه معطلی (تمبرهایی که باید هر ماه به اسکناس الصاق شوند تا ارزش اعلام‌شده آن حفظ شود)، قصد داشت سرعت گردش پول را افزایش دهد و شهردار اونترگوگنبرگر در وورگل، کارایی این سیستم را نشان داد.

گسل بخش مرده‌ی مارکس را با عبارت موجز خود نابود کرد: «مارکس هرگز زیر سوال نمی‌برد»
پول.» یعنی، مارکس هرگز ماهیت پول را زیر سوال نبرد و آن را تحلیل نکرد.

مزایای سیستم گزل حداقل موارد زیر است: (1)در کشورهای شبه دموکراتیک می‌تواند ملت؛ یعنی دولت و مردم (از جمله همه تولیدکنندگان، چه کارفرما و چه شاغل) را از قدرت بانک‌ها و رباخواران آزاد کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

با این حال، هیچ گِیسلایت اصیلی تا به حال پول معطلی را از دیدگاه دولتی -و شرکتی -بررسی نکرده است.

با تمبری متناسب با یک درصد ارزش اسکناس که ماهانه اضافه می‌شود، گردش ۸و ⅓میلیارد، درآمدی معادل یک میلیارد در سال برای دولت ایجاد می‌کند، بدون اینکه عملاً هیچ هزینه‌ای برای جمع‌آوری آن صرف شود، که به صورت خودکار و تقریباً کاملاً عاری از دستکاری یا دخالت بوروکراتیک خواهد بود.

به جای انباشت بدهی‌ها (بدهی‌های نجومی) با اوراق قرضه ملی، همانطور که روزولت انجام داد، هر بدهی ایالتی، هر حق مالکیت بر ثروت ایالتی، به جای دو برابر شدن، در ۱۰۰ماه لغو می‌شد. (انگلیسی‌ها هنوز هم برای نبرد واترلو مالیات می‌پردازند.)

اوراق قرضه خزانه‌داری می‌تواند همچنان در دست بخش خصوصی، به عنوان شیوه‌ای از پس‌انداز برای کسانی که می‌خواهند برای دوران پیری و خانواده‌هایشان تأمین مالی کنند، نگهداری شود، اما این اوراق به عنوان سود سهام دولتی به طبقه‌ای شایسته از شهروندان در نظر گرفته می‌شوند، نه به عنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر برای دولتی که می‌خواهد از اعتبار خود استفاده کند.

من تأکید می‌کنم: دولت نیازی ندارد برای اعتبار خود «اجاره» بپردازد؛ یعنی نیازی ندارد از رباخواران حرفه‌ای بزرگ قرض بگیرد، همانطور که تقریباً در هر کشوری، از روی جهل و تعصبات از پیش تعیین‌شده انجام می‌شود؛ مثلاً در کشور بدبخت من، در فرانسه در بحران اخلاقی وخیم فعلی‌اش، در انگلستان از طریق قدرت سنت‌هایی که بدون آگاهی از وقایع جدید جهان پذیرفته شده‌اند.

نسل دوم طلبکاران اجتماعی، پس از تجربه‌گرایان و مخترعان، بوچارت را به وجود آورده است که با الهام از ای. آر. اوراژ، اولین کتاب ارتولوژی اقتصادی، پول، را منتشر کرد. بوچارت با جلد دوم خود، پول فردا، کمتر موفق بوده است؛ در واقع، او هفت نویسنده با نظرات متفاوت را گردآوری کرده است که همه آنها قابل ستایش هستند، اما نتوانسته نویسندگان را وادار کند که مقالات یکدیگر را بخوانند و آنها را به هم مرتبط کنند. این کتاب عمدتاً به دلیل چاپ مجدد برخی از نوشته‌های داگلاس و صفحه‌ای از سودی که قبلاً در این مقاله به آن اشاره شده است، ارزشمند است.

در میان نویسندگان محبوب، باید از ایروینگ فیشر و کریستوفر هالیس نام برد. اما باید یک نکته را از بقیه تشخیص داد؛ فیشر روزنامه‌نگاری است (رسماً استاد دانشگاه، اما در باطن روزنامه‌نگار) که خوب می‌نویسد.
چهل صفحه از کتاب «کتابچه‌ی خاطرات» او شایسته‌ی توجه هر مرد جدی و همچنین اساتید است.
فیشر خیلی عمیقاً درگیر این نبرد نمی‌شود. شاید او خوش‌بین است و می‌خواهد رباخواران بزرگ آمریکایی را متقاعد کند که به جای اینکه آخرین تکه و گرم گوشت را از چنگشان درآورند، به نیم پوند گوشت قناعت کنند.

کریستوفر هالیس کتاب بسیار ارزشمندی به نام «دو ملت» نوشته است و مبارزه برای جلب نظر عموم را در کتاب‌های متنوعی ادامه داده است که می‌توان گفت در آنها قلم خوشی دارد؛ در واقع، او از معدود اقتصاددانانی است که در پرداختن به علم پول و مسائل مختلف ربا موفق بوده و کتاب‌هایش فروش رفته و به چاپ سوم رسیده است. این مراحل به آموزش عمومی تعلق دارد و در کشورهایی که دولت‌های به اصطلاح «اکثریت» پابرجا هستند، به اندازه کافی ضروری است.

ویندهام لوئیس دولت انگلیس را عتیقه جعلی می‌نامد. اگرچه او در درجه اول اهل قلم و طنزپرداز است، اما اخیراً کتابی با ارزش جامعه‌شناختی بالا منتشر کرده است که برای مخاطبان خاص در نظر گرفته شده است: مردگان خود را بشمارید، آنها زنده هستند (آمادگی برای جنگ بزرگ دیگری در مورد هیچ). من آن را به عنوان اقتصاد ذکر نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم ریتمی را که این مشکلات با آن در آثار نویسندگان زنده درجه یک نفوذ می‌کنند، نشان دهم. چهار شاعر برتر آمریکایی امروز نگران مشکلات پولی هستند (دیگر با وبایت «صورتی» قدیمی، فابیان، منچستری یا ویلاردی نیستند) همانطور که در واقع نویسندگان بزرگی مانند دانته، شکسپیر، ارسطو، هیوم، برکلی، مونتسکیو و غیره نگران بودند. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOعلامت‌های سفید*******

Machine Translated by Google

جریان فکری دیگری که معطوف به این ایده‌ها است، در نوشته‌های کسانی که پایه‌های جمهوری آمریکای شمالی را تقویت کردند، یعنی نوشته‌های جفرسون، جکسون، ون بورن، جفرسون و/یا موسولینی من، کتاب‌های دبلیو. ال. وودوارد، تاریخ جدید آمریکا، مقالات پدر کافلین و باک یا به طور خاص‌تر بهترین بخش کتاب کافلین به نام پول (صفحات ۲۱۳-۲۱۱دیده می‌شود.

دشوار است که بگوییم یک خارجی باید کدام نقدهای انگلیسی و آمریکایی را بخواند، زیرا حیات فکری در این کشورها در نشریات زودگذری تجلی می‌یابد که تنها دو یا سه سال (یا حتی کمتر) دوام می‌آورند و سپس ناگهان از بین می‌روند یا به نوعی بوروکراسی ادبی یا ایدئولوژیک تبدیل می‌شوند، رنگ و بویی محافظتی به خود می‌گیرند و در ایده‌های ساختگی غرق می‌شوند. با این حال، باید توجه داشت که فاشیست‌های انگلیسی یک سال پیش انتشار یک نشریه اجتماعی-اقتصادی با سرزندگی بالا را آغاز کردند: فصلنامه فاشیست. این تنها نشریه انگلیسی است که من توانسته‌ام نوشته‌های سایر نویسندگان آن را بخوانم، از جمله ژنرال فولر، جویس، ویندهام لوئیس، ای. کی. چسترتون، جی. جنکس.

هوگو فک، که این امتیاز بزرگ را دارد که کتاب «نظم اقتصادی طبیعی» نوشته گسلی را با هزینه شخصی خود در تگزاس منتشر کرد، در حالی که ناشران بزرگ فکر نمی‌کردند چنین انتشاری سودآور باشد، مقاله کوچک خود، «راه خروج»، را با ایده‌های باقی‌مانده از «اقتصاد کمیابی» رنگ‌آمیزی می‌کند، صرف نظر از انتشار «نمودار فراوانی» لوب (به ویرایش اودون پور در ریویستا دل لاورو، مارس ۱۹۳۶مراجعه کنید).

آزادی بیان در میان این فرقه‌های لیبرال وجود ندارد. نه نشریات گزلیت‌ها و نه نشریات رسمی داگلاسیسم اجازه بحث آزاد در مورد ایده‌های اقتصادی را نمی‌دهند. به نظر می‌رسد که آنها مانند مسلمانان منحط هیپنوتیزم و خشک شده‌اند. آنها با هم دعوا می‌کنند. داگلاس فکر می‌کند که تمبرهای روی پول معوقه، مالیاتی ظالمانه است -بی‌فایده و دائمی، هرچند قابل درک‌تر از «لغو» اعتبار داگلاس یا تخفیف او و سایر روش‌های لغو اعتبار صادر شده است.

گزلیت‌ها تقریباً به طرز سادیستی از این فکر خشمگین هستند که کل نژاد می‌تواند از کار کسانی که قبلاً مرده اند و از اکتشافات علمی سود ببرد. (ارزش از کار ناشی می‌شود، اما پیشینیان ما که اینجا غذا نمی‌خوردند تا میوه آن را بخورند، کار زیادی انجام داده‌اند.)

درخت انجیر (داگلاسیت) به پیشرفت غیرداگلاسیت‌ها -به سوی گزلیت‌ها یا به سوی نظام شرکتی -اشاره نمی‌کند. هفته‌نامه نیو انگلیش در خلق و خوی حومه‌نشینی انگلیسی غرق شده است و از این رو به جای یک ایدئولوژی خاص و تعریف‌شده، رنگ‌پریده از آن زندگی رنگ‌پریده است. دموکراسی جدید (نیویورک) مفید بود، اما دیگر وجود ندارد. کافلین از طریق یک هفته‌نامه برای عموم مردم، نه برای افراد تازه‌کار، در حال انجام یک کار آموزشی عمومی است (عدالت اجتماعی). اما در ماه ژوئن سال پانزدهم، در روزنامه او اخباری را می‌بینم که یا در جای دیگری چاپ نمی‌شوند یا فقط چند خط به آنها داده می‌شود، که در میان ستون‌های رسوایی و استتار پنهان شده‌اند. از سردبیران نشریه مطبوعاتی با شخصیت عمومی، اغلب این دعوت را دریافت می‌کنم: آیا نمی‌توانید در مورد چیزی جز اقتصاد بنویسید؟

من مشتاقم که خواننده‌ای جدی مرا مورد لطف و عنایت قرار دهد: من از چیزهای بسیار متنوعی سخن گفته‌ام.

این مقاله از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اول، تقریباً از اقتصاددانان التماس کرده‌ام که نیاز مبرم به یک اصطلاح‌شناسی دقیق را در نظر بگیرند؛ در بخش دوم، به طور خلاصه به آثار خاصی اشاره کرده‌ام، آثاری پراکنده اما صادقانه، که از میان تعدادی نویسنده پراکنده انتخاب شده‌اند، آثاری که هماهنگ نیستند، اما می‌توانند هماهنگ باشند، اگر بتوان هسته‌ای متشکل از متخصصانی یافت که آماده پذیرش مسئولیت فرهنگ‌نویسی باشند.

من با قاطعیت می‌گویم که بدون اخلاق صحیح، هیچ چیز عاقلانه و علمی نمی‌تواند وجود داشته باشد. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اقتصاد. در نظر گرفتن پویایی صرف، بدون در نظر گرفتن هدف و غایت یک سیاست پولی، منجر به هرج و مرج می‌شود. جهت‌گیری اراده یکی از اجزای مطالعه در علم اقتصاد است. بادولیو می‌گوید: «طلای ما اراده و بازوان سربازان ماست»، او از همه اساتید لندن اقتصاددان‌تر است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

علل رکود نوشته‌ی ای.
ریون تامسون

در چندین نوبت در فصلنامه فاشیست و فصلنامه اتحادیه بریتانیا در مورد رکود آتی نوشته‌ام ، رکودی که قرار بود پس از رونق کوتاه‌مدت بهبود اقتصادی که توسط اقتصاددانان باند قدیمی تقویت شده بود، رخ دهد. من نشان دادم که چگونه چرخه تجاری رونق و رکود در صد سال گذشته، از زمان تأسیس سرمایه‌داری، در حال فعالیت بوده و یک دوره منظم نه ساله را نشان داده است که گاهی اوقات به هفت سال کاهش یا به یازده سال افزایش می‌یابد. به طور متوسط، سال بحران بعدی باید سال ۱۹۳۸ می‌بود، و احتمال به تعویق افتادن آن به سال ۱۹۳۹، به دلیل عمق غیرمعمول رکود، وجود داشت. در واقع، بحران یک سال زودتر از حد معمول آغاز شده است و رکود بعدی در سال ۱۹۳۷ آغاز شده است. من

این موضوع حتی برای کسانی از ما که متقاعد شده بودیم «رونق» نمی‌تواند پایدار باشد، تعجب‌آور بوده است. تنها در آخرین شماره فصلنامه، من در مورد تأثیر تجدید تسلیحات و پول ارزان بر بحران پیش رو بحث کردم و اگرچه تشخیص دادم که گمانه‌زنی بیش از حد باعث رونق زودرس شده است، اما فکر می‌کردم که انگیزه تجدید تسلیحات به هر حال ما را تا پاییز ۱۹۳۸ به پیش خواهد برد، زمانی که استدلال کردم جنگی برای مصرف تسلیحات انباشته شده به تنهایی از رکود جلوگیری می‌کند. در واقع، من نسبت به خطر اینکه سرمایه‌داران عمداً به دنبال جنگ به عنوان جایگزینی برای رکود باشند، هشدار دادم.

در واقع، من وزنی را که اقتصاد آمریکا در دنیای رو به کوچک شدن دموکراسی مالی و فقدان هرگونه برنامه بزرگ تجدید تسلیحات در آمریکا بر دوش داشت، دست کم گرفته بودم.
همانند رکود اقتصادی گذشته، رکود جدید از آمریکا سرچشمه می‌گیرد و تمام تشویق‌ها برای سود حاصل از تجدید تسلیحات برای جلوگیری از واکنش تروگمورتون استریت به سقوط چشمگیر ارزش سهام در وال استریت کافی نیست.

اگرچه این رکود زودرس، مانند رکود سال ۱۹۰۷، ممکن است شدت کمتری داشته باشد و بنابراین ضربه کمتری به ثبات سرمایه‌داری نسبت به یک رکود بعدی و شدیدتر وارد کند، اما یک مزیت دارد و آن این است که قبل از اینکه جنگ‌طلبان بتوانند، با وجود تمام تلاش‌هایشان، ما را درگیر جنگ کنند، از راه رسیده است. با تشدید رکود، توجه عمومی از امور خارجی به مشکلات مبرم داخلی معطوف خواهد شد و خطر درگیری بین‌المللی کاهش می‌یابد. خطر جنگ به عنوان عامل بازدارنده رکود، در حال گذر است.

وحشت در وال استریت

علیرغم تلاش مطبوعات ما برای لاپوشانی، وحشت در وال استریت در پاییز امسال به همان اندازه پاییز ۱۹۲۹ شدید بوده است. کاهش تقاضا برای فولاد برای کارهای سرمایه‌ای عامل تعیین‌کننده بوده است و سهام شرکت فولاد ایالات متحده و سایر شرکت‌های فولادی منجر به کاهش ارزش شده‌اند. در اوایل امسال، سهام فولاد ایالات متحده با قیمت ۱۲۹.۲۵ دلار برای هر سهم ۱۰۰ دلاری عرضه می‌شد. حتی پس از بحران طلا در ماه آوریل، ارزش سهام بسیار بالاتر از ۱۰۰ دلار بود. کاهش مداوم در ماه سپتامبر، سهام ایالات متحده را به همراه داشت.

فولاد به ۸۰ رسید. سپس رکود اکتبر از راه رسید و ارزش‌ها روز به روز سقوط کردند. سقوط در ایالات متحده ادامه یافت
فولاد از دهه ۷۰ میلادی تا ۶۸ واحد افزایش یافت. یک افزایش کوتاه مدت و سپس فروش وحشت‌زده در «سه‌شنبه سیاه» قیمت را به ۵۴ واحد رساند. از آن زمان تاکنون بهبود بیشتری رخ داده است که فولاد ایالات متحده را به حدود ۶۵ واحد رسانده است، اما در ماه نوامبر، قیمت دوباره به ۵۰ واحد کاهش یافته است و گزارش‌های جدیدی از کاهش تولید فولاد منتشر شده است که اکنون کمتر از ۵۰ درصد ظرفیت است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

همه اینها را نمی‌توان صرفاً به عنوان «هیجانات» بورس اوراق بهادار نادیده گرفت. دلایل اساسی در پس رکود وال استریت وجود دارد. تقاضا برای کالاهای مصرفی ممکن است هنوز به خوبی حفظ شده باشد، اما تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ای به سرعت در حال کاهش است. تولید بیش از حد، اگر هنوز بالفعل نشده باشد، به هر حال بالقوه است و صنعتگران از گسترش کارخانه‌ها دست می‌کشند. در نتیجه، تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌ای، که اکنون فولاد به طور فزاینده‌ای وارد آنها می‌شود، در حال حاضر به شدت آسیب دیده‌اند و کاهش ارزش سهام فولاد که بازار را آشفته کرده است، صرفاً مانور بازار نیست، بلکه پیش‌بینی معقولی از کاهش سود در ازای کاهش تولید است.

آیا روزولت می‌تواند کمک کند؟

در شهرهای فولادی مانند پیتسبورگ، بیکاری در حال افزایش است که البته تأثیر خود را بر تقاضا برای کالاهای مصرفی خواهد گذاشت و تأثیر آن بر سرمایه‌گذاری دو چندان خواهد شد.
آمریکا بار دیگر در مسیر رکود کلاسیک قرار گرفته است، پیش از آنکه به درستی از رکود قبلی بهبود یابد. اگر روزولت مداخله کند، همانطور که به نظر می‌رسد هنوز تمایلی به انجام آن ندارد، او خلاف جهت آب شنا خواهد کرد، همانطور که هوور در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ تلاش کرد. این بار، مانند سال ۱۹۳۳، قرار دادن آمریکا در مسیر بهبود عمومی جهان کار آسانی نخواهد بود. این بار، رئیس جمهور قدرتمند باید تمام قدرت خود را به کار گیرد.

دستکاری‌های پولی، کارهای عام‌المنفعه و غیره برای مقابله با بحران کافی نخواهد بود، در واقع، روزولت در چارچوب اختیارات خود تنها می‌تواند با خریدهای عظیم دولتی کمک کند، که ممکن است آنقدر شدید باشد که بخش عمده‌ای از صنایع آمریکا را در مالکیت دولت قرار دهد.

از آنجایی که روزولت هیچ قدرتی برای اجرای جایگزین فاشیستی کنترل دولتی بر صنعت ندارد، و طرح نیو دیل او توسط تصمیمات دیوان عالی بی‌اعتبار و تا حد زیادی نابود شده است، ممکن است مجبور به استفاده از روش کمونیستی معرفی سرمایه‌داری دولتی شود. اینکه مشاوران یهودی او تا چه حد در این مسیر تلاش می‌کنند، هنوز مشخص نیست. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی ممکن است به عنوان دو جمهوری بزرگ ماتریالیستی که کنترل یهودیان در آنها از اهمیت بالایی برخوردار است، حتی بیشتر به هم نزدیک شوند.

واکنش بریتانیا

سیاستمداران محافظه‌کار ما، علیرغم تمام شواهد فروپاشی بورس اوراق بهادار، به ما اطمینان می‌دهند که هیچ نشانه‌ای از «رکود» قریب‌الوقوع (کلمه خاصی که برای اطمینان خاطر عموم ابداع شده است) وجود ندارد، که بریتانیا تحت تأثیر مشکلات اقتصادی مشابه آمریکا قرار ندارد، و اینکه تجدید تسلیحات ما را از این بحران عبور خواهد داد. همه اینها بی‌معنی است، زیرا همه دموکراسی‌های مالی از طریق امور مالی بین‌المللی به هم مرتبط هستند و وال استریت مرکز مالی جهان است و همچنان خواهد بود.

هر اتفاقی که آنجا بیفتد، قطعاً پیامدهای خود را در جاهای دیگر خواهد داشت، درست به همان اندازه که در سال ۱۹۳۷ رخ داد، در سال ۱۹۲۹. آیا ما، گذشته از همه اینها، بر «اتحاد دموکراسی‌های بزرگ» از طریق یک توافق سه‌جانبه تأکید نکردیم؟ آیا دولت ما، در میان تشویق احزاب «دارودسته قدیمی»، در حال مذاکره برای روابط تجاری نزدیک‌تر با آمریکا نیست؟ این مانور آخر به اندازه شناگری مفید به نظر می‌رسد که عمداً یک مرد در حال غرق شدن را در آغوش می‌گیرد، خوب است اگر هدف ما نجات امور مالی یهودی-آمریکایی باشد، بد است اگر بخواهیم بریتانیا را از غرق شدن در امواج یک رکود جدید نجات دهیم.

در مورد تجدید تسلیحات، نه تنها ما را از رکود نجات نداده، بلکه بدون شک نه تنها در اینجا، بلکه در آمریکا نیز باعث ایجاد مشکل شده است. دلالان، که البته از آزادی کامل دموکراسی برخوردارند، در تجدید تسلیحات و احتمال جنگ فرصت‌های بی‌شماری برای سود می‌دیدند و با بهره‌گیری از پول فوق‌العاده ارزان، به خرید انواع و اقسام ذخایری پرداختند که تصور می‌کردند کشورهای در حال تجدید تسلیحات به آنها نیاز دارند، یا ممکن است در زمان جنگ کمیاب شوند.

در نتیجه، قیمت همه کالاها، به ویژه فلزات، ظرف هجده ماه به میزانی افزایش یافت که در برخی موارد به ۱۰۰ درصد رسید: رونق بی‌سابقه سفته‌بازانه در تاریخ در طول یک ******مبدل کتاب الکترونیکی *******DEMO Watermarks

Machine Translated by Google

دوره صلحی که در واقع تنها در بدترین دوره‌های جنگ گذشته از آن پیشی گرفته بود.

خوشبختانه برای ما، دلالان زیاده‌روی کردند. جنگی که آنها پیش‌بینی می‌کردند، علیرغم تلاش‌های جنگ‌طلبان چپ، به اسپانیا و چین محدود شد و مانند همه کسانی که سعی در محدود کردن محصولات دارند، خیلی زود با تولید مجدد که جذب سطوح قیمتی سودآورتر شده بود، شرمنده شدند. در واقع، آنها ظرفیت تولیدی عظیم صنعت مدرن را کاملاً دست کم گرفتند و توسط سیل کالاهایی که قیمت‌های بالاتر تولید می‌کردند، از صحنه خارج شدند. اکنون برای تولید بیش از حد تولید نسبت به مصرف فعلی، به محرک بسیار کمی نیاز است. محرک عظیم افزایش بی‌سابقه قیمت‌ها، نه تنها خود دلالان، بلکه تجارت مشروع را نیز که علی‌رغم تجدید تسلیحات، نمی‌تواند با اشباع بازار کنار بیاید، کاملاً در خود غرق کرده است. در واقع، پیش از آنکه رکود حتی به طور کامل در جریان باشد، تقاضاهای جدیدی برای کاهش سهمیه تولید وجود دارد. اینکه چنین کاهش‌هایی چگونه در بیکاری و در نتیجه فقدان قدرت خرید واکنش نشان خواهند داد، به خوانندگان خود واگذار می‌کنیم تا تصور کنند.

در حال حاضر ۸۰ هزار نفر بیشتر از ماه اوت بیکار هستند.

علت زمینه‌ای

در پس تمام این علائم ظاهری، به همراه واکنش آنها به تجدید تسلیحات و ترس از جنگ، یک علت اساسی نهفته است که همانا اختلاف مزمن بین تولید صنعتی مدرن و مصرف عمومی مردم است. تا زمانی که این اختلاف پوچ وجود دارد، سیستم اقتصادی ما آشکارا در معرض یک بی‌ثباتی ذاتی است که آن را در رونق‌ها و رکودهای مکرر سرمایه‌داری مالی درگیر می‌کند. در واقع، همچنان که علم قدرت تولید را افزایش می‌دهد و اتحادیه‌های کارگری در افزایش دستمزد کارگران در برابر مقاومت فزاینده اتحادیه‌های مالی ناتوان‌تر می‌شوند، این اختلاف بیشتر و بیشتر می‌شود و همانطور که مازلی اشاره کرده است، با افول سرمایه‌داری، رونق‌ها کوتاه‌تر و کوتاه‌تر و رکودها طولانی‌تر و طولانی‌تر می‌شوند.

علت اساسی این رکود، مانند هر رکود دیگری، فقدان قدرت خرید در دست توده‌های مردم است و بحران در این مورد به طور غیرمعمولی زودتر از موعد و با افزایش بی‌سابقه قیمت‌ها آغاز می‌شود، که نه تنها باعث اشباع تولید شده، بلکه قدرت خرید مردم را که دستمزدهایشان با افزایش هزینه زندگی همگام نبوده است، بیشتر کاهش داده است. رکود حاصل را فقط می‌توان به طور دائم اصلاح کرد، نه با اقتصاد و کاهش دستمزدها، آنطور که «دارودسته قدیمی» معتقد است، بلکه با کارهای عمومی و افزایش سازنده دستمزدها، تا زمانی که دولت و مردم بین خود تولید صنعت مدرن را مصرف کنند. درست است که دولت در حال حاضر، از طریق تجدید تسلیحات، تولید را با نرخی غیرمعمول مصرف می‌کند، اما حتی این به هیچ وجه فقدان قدرت خرید بخش عمده‌ای از مردم را که به دلیل افزایش اخیر قیمت کالاها فقیر شده‌اند، جبران نمی‌کند.

درمان‌ها

راه‌حل‌هایی که عموماً مطرح می‌شوند، اصلاحات پولی و برنامه‌ریزی اقتصادی هستند. مورد اول، قوی‌ترین استدلال خود را از دست داده است، زیرا پول در سال ۱۹۳۷ به همان اندازه که در سال ۱۹۲۹ ارزان بود، ارزان است، و با این حال رکود به همان اندازه قبل وخیم است. مشکلات پولی آشکارا در مقایسه با مشکل اصلی عدم تنظیم اقتصادی مصرف با تولید، در درجه دوم اهمیت قرار دارند و هیچ شکلی از نظریه پولی که توضیح ندهد پول چگونه باید به دست مصرف‌کننده برسد، خوب نیست. اعتبار اجتماعی در این جهت منافع خود را دارد و شایسته توجه است، اما حامیان اعتبار اجتماعی باید نیاز به اقتدار شدید برای سرنگونی دیکتاتوری مالی فعلی را تشخیص دهند. در این رابطه، اقدامات انجام شده توسط دولت اعتبار اجتماعی در آلبرتا برای کنترل بانک‌ها و حتی مطبوعات بسیار قابل توجه است. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO علامت‌های تجاری*******

Machine Translated by Google

برنامه‌ریزی اقتصادی بدیهی است که ضروری است، اما باز هم به اقتدار نیاز است و این سؤال مطرح می‌شود که این اقتدار چگونه باید به دست آید. به گفته‌ی سرمایه‌دارانی که مانند اسرائیل موسی سیف از PEP، از ترکیب صنعتی و توزیعی حمایت می‌کنند، اقتدار برنامه‌ریزی از طریق خرید و ادغام سرمایه‌دارانه حاصل می‌شود. در واقع برنامه‌ریزی از طریق خرید . به گفته‌ی سوسیالیست‌ها که از ملی شدن ابزار تولید، توزیع و مبادله حمایت می‌کنند، اقتدار برنامه‌ریزی از طریق مصادره‌ی دولتی تحت نظارت خدمات شهری حاصل می‌شود. در این مورد، برنامه‌ریزی از طریق مصادره .

اتحادیه بریتانیا از روشی کمتر مادی‌گرایانه برای کسب اختیار برنامه‌ریزی حمایت می‌کند، نه از طریق خرید ترکیبی سرمایه‌دارانه یا مصادره اموال خصوصی توسط دولت توسط سرمایه‌داران، که بسیار شبیه به هم هستند، بلکه از طریق مجوز مردم برای تحمیل یک برنامه اقتصادی بر شرکت‌های خصوصی و دولتی. برنامه‌ریزی با رضایت. روشی که از طریق آن اختیار دولت و مالکیت خصوصی در یک سیستم اقتصادی عمدتاً خودگردان ادغام می‌شوند، را می‌توان در تعدادی از کتاب‌های منتشر شده در مورد دولت شرکتی مطالعه کرد. با این حال، آنچه باید درک شود این است که دولت شرکتی برای توزیع محصولات صنعت به مردم وجود دارد و امور مالی کاملاً تابع این هدف اصلی است. به ویژه هرگونه سفته‌بازي و بازده بیش از حد سرمایه برای جلوگیری از بی‌ثباتی و انتقال سهم عادلانه محصول به تولیدکننده ممنوع است.

عایق‌بندی در برابر نشست‌های بیشتر

دولت شرکتی نه تنها باید تولید کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی را متعادل کند، به بی‌ثباتی سرمایه‌گذاری سوداگرانه پایان دهد و مردم را قادر به مصرف تولید علم مدرن کند، بلکه باید با نیروی کار ارزان خارجی مانند آنچه در حال حاضر از ژاپن می‌آید، از ملت در برابر رقابت خارجی محافظت کند. برای این منظور، باید یک سیاست امپراتوری ایزوله معرفی شود که بازارهای امپراتوری را برای صنعت داخلی و امپراتوری حفظ کند و به قلمروها و مستعمرات سهم کاملاً محافظت‌شده‌ای از تقاضای بازار داخلی برای محصولات خام ارائه دهد.

تنها با این روش‌ها می‌توان یک برنامه کامل برای امور اقتصادی خود اجرا کرد و تنها از این طریق می‌توانیم مردم خود را در برابر تکرار رکود وحشتناکی که اکنون با آن مواجه هستند، تضمین کنیم. دیگر هرگز نباید اجازه داد که وحشت در وال استریت، صنعت بریتانیا را به رکود بکشاند. بیایید، همانطور که آلمان انجام داده است، خود را در برابر نوسانات دیوانه‌وار جهان سرمایه‌داری عایق‌بندی کنیم و امور خود را با آگاهی کامل برنامه‌ریزی کنیم که هیچ عامل ناشناخته‌ای خارج از کنترل ما نمی‌تواند ناگهان تمام کارهایی را که انجام داده‌ایم، خراب کند. سیاست اتحادیه بریتانیا در مورد دولت شرکتی در یک امپراتوری عایق‌بندی شده، به تنهایی امنیت را در برابر رونق و رکود و توزیع ثمرات اختراعات علمی مدرن به مردم بریتانیا ارائه می‌دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

انقلاب خیانت‌شده اثر ازرا پاوند

تی

انقلابی که به آن خیانت شده است، اساساً انقلاب آمریکایی «ما» در سال ۱۷۷۶است، نه در مراحل محلی و خاص آن، و مطمئناً نه به عنوان یک انشعاب کاملاً غیرضروری از نژاد انگلیسی.

صرف نظر از اینکه آن جدایی چه سودی داشته باشد و چه نداشته باشد، این جدایی کاملاً غیرضروری و تا حد زیادی غیرارادی بود. مطمئناً هیچ سودی برای بریتانیا نداشت. شاید این اولین زخم بزرگی بود که توسط دلالان گروکشی که کرامول به آنها اجازه ورود داده بود، بر کشور شما وارد شد.

قرن نوزدهم همان چیزی بود که تور دو پین آن را می‌نامید، همان چیزی که مورا و دلقک‌های سلطنت‌طلب فرانسوی سعی کرده‌اند فراموش کنند که تور دو پین آن را چنین می‌نامید. قرن ربا بود. قرن تجزیه بود. قرنی که از هر قرن دیگری که می‌توانم تصور کنم، پست‌تر بود، عصر خیانت به اصطلاحات، عصر آشفتگی و کثیفی معانی کلمات.

انقلابی که به آن خیانت شد، انقلابی نیست که در عرض یک یا دو سال و با یک یا دو گام اشتباه استالین یا هر دولت دیگری به آن خیانت شده باشد.

انقلابی که به آن خیانت شد، انقلابی بود که از اصلاحات لئوپولدین در توسکانی زاده شد و کاملاً در روند جفرسونی که با پیروزی‌های -بسیار زودگذر -اندی جکسون و مارتین ون بورن به اوج خود رسید، آشکار بود.

پیش از آنها، اصلاحات لئوپولدین به مفهوم استبداد و به این باور تکامل یافته بود که غله یک ملت در درجه اول برای این وجود دارد که ملت (به معنای تک تک شهروندانش) بتواند از آن تغذیه کند.

آن انقلاب به وضوح توسط نسل‌هایی از دن وبسترها، بیدل‌ها، مورگان‌ها، باروک‌ها، استتارگران از هر رنگ و لعابی، تروتسکی‌ها، والاس‌ها، پرکینزها، دو گروه از مشاوران روزولت، موجوداتی مانند مورگنتا، که از گهواره در پیش‌فرض‌های رباخوارانه غوطه‌ور بودند، آریو-کیک‌های خسیس، مورد خیانت قرار گرفته است.

من روی این اصطلاح اصرار دارم. سم سامی در سامی است که با بی‌ثباتی سامی تعدیل می‌شود، توسط مرد سامی از یک افراط به افراط دیگر تلوتلو می‌خورد.

این بی‌ثباتی او را به خطری برای نژادهای ساکن و فلج تبدیل می‌کند. اما در تمام اطرافیان زشت، خطرناک و خرابکار روزولت، این یهودی، ام. ایزیکیل، بوده است که با درآمد سالانه ۲۵۰۰ دلار، ابتدا به سمت اقتصاد فراوانی گام برداشته است.

این کتاب ناخوشایند است، به همان اندازه که هر نوشته‌ی سامی می‌تواند طفره‌آمیز باشد، از مشکل واقعی پول طفره می‌رود. این یک مصالحه‌ی یهودی است، تمام تمایلات جی. سیمونی برای یک معامله‌ی بی‌دردسر و آرامش عمومی را دارد، اما از والاس و پرکینز بهتر است. و هر یهودستیز بی‌طرف و منطقی نیز اذعان خواهد کرد که حقایقی که مردخای حزقیال سعی در مصالحه با آنها دارد، از گزارش کمیته‌ای به ریاست یهودیِ ریاکار، لوب (شخصیت خجالتی آقای همینگوی) ناشی می‌شود.

اگر معتقدید که کل یک نژاد باید به خاطر گناه برخی از اعضایش مجازات شود، من اعتراف می‌کنم که اخراج دو میلیون یهودی در نیویورک، مجازات گزافی برای آسیبی که امور مالی یهودیان به نژاد انگلیسی در آمریکا وارد کرده است، نخواهد بود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

هر چه رفیق ویندهام لوئیس در مورد اینکه یهودیان انگلستان را نسبتاً خوب اداره می‌کنند گفته باشد، یهودیان آمریکا را به شیوه‌ای رضایت‌بخش اداره نمی‌کنند، اما سرمایه‌دار یهودی بدترین شر ما نیست.

بدترین شر ما آریو-کیکه است که قادر است یک خط کثیف را انتخاب کند و بدون انحراف یا سایه چرخش، بدون هیچ یک از لحظات ترحم، هیجان یا نیاز یهودیان به خودنمایی مجلل، به آن پایبند بماند.

یک نژاد ممکن است مسئول بدترین افراد خود شناخته شود. نژاد یهود قرن‌هاست که مسئولیت اجرای قانون خود را بر عهده نگرفته است. در داستان انجیل، چه آن را به عنوان واقعیت در نظر بگیرید و چه به عنوان یک داستان تخیلی، اعدام عیسی با انداختن مسئولیت به گردن دیگری انجام شد. اجرای قانون به رومی‌ها بستگی داشت. اگر قرار است کسی یهودستیز باشد، بگذارید به طور عینی یهودستیز باشد. بگذارید تا جایی که می‌تواند حقایق را جمع‌آوری کند و آنها را نادیده نگیرد.

یهودی با فقدان سازماندهی، با امتناع از ...، خود باعث یهودستیزی شده است.
مسئولیت را بر عهده بگیرد.

اگر یهودی می‌خواهد در دنیایی دوستانه و در میان مردمان روشنفکر زندگی کند، باید تنبیه ناقضان کمتر خوشایند قانون یهود را بر عهده بگیرد. تا آنجا که من می‌دانم، او ۲۰۰۰ سال است که کاملاً تمایلی به انجام این کار نداشته است. هیچ نژاد دیگری درخواست نمی‌کند که کشوری برای آن اداره شود یا برای آن فتح شود، حداقل نه در غرب. اگر برهمن‌ها این کار را می‌کنند، شایسته نام «سیاه‌پوستان کثیف» هستند، و شاید برخی از مقلدان چینی، غیر کنفوسیوسی‌ها، نیز چنین کنند.

کابینه روزولت دو بیماری دارد: رباخواری نیویورک، که با تمام رباخواری‌های لندن و از آنجا با بازل و فاضلاب‌های پاریس مرتبط است.

اما همچنین پستی و خساست آریو-کیکه پرکینز را نیز دارد. این همان پستی «کله‌گنده» است و پشتکار کله‌گنده را دارد، اخلاق نادرست خساست، که به احتمال زیاد از حسادت ناشی می‌شود اما به هر حال ننگین است.

«دوازده اقتصاددانی» که روزنامه نیویورک تریبون در نوامبر ۱۹۳۷ آنها را به عنوان کسانی که به روزولت برای پایان دادن به رکود اقتصادی مشاوره می‌دادند، فهرست کرد، شایسته هیچ ترحم انسانی برای توصیه‌هایی که ارائه دادند، نیستند، چه از روی جهل محض و چه از روی بدخواهی محض.

«تقویت اعتماد عمومی» و غیره. این مردان فرصت داشتند تا با مشکل برابر کردن قدرت خرید عمومی با کالاهای مورد نیاز موجود مقابله کنند، اما در این کار شکست خوردند، و آنها به اندازه نیمایر، باروک یا هر داماد رباخوار شرکتی، ارزش دلسوزی ندارند.

به این و آن نگاه کن!

در مورد دولت سازمان‌یافته، ما مالیات بر سرمایه ثبت‌شده داریم.

این اقدام عظیم، به سختی موجی در مطبوعات کشورهای شبه‌دموکراتیک ایجاد کرد. سرخ‌های خشمگین آن را به عنوان پیروزی ایده‌ها نپسندیدند. روزنامه‌های وام-سرمایه آن را طوری چاپ کردند که انگار مالیات بر املاک خصوصی است.

هیچ یک از روزنامه‌های بزرگ بین دارایی (زمین، خانه، اثاثیه) و ادعای «بهره به علاوه‌ی دارایی» یا ادعای «بهره و تصرف کامل در صورت عدم پرداخت به موقع بهره» تمایزی قائل نشده‌اند. طبیعتاً، آنها این کار را نکرده‌اند، آنها یک میراث هستند، یک دست مرده و متعفن از گور، از گودال معمولی قرن نوزدهم.

آن قرن، خائن به کلمات بود. این قرن، هر ایده درخشان قرن پیش از خود را آلوده کرد. ولتر، دئیست، به عنوان یک ملحد معرفی شد.

آزادی، که به معنای حق انجام کاری بود که به دیگران آسیب نمی‌رساند، به عنوان ... لباس پوشیده بود.
حق خونریزی به دیگران. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی
واترمارک*******

Machine Translated by Google

برابری در زبان جفرسون به این معنی بود که مردان از نظر قانون از حقوق یکسانی برخوردارند؛ هیچ انسانی با نقص غیرقابل عبوری متولد نمی‌شود. این مفهوم طعمی از عبارت «هر انسانی برای چیزی مرد است» برنز را داشت، اما در زمان جفرسون حتی به معنای حق رأی عمومی هم نبود. حق رأی می‌توانست پاداشی برای شایستگی باشد.

به اندازه عضویت در حزب تعریف دقیقی نداشت، اما بی‌خبر هم به خورد مردم داده نمی‌شد.

پیش از آنکه این سلامت عقل مورد تجاوز و آلودگی قرار گیرد، لازم بود که گله رباخواران به خودِ وسیله‌ی ارتباط خیانت کنند. زبان باید نابود می‌شد. هر کلمه‌ای که ارج و قرب یافته بود، باید تهی می‌شد تا گانگسترهای دزدِ پولشوییِ بانکی، «لیخ‌کاپیتال»، را بپوشاند.

آزادی بدون نظم غیرممکن است، و نظم از سازماندهی ناشی می‌شود.

یک ملت کشاورزی، مانند ملت جفرسون که عمدتاً چنین بود، فوراً به یک سازمان صنفی نیاز نداشت، همانطور که شهرهای قرون وسطایی به آن نیاز داشتند و آن را تکامل بخشیدند. هیچ سیستمی بی‌عیب و نقص و بی‌عیب و نقص نیست. یک مکانیسم اجتماعی بی‌نقص را توسعه دهید و آن را به کار بیندازید، آنگاه پسران جهنم شروع به قلم‌زنی خواهند کرد؛ زالوها شروع به مکیدن خون خواهند کرد و حشرات موذی گوشه و کنار را که بدون مراقبت رها شده‌اند، آلوده خواهند کرد.

اینکه مطبوعاتِ تحت کنترل تا چه حد خواننده‌ی آنگلوساکسون را در انگلستان و ایالات متحده گیج کرده، در نامه‌ای که دیروز رسیده و حالا روی میزم است، از مردی که به هیچ وجه ابله نیست، آشکار است. من آن را نقل می‌کنم تا نشان دهم چه می‌تواند باشد:

کریستوفر هالیس در آخرین کتاب خود می‌گوید که موسولینی با گرفتن قدرت خلق پول یا اعتبار دلخواه با خودنویس از بانکداران خصوصی، یک سیستم پولی مناسب به ایتالیا بخشیده است. او تلویحاً می‌گوید که دولت کنترل و باعث انتشار پول در آنجا می‌شود.

با اکراه به حرف او برای چنین اصلاحات انقلابی در اقتصاد ملی، که باید با چنگ و دندان توسط بانکداران مبارزه شود، اکتفا می‌کنم، از شما می‌پرسم که آیا چنین است؟ اگر چنین است، ایتالیا باید جایی برای رفتن باشد.

این تاریخ نوامبر ۱۹۳۷است؛ یعنی دو سال پس از اصلاحات بانکی ایتالیا. حقایق موجود است، اما این مرد جوان آنقدر تحت تأثیر مطبوعات لیکاپیتال قرار گرفته که بدون شنیدن حرف‌های یک دوست نمی‌تواند آنها را باور کند.

آقایی که همین الان در کافه پایین، درست بعد از انگلستان، دیده شد، نمی‌دانست که این مالیات بر سرمایه شرکت وضع شده، نه بر سرمایه خصوصی. فکر می‌کرد می‌داند چه اتفاقی افتاده است. او اطلاعیه کوتاه و بی‌تکلف روزنامه لندنش را خوانده بود.

انقلاب روسیه پایان چرخه بود. این انقلاب خیانت به کلمات قرن نوزدهم را ادامه داد، از الفاظ جعلی استفاده کرد، مانند «دیکتاتوری پرولتاریا» که به معنای دیکتاتوری چند نفر بود و غیره. بولشی‌ها حتی اکنون کلمات را تعریف نمی‌کنند. آنها انقلاب نمی‌خواهند. حداقل هیچ‌کدام از کسانی که من در مطبوعات یا در روزهایی که از آنها پاسخ خواسته‌ام، با آنها برخورد کرده‌ام، این کار را نمی‌کنند. آنها برای اصطلاحات روشن، برای تعریف واضح معانی، مبارزه نخواهند کرد، به طوری که هر چقدر هم که کسی از برخی چیزهایی که آنها قصد نابودی آنها را داشتند، بدش می‌آمد، به سادگی نمی‌تواند همچنان در همانجا بماند و به آنها وابسته بماند.

ما نمی‌توانیم، یا حداقل من نمی‌توانم، در حال حاضر، هیچ اطلاعات روشنی از روسیه در مورد اینکه منظور استالین از نظر مالی چیست، دریافت کنیم. هیچ کس حتی ادعا نمی‌کند که او، استالین، می‌داند. حداقل من چنین ادعایی ندیده‌ام، و رقیب او، آقای برونشتاین، هم واضح‌تر از او نیست. از این رو، روشنفکران صورتی [یا: روشنفکر صورتی] وجود دارند.

آنها دنبال تعریف کلمات نیستند. آنها دنبال جمع‌آوری اطلاعات نیستند. آنها به دنبال گزارش وقایع واقعی در این شبه جزیره، مانند اعمال راسونی و موارد واضح دیگر، نیستند.

بیانیه‌ها

«در انبوه غلات، علاوه بر این، یک دلیل سیاسی نیز وجود دارد: نان باید برای هر ایتالیایی تضمین شود، بدون افزایش قیمت‌های بی‌مورد، بدون گمانه‌زنی‌های غیراخلاقی.» روسونی اذعان می‌کند که

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

این یک اقتصاد جدید نیست، یا بهتر است بگوییم کلام او این است که «ما به یک اقتصاد جدید دست نمی‌یابیم.» با این حال، ما قطعاً از سیاست هویج جلوی بینی («جستجوی خوشبختی») عبور کرده‌ایم.

از یک نظر، این کمابیش بازگشتی به سیستم نه مزرعه‌ای است که مورد تحسین منسیوس بود. از جنبه منفی، این روش مستقیماً پول را با انبوهی از کالاهای مصرفی برابر نمی‌کند. اما از سوی دیگر، مؤثر است، زیرا هرگونه کنترل صادقانه قیمت برای عموم و خیر عمومی، بر قدرت خرید چنین پولی که وجود دارد تأثیر می‌گذارد. دو سال پیش، یک ایتالیایی، معروف به روسونی یا شاید بهتر است بگوییم، اما نه در کابینه، برای من نوشت:

«دو بیماری جامعه مدرن، قانونی شدن ربا از طریق بانک‌ها و...
قانونی شدن سرقت در قوانین شرکت‌های با مسئولیت محدود.

این یک نامه خصوصی بود و من هرگز کاملاً نمی‌دانستم که آیا آزاد هستم که آن را نقل کنم یا نه. اکنون احساس می‌کنم که کاملاً آزادم که این کار را انجام دهم، زیرا چنین ایده‌ای دیگر بی‌احتیاطی نیست. چه این نامه در ابتدا یک نظر خصوصی بوده باشد و چه نشانه‌ای از چیزی که قرار بود در زمان مناسب عمومی شود، ایده اصلی در ایتالیا به اجرا درآمده است.

شما می‌توانید جریان فاشیسم را بر اساس درجه‌بندی بسنجید:

.۱در مجمع عمومی، سال دوازدهم: «نیروهای اقتصادی را منضبط کنید و آنها را با ... برابر سازید.»
نیازهای ملت.»

.۲سخنرانی میلان در پاییز بعد: «مسئله تولید حل شد، اقتصاددانان به آن دامن زدند»
دولت باید مشکل توزیع را حل کند.

.۳استبداد. دکترین سی. اچ. داگلاس. قیاس با سیاست جفرسون. مبانی اقتصاد صحیح برای هزاره‌ها یکسان بوده است. «مطمئناً
یک ملت نمی‌تواند به درستی و صادقانه سود سهام را بپردازد تا زمانی که آنچه را که باید تقسیم کند، داشته باشد.»

روش‌های مختلف ممکن برای توزیع قدرت خرید به یک مبحث کامل نیاز دارد.
این مجله برای توصیف آنها.

برای اینکه ستایش‌ها در حد واقعی خود باقی بماند، ضددموکرات باید اعتراف کند که قانون اساسی ایالات متحده به دولت ایالات متحده حق کامل می‌دهد تا پول خود را متمرکز کند. باد کردن بادکنک در مورد قانون اساسی چیزی جز یاوه‌گویی‌های روزولتی و یاوه‌گویی‌های باروخی نیست. کنگره ایالات متحده، اگر صادق بود و با فرض اینکه چند ده نفر در میان صدها میمون خود دارد، می‌توانست فردا قدرت خرید دلار را در یک بوشل یا هر مقدار دیگر گندم، در شش پوند بهترین استیک گوشت گاو، در دو یارد سرگیج یا چهار پوند پشم از یک درجه خاص، یا هر مقدار دیگری که درست پس از بررسی دقیق منابع ملی پیدا شود، تعیین کند.

هیچ کس جز یک دروغگو یا مردی که برای منافع سیاسی شخصی خود تلاش می‌کند، نمی‌تواند این موضوع را پنهان کند.
در ایالات متحده، این نقص ابزار کلامی دولت نیست، بلکه پوسیدگی ریشه‌ای اراده یا جهل حیوانی محض است که مانع این اصلاحات می‌شود.

اگر چنین اصلاحاتی فاشیسم باشد، باید فاشیسم جکسونی باشد. هر کشوری به نوعی نظم نیاز دارد. جنگ اسپانیا و آمریکا، زمانی که ما بچه‌ها (بچه‌های زمان من) آموزش نظامی می‌دیدیم، اصطلاحی در مورد نظم باز معرفی کرد. ممکن است جزایر نهایی و قاره آمریکا خواستار نظمی باز باشند، نه اینکه با اروپا به عنوان قاره تطبیق داده شوند. اما به هر حال، بیایید سعی کنیم ببینیم چه هست و چه بوده است، و بیایید سعی کنیم این واقعیت‌ها را از آنچه میلورد بانکام و وانکام به ما می‌گویند و در روزنامه‌هایشان به ما می‌گویند، جدا نگه داریم.

نظم و انضباط سربازان در آرایش نظامی باز با نظم و انضباط سربازان تحت فرماندهی برادوک که قبل از سال ۱۷۷۶سعی در جنگ با سرخپوستان داشت، متفاوت است. اگر این مقایسه‌ها جنبه‌ی اخلاقی دارد، از بابت مقایسه‌های نظامی عذرخواهی می‌کنم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اما دوست دارم به نحوی منظورم را برسانم. دوست دارم مرزبندی واقعی برای کلمات «آزادی»، «نظم»، «مسئولیت» و «بی‌ثباتی» ایجاد کنم.

گفته اخیر موسولینی مبنی بر اینکه «سرمایه در خدمت دولت است»، پاسخی به جمله آدام اسمیت است: «افراد هم حرفه هرگز بدون توطئه علیه عموم مردم دور هم جمع نمی‌شوند.»

نکته‌ی لعنتی در مورد مطبوعاتِ تحتِ سلطه و شبه‌اقتصاددانانِ اجیرشده این است که آن‌ها هرگز عظمت واقعی نویسندگانی را که ادعای تحسینشان را دارند و نظریه‌های زیان‌بار خود را به آن‌ها نسبت می‌دهند، آشکار نمی‌کنند. آن جمله‌ی اسمیت واقعی بود.

قرن نوزدهم هرگز با آن روبرو نشد. صد سال و پسر آهنگری از رومانیا لازم بود تا پاسخ و تعادل خود را پیدا کند. از این رو، سازمان‌های صنفی مرکزی یا شرکت‌های صنفی عالی، از جمله شرکت «آینده‌نگری و اعتبار»، به وجود آمدند. اعتبار به عنوان خون حیات‌بخش اعلام می‌شد.

بقیه این مقاله به پاسخ به اظهارات متفرقه نویسندگان صادق اختصاص دارد.
کسی باید تلاش کند تا افکار فعلی را به هم مرتبط کند، باید سعی کند سوءتفاهم‌های خاصی را برطرف کند، حتی اگر همه آنها به یک بخش از موضوع مربوط نباشند .

به عنوان پاورقی در پاسخ به نامه‌ای که در مورد ایجاد پول خود توسط ایتالیا سوال شده بود. ایتالیا پول خود را ایجاد می‌کند، اما اعتبار یک محصول طبیعی انسانی است. تا زمانی که هر انسانی به دیگری اعتماد دارد، هیچ دولتی هرگز نمی‌تواند به طور کامل مانع از رشد تکه‌های کوچک اعتبار فردی مانند چمن شود، که ذاتاً سودمند و برادرانه است.

ایتالیا هیچ پرستش دولتی ندارد. عبارت «پرستش دولت» از روی جهل و برای اهداف تبلیغاتی ابداع شده است.

می‌توانید مستقیماً از سرچشمه آن را دریافت کنید. دولت در ایتالیا برای سرکوب ابتکار عمل فردی اینجا نیست، بلکه برای جلوگیری از سوءاستفاده و یافتن معیاری عادلانه در زمانی است که منافع متضاد به اندازه کافی عقل برای یافتن راه حل خود ندارند.

در پاسخ به دوازده خبرنگار و در پایان دوازده مکالمه، بله، در حال حاضر نقص‌هایی در دولت شرکتی ایتالیا وجود دارد و این نقص‌ها ناشی از خرافات، بقایای گذشته و عادات کثیف انحصارگران سابق است. در ایتالیا، مانند همه کشورها، خوک‌های انسانی و ذهن‌های تنبل و بی‌رمقی وجود دارند که هنوز در لجنزار قدیمی خود به سر می‌برند، سعی در خرابکاری، کلاهبرداری از همسایگان خود دارند و مانع از آن می‌شوند که افراد ساده و ساده‌لوح حداکثر نتیجه را برای خود و برای هر چه بیشتر عموم مردم که فعالیت‌هایشان می‌تواند تحت تأثیر قرار دهد، به دست آورند.

اما اعتقاد راسخ من این است که این نقص‌ها به ترتیب مقرر برطرف خواهند شد. من تاکنون هیچ تمایلی برای دلسرد کردن کسی که به تنهایی برای مبارزه با این موانع رو به کاهش یا «آسیاب‌های بادی» تلاش می‌کند، ندیده‌ام.

«اهدای رومی معیار است»، منظورم این است که نبوغ رومی برای ۲۰۰۰ و
سال‌های بیشتر، نبوغ‌آمیز بوده است.

قدرت دولت (فارغ از هر نظریه‌ای که بر اساس آن عمل شود) محدودیت‌هایی دارد، برخی کارها را دولت نمی‌تواند انجام دهد.
آزمایش افراطی روسیه اکنون مشغول نشان دادن این است که وقتی دولت سعی می‌کند بیش از حد از ظرفیت پلامسول خود استفاده کند، چه اتفاقی می‌افتد.

دولت قرن نوزدهم سعی کرد بدون وزنه تعادل عمل کند. ایتالیای موسولینی شاید اولین دولتی باشد که به طور جدی از خود می‌پرسد چه میزان آزادی می‌تواند بدون اینکه بذر ویرانی به بار آورد، در دستان خصوصی باقی بماند.
منظورم این است که هیچ دولت دیگری هرگز این سوال را به طور جدی بررسی نکرده است.

جفرسون در پی حمله به شر امتیاز ویژه و فساد مالی متمرکز بود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

استبداد. آنها می‌دانستند که در زمان خود قادر نخواهند بود خیلی به سمت مقابل پیش بروند.

اگر من معتقد نبودم که فاشیسم در ایتالیا به معنای کامل‌ترین توسعه و حداکثر آزادی فردی سازگار با یک نظم اجتماعی سالم است، باید به اندازه‌ی پسرهای چای صورتی و شبه‌ادبیات‌های فرانسوی که هنوز نمی‌دانند چیزی در ایتالیا آغاز شده است، ضدفاشیست می‌بودم. می‌توان از طریق نظم به آزادی باور داشت. احتمال اینکه شما آن را با مقررات راهنمایی و رانندگی مناسب به دست آورید بسیار بیشتر از آن است که از طریق بی‌فکری یا بی‌نظمی، مانند قهرمانی که موفق شد در یک حمله‌ی شترسواری به شتر خود شلیک کند، به آن دست یابید.

من اکنون به همان اندازه که ۲۵ سال پیش نگران کمبود اخبار اقتصادی و سیاسی، یا مثلاً اخبار مربوط به وضعیت اندیشه اقتصادی بودم، نگران کمبود اخبار واقعی درباره کتاب‌ها هستم. در آن زمان هیچ جایی وجود نداشت که بتوان به راحتی از آنچه در خارج از کشور نوشته می‌شود، مطلع شد. یک ضدفاشیست جدی امروز می‌خواهد بداند که با چه چیزی مخالف است و آیا نفرت‌هایش با واقعیت موجود و عینی مطابقت دارد یا خیر.

کارل وینتر، در شماره اکتبر مجله سیویلتا فاشیستا، می‌گوید: «در دنیای دموکراتیک، نوعی ضدفاشیسم وجود دارد که صرفاً موضع‌گیری و سوءنیت است؛ همچنین نوعی ضدفاشیسم وجود دارد که ناآگاهانه و با حسن نیت عمل می‌کند.»

من آن مقاله وینتر و آنچه او در مورد چپ به عنوان یک عنصر سازنده در کشورهای توتالیتر می‌گوید را توصیه می‌کنم. بنیامینو د ریتیس نیز با مقاله‌ای در مورد از بین رفتن خصومت بین شمال و جنوب در ایالات متحده، در آن شماره از «CF» مشارکت دارد، مقاله‌ای که ممکن است فرد را به فکر امکانات یک اروپای جدید و بهبود یافته سوق دهد.

بارها گفته‌ام که هر کسی که می‌خواهد هوشمندانه ایتالیای جدید را دوست داشته باشد یا از آن متنفر باشد، باید حداقل چند مجله ماهانه ایتالیایی مانند « لا استیرپه» اثر روسونی، «لا ریویستا دل لاورو»، «کریتیکا فاشیستا» یا «راسگنا مونه آریا» به سردبیری پروفسور اسپیندی، سناتور بویونه و فوریو لنزی را بخواند.

در آخر، یک عبارت در مقاله تحسین‌برانگیز مونتاگ فوردهام در BUQ ماه دسامبر وجود دارد که دوست دارم تعریف واضح‌تری از آن ببینم. وقتی او «در ارزش اوراق قرضه ویژه برای مصرف‌کنندگان تردید دارد»، کاملاً مطمئن نیستم منظورش چیست. آیا برخی از خوانندگان فکر نمی‌کنند که چنین مسائلی بخشی از تز اساسی داگلاس بوده‌اند؟ اینطور نیست.

صرفاً به عنوان مسئله‌ای مربوط به معادل‌سازی کل قدرت خرید با کالاهای مورد نیاز موجود، اگر اختلافی وجود داشته باشد، از لحاظ تئوری هر کسی که بتواند پول (یا اعتبار) جدیدی ایجاد کند و خرج کند، می‌تواند آن را در بازار فوری جبران کند.

بسیاری از مخالفان داگلاس متوجه شده‌اند که توزیع به نیازمندترین افراد به معنای سریع‌ترین خرج کردن است. کمک‌های بلاعوض (لعنتی) بریتانیایی قطعاً به افرادی داده می‌شود که در تولید مشارکت ندارند، یعنی به افراد غیرتولیدکننده موقت. «کمک‌های موقت» در مورد مردانی که هشت سال بیکار بوده‌اند، نظریه‌ای نسبتاً بی‌مایه است.

اما سود سهام داگلاس، همانطور که به یاد دارم سرگرد به ما گفته بود، به سهامداران، به همین ترتیب، در کشور داده می‌شود. این سود در قبال کارهایی (عمدتاً نوآورانه، اما همچنین کار ساخت کارخانه) که توسط اجداد ما انجام شده است، یعنی توسط کارگرانی که دیگر برای خوردن غذا و استفاده از خانه‌ها حضور ندارند، داده می‌شود.

من نمی‌دانم که آیا آقای فوردهام کمک هزینه فرزندان در ایتالیا را به عنوان کمک هزینه‌ای که به تولیدکنندگان آینده داده می‌شود یا به غیرتولیدکنندگان موقت در نظر می‌گیرد؛ این کمک هزینه قطعاً به مصرف‌کنندگان مستقیم و غیرتولیدکنندگان موقت تعلق می‌گیرد.

حداقل گزینه‌های زیر وجود دارند که شرایط زیر را دارند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

انتشار اعتبار -اگر به صورت انتشار مستقیم «مطالبات اندازه‌گیری‌شده» بدون بهره، یعنی اوراق قرضه دولتی (آنطور که حداقل تا سال ۱۸۱۶توسط جفرسون و از آن زمان توسط همه اقتصاددانان آگاه فهمیده شده است) انجام نشود، با قرض گرفتن و پرداخت بهره منتشر می‌شود، و من دوست دارم بدانم آقای ف. فکر می‌کند چه کسی باید چنین بهره‌ای را دریافت کند، حتی اگر به اندازه‌ای ناچیز باشد که آقای روزولت قرار است به حامیان ایده‌های قدیمی بپردازد.

انتشار وام‌های قرضی به عنوان بدهی ثبت می‌شود.

صدور اعتبار بدون قرض، از جمله مسائل پولی است.

آقای فوردهام می‌گوید «مسائل مالی ویژه» و من نمی‌خواهم به طور ناعادلانه‌ای این را تفسیر کنم
به معنی «صدور انواع خاص» پول.

با این حال، می‌خواهم روشن کنم که انتشار پول نقد یا چک تضمین‌شده‌ی گِسِلایت به همراه هزینه‌ی معطلی‌اش، انتشار مطالبات اندازه‌گیری‌شده‌ای است که ظرف ۱۰۰ماه از بین می‌روند و هیچ بدهی‌ای باقی نمی‌گذارد.

داگلاس تمبرهای ماهانه را مالیات می‌نامد، اما من دوباره اشاره می‌کنم که دولت، با ارائه معیاری برای مبادله که آن هم یک مطالبه قابل مبادله است، خدمتی انجام می‌دهد و تمبر ماهانه را می‌توان به عنوان پاداشی برای چنین خدمتی در نظر گرفت. در هر صورت، این امر نیاز به سایر مالیات‌ها را تا مبلغی معادل ۱۲درصد اسکناس در گردش در سال از بین می‌برد.

این طرح از هر طرح لغو داگلاس راحت‌تر قابل درک است. ارزش آموزشی آن بسیار زیاد است. منظورم این است که حتی افراد کاملاً ساده‌ای که از چنین پولی استفاده کرده‌اند، ایده بسیار واضح‌تری از چیستی پول نسبت به عموم دانشجویان «اقتصاد» کمبریج دارند.

طرح‌های جایگزین متعددی برای هزینه‌های معطلی بر قدرت خرید استفاده نشده وجود دارد، اما هیچ‌کدام از آنها به طور کلی آموزنده نیستند. به عنوان مثال، طرح میلهاد فقط تعداد کمی از صادرکنندگان و واردکنندگان و تعداد کمی از کارمندان آنها را آموزش می‌دهد.

طبیعتاً، اگر شما اعتبار یا پول یا حتی انواع خاصی از پول را بیش از کالاهای مورد نیاز موجود منتشر کنید، با تورم، یعنی یک بیماری، مواجه خواهید شد که هدف از انتشار را نقض می‌کند، مگر اینکه تثبیت قیمت دولتی داشته باشید، همانطور که داگلاس و OPERATIVEامروزه در ایتالیا خواستار آن هستند.

کاهش ارزش پول، فریب است و علاوه بر این، کاهش شدید قدرت خرید در سطح کلان است. کسی که زمان کاهش ارزش پول را انتخاب می‌کند، همیشه می‌تواند شخص دیگری را فریب دهد.
حتی اگر نیت او خیرخواهانه باشد، او کلاهبرداران و مردان تحت فشاری را که برای زندگی در ورطه سوداگری و جهنم محیط مرکانتیلیستی-رباخواری تلاش می‌کنند، وسوسه و تقریباً به احتکار وادار می‌کند.

صاحبان طلا، که به مراتب باهوش‌تر، حیله‌گرتر و خونخوارتر از عموم مردم هستند، کاملاً طبیعی، و (اگر ما چنین الاغ‌هایی نباشیم) عبرت‌آموز، صندوق‌های تثبیت ارزی ایجاد کرده‌اند تا از منافع خود مراقبت کنند.

برده کسی است که منتظر کسی است تا او را آزاد کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مارکسیسم، دکترین زوال، نوشته فرانسیس مکووی

مارکسیسم، دکترین نابودی جهانی است که توسط یهودی آلمانی، کارل مارکس، مطرح شد و در روسیه تحت عنوان «کمونیسم» بیان سیاسی یافته است.

این شیادی اخیر، فارغ از اصطلاحات شبه‌علمی‌اش درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی و یاوه‌گویی‌هایش برای ساده‌لوحان -دیکتاتوری پرولتاریا، برادری انسان‌ها و غیره -خود را چیزی جز یک رژیم سرمایه‌داری دولتی استبدادی که با ترور و وحشت حفظ می‌شود، آشکار نمی‌کند. در سیستم اشتراکی‌سازی آن، خون‌آشام‌گرایی جمعی عامل غالب است.

ناگفته پیداست که برابری‌طلبی آرمان‌شهریِ روشنفکرِ بی‌ملیت هرگز در هیچ کجا وجود نداشته است، اما این به اصطلاح کمونیسم سیاسی نیست که خطر فوری را برای این کشور تهدید می‌کند. این نهایتِ ماجرا خواهد بود، اما پیش از آنکه کمیسرهای شرقی بتوانند به خود بیایند، ذهن قربانیان احتمالی باید برای این رویداد آماده شود، یعنی تا حد لازم از پذیرش منحرف و مسموم شود. در اینجا وظیفه مارکسیسم فرهنگی، بلشویزه کردن اولیه ذهن، که با روان‌پریشیِ بی‌قید و شرطِ لیبرالیسم، که ذاتی سوسیال دموکراسی است، تسهیل می‌شود و به فروپاشی نهایی و اجتناب‌ناپذیر آن منجر می‌شود، نهفته است.

بنابراین، در روسیه، مارکسیسم فعلاً برتری سیاسی دارد و از این طریق تمام حوزه‌های فعالیت را کنترل می‌کند، در حالی که در اینجا و در دموکراسی‌های دیگر، نفوذ فاسد آن هنوز عمدتاً در زندگی اجتماعی و فرهنگی آشکار است. این بسیار موذیانه‌تر و اساساً مخرب‌تر از هر فعالیت سیاسی صرفاً جزمی است، زیرا مرام ماتریالیسم خرابکارانه، که به طور نامحسوس در زندگی یک ملت وارد می‌شود، نابودکننده تمام معنویت، ارزش‌های اخلاقی و فرهنگ ملی است. به قول مومسن، این «جوشش فعال جهان‌وطنی و تجزیه ملی» است. بسیاری از مردم، چه مخالفان و چه فریب‌خوردگان کمونیسم سیاسی، و همچنین عناصر بزرگی از توده‌های سطحی، ناخواسته به دریای بلشویسم فرهنگی ساراگوسا در جریان‌های ناسالم بسیاری که زندگی معاصر را آلوده می‌کنند، می‌افتند.

بی‌شمارند گل‌های شر که جویندگان شهوت و لذت‌جویان را می‌فریبند
شهرهای مدرن، با درخششِ پوسیدگی‌شان!

آنچه امروزه به نام هنر شناخته می‌شود را با دستاوردهای مسحورکننده‌ی دوران الیزابت یا با دستاوردهای دوره‌های دیگر و کوچک‌تر، حتی تا آغاز قرن حاضر، مقایسه کنید. خنگ‌سازی ذهن عامه با ظهور انقلاب صنعتی و نابودی همزمان دهقانان به طور جدی آغاز شد. اکنون که بی‌شکل شده است، قادر به واکنش در برابر عفونت معنوی نیست. با این حال، علیرغم همه چیز، قرن نوزدهم هنوز هم می‌توانست در دوران افول خود، نویسندگان و شاعران بزرگ، نقاشان خوب و آهنگسازان توانا را نشان دهد.

خوراک فکری مردم امروز، گوهر دمکراسی مبارک ما چیست؟
نقاشی و مجسمه‌سازی سورئالیستی، عیاشی از تخیلات بیمارگونه و تحریف‌شده، که همتای ناهنجار خود را در زمزمه‌ها و ریتم تند موسیقی جنگلی آلوده به روان‌رنجوری کلوپ شبانه می‌یابد. فیلم‌هایی که سرشار از تحریک، جهان‌وطنی و تبلیغات هستند. کتاب‌ها و مجلاتی که یا مهیج هستند یا جنسی، یا هر دو. روزنامه‌هایی مملو از دروغ، ابتذال و عکس‌هایی که بیشتر برای جلب توجه به بدن زنان تا چهره‌هایشان طراحی شده‌اند. عجیب است که این همه «خانم فلانی زیبا و جذاب» باید دامن خود را بالا بکشند تا

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

عکاسی شود.

در حوزه اقتصادی، لیبرالیسم که انگیزه فلسفی همه احزاب دموکراتیک است، به غرایز غارتگرانه و سلطه یا انقراض ضعیفان و ضعیف‌ترها توسط قوی‌ترها، بدون هیچ مانعی میدان می‌دهد. انسان‌گرایانِ دروغین که با خشم هرگونه توسل به زور فیزیکی را تقبیح می‌کنند، هیچ محدودیتی را برای اعمال قدرت مالی انبوه یا استبداد اقتصادیِ «توانایی تجاری» بی‌وجدان نمی‌طلبند. با این حال، اشکال دیگری از قلدری و نفرت‌انگیزتر از خشونت فیزیکیِ خام می‌تواند وجود داشته باشد.

بردگی و سلطه همیشه فقط فیزیکی نیستند. افرادی که هیچ موهبت نجات‌بخشی ندارند و هیچ استعدادی فراتر از حیله‌گری تجاری صرف ندارند، می‌توانند و این کار را می‌کنند، افراد بی‌نهایت شایسته‌تر و بااستعدادتر را به وضعیت وابستگی اقتصادی رقت‌انگیزی سوق دهند. آنها مبارزه را به زمینی برده‌اند که می‌دانند در آن از پیروزی مطمئن هستند، جایی که رمز ثروت در آن حاکم است. تحت دیکتاتوری پول، سود لزوماً اولین و آخرین هدف است و استانداردسازی گسترده در هر مرحله از زندگی، منطقی‌ترین و در نتیجه پرسودترین روش برای تخلیه گاو شیرده عمومی را ارائه می‌دهد. ملت خود را به طور فزاینده‌ای تحت سلطه سیستم زنجیره‌ای مالی و تجاری از گهواره تا گور می‌بیند. آرمان‌های اخلاقی، معنوی و فرهنگی «پیشنهادهای سودآور» نیستند. نمی‌توان آنها را در بورس «تحمیل» یا «تحمل» کرد. همچنین افرادی که آنها را دارند، فاقد مطیع بودن و بی‌تفاوتی لازم برای تبدیل شدن به مجریان استثمار و فریب استاندارد شده هستند.

بنابراین، براندازی معنوی مارکسیستی، دست در دست ماتریالیسم تجاری، با «سود بردن» از حماقت و انحطاط، پیش می‌رود. یک سابقه به بی‌بندوباری دیگری (عبارتی که فروپاشی ذهن دموکراتیک مدرن را متبلور می‌کند) گسترش می‌یابد و بی‌بندوباری بیشتری را به بار می‌آورد و به سوءاستفاده‌ی کنترل‌نشده منجر می‌شود. انتهای باریک کلاسیکِ گوه، اینجا، آنجا و همه جا فرو می‌رود و شکاف وسیع‌تر می‌شود، تا اینکه ملت «واقعی» به سمت سقوط خود می‌لغزد.

رسولان زوال این را «پیشرفت» می‌نامند. این پیشرفت است، اما پیشرفتی در جاده‌ای که خودشان به سوی جهنم تعیین کرده‌اند. پیشرفتِ چنگک‌مانندِ بلشویسم معنوی، روده‌ی گندیده‌ی مارکسیسم که اندام‌های حیاتی ملت را می‌پوساند -یک داروی شهوت‌زای شوم که توسط جادوگران انحطاط تحت عناوین مختلف آزادی دموکراتیک، ابراز وجود و تفکر پیشرفته تجویز می‌شود. «باید با زمانه حرکت کرد» شعار بیهوده‌ای است، گویی هرج و مرج اجتماعی کنونی نتیجه‌ی «فورس ماژور» است و سرنوشت چاره‌ناپذیر مردم بریتانیا تسلیم شدن در انبوهی از انحطاط جهان‌وطنی شده است.

همراه با پوسیدگی اخلاقی و فرهنگی، دکترین تحلیل نژادی و اختلاط نژادی وارد عرصه معاصر می‌شود و همان تقطیرکنندگان سم، در صدر کارزار محدود کردن نژاد و لغو تبعیض نژادی قرار دارند. مردم روستاها، منبع سلامت و فرهنگ ملی، از نظر اقتصادی خفه می‌شوند و مانع مخالفت غریزی آنها برداشته می‌شود. آخرین بقایای آنها برای ایجاد محیطی مصنوعی و غیرطبیعی به شهرها آورده می‌شوند تا آنها را به بخشی از توده عظیم‌الجثه ریشه‌کن شده، جدا از طبیعت، تبدیل کنند و تعداد قربانیان کورکورانه و منفعل دموکراسی مالی را برای سود بیشتر فروشگاه‌های زنجیره‌ای و سینماهای بین‌المللی افزایش دهند.

نه سفرهای آخر هفته به روستا یا دریا، و نه سکونت در ویلاهای نیمه‌مستقل در حومه‌های باغی، نمی‌توانند ریشه‌کنی کامل مردم و نابودی تقریباً کامل دهقانان انگلیسی را جبران کنند، زیرا جدا از خطرات اقتصادی، اثرات اخلاقی، جسمی و فرهنگی آن غیرقابل محاسبه است. در مواجهه با نیاز مبرم به تغییر جهت و برنامه‌ریزی مجدد کامل اقتصاد ملی‌مان، سوسیال دموکراسی به ما «کمربندهای سبز» و کمپین‌های «تناسب اندام ملی» می‌دهد. مسکن‌های کودکانه، قلعه‌های شنی و خیال‌پردازی. فراریان آخر هفته

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

از یک تمدن مکانیزه، شهر را با خود در ذهنشان می‌برند و آن را در اعمال ناخودآگاهشان منعکس می‌کنند. این شهر در گفتار و ادبیاتشان، در صفحات جازشان برای گرامافون قابل حمل، و دستگاه‌های بی‌سیمشان، در زرق و برق شهر و ادا و اطوارشان، آنها را همراهی می‌کند.

اسمارت آلیک جایگزین آمینتاش فراموش‌شده شده است و یک زن یهودیِ چاق با شلوارک، آماریلیس اوست.
(«ای خواننده‌ی پرسفونه.») در جستجوی آرکادیا، خانه‌ای بین‌راهی می‌یابند. آنها صدای نی پان را در بیشه‌های پربرگ نمی‌شنوند، بلکه ناله‌ی یک آهنگ جاز سیاه‌پوست یا سرود انترناسیونال را در مزارع متروکه‌ای می‌شنوند که در انتظار «رشد» هستند، جایی که پری‌ها از آنجا گریخته‌اند.

در چنین فضای فاسدی، مارکسیسم مانند میوه دریای مرده شکوفا می‌شود، در حالی که ضعف، حرص، غرور و رذیلت انسانی مورد سوءاستفاده و بهره‌برداری قرار می‌گیرد. ذائقه‌ها و گرایش‌های ناسالم با القائات و تبلیغات «رهبری» برانگیخته می‌شوند و سپس با بدبینی «خواسته عمومی» نامیده می‌شوند. زیباترین دختران ما جذابیت‌های خود را در فیلم‌ها، در گروه‌های رقص بین‌المللی یا «استریپ تیز کردن» در کاباره‌های خارجی در مقابل تفاله‌های رنگارنگ بشریت به نمایش می‌گذارند.

اوج انحطاط ملی، اگر مهار نشود، به معنای کنترل توسط بلشویسم سیاسی است. طرح مارکسیستی این است که آن را مخفیانه زیر نقاب یک سوسیالیسم شبه‌آرمان‌گرایانه تحمیل کند، زمانی که ذهن جمعی به اندازه کافی توسط ویروس زوال جمعی مسموم شده باشد. نوکران مارکسیسم با شدت طاعون موش‌های مشک‌خوار تضعیف می‌کنند، و هر لذت‌جوی غیرمسئول، هر خودخواه بی‌تفاوت، و هر ابله احمقی که فکر می‌کند تقبیح هر چیز سنتی، میهن‌پرستانه و سالم، مد روز یا هوشمندانه است، به افزایش شتاب انحطاط ملی ما کمک می‌کند.

نوشته روی دیوار است. آیا مردم جز گزارش‌های بورس، نتایج ورزشی، برنامه روزانه لذت‌های ناچیز، قساوت و آزار و اذیت، و مناجات نفرت‌پراکنی ضدفاشیستی، چشم به چیز دیگری دارند؟ نکته قابل توجه این است که دقیقاً علیه کسانی است که نشانه آن نوشته را دیده و فهمیده‌اند، که تمام این غرغرهای کفتارگونه متوجه آنهاست.

مارکسیسم از هر حماقت و ضعفی سود می‌برد، در هر زره‌ای به دنبال نقطه ضعف می‌گردد، و خواستار مدارا و مدارای بیشتر است، تا زمانی که زمان تحمیل عدم تحمل بی‌حد و حصر خودش فرا برسد.

حتی اگر کار شیطانی‌اش هنوز نیمه‌کاره مانده باشد، مطمئناً نابودی روح بریتانیا قربانی بسیار بزرگی در محراب دجال است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

دشمن، لیبرالیسم است،
نوشته‌ی جی کی هیدون

بخش اول

تی ملت یک وحدت طبیعی است که به واسطه عشق مشترکی که افراد تشکیل دهنده آن را به هم پیوند می‌دهد، مانند یک موجود زنده عمل می‌کند. ملت ذاتاً وجود دارد، زیرا انسان ذاتاً هم اجتماعی و هم فردی است؛ برای خیر عمومی وجود دارد، که همانطور که ارسطو تشخیص داده بود، والاتر از خیر فردی است؛ و بنابراین حیاتی را تشکیل می‌دهد که از برخی جهات از زندگی افرادی که آن را در هر لحظه خاص تشکیل می‌دهند، فراتر می‌رود.

می‌گویم «از برخی جهات»، زیرا حقیقت همواره در تعادل بین خطاهایی است که یک جنبه از آن را اغراق می‌کنند و جنبه‌ی دیگر را نادیده می‌گیرند. گفتن اینکه ملت از هر نظر از فرد برتر است، مانند هگل، اشتباه است، همانطور که گفتن اینکه ملت چیزی بیش از جمع حسابی افرادش نیست، مانند لیبرال‌ها، اشتباه است. حقیقت بین این خطاها نهفته است. ملت وحدتی است که از اجزا تشکیل شده است و بنابراین هستی بیشتری نسبت به اجزایش دارد؛ زیرا آنچه تشکیل شده است هستی بیشتری نسبت به آنچه از آن تشکیل شده است، دارد. ملت دارای یک اصل ترکیب است، در مورد حاضر عشق، که پتانسیل‌های اجزای آن را بالفعل می‌کند و بنابراین هستی بیشتری را تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، هستی بزرگتر ملت از بسیاری جهات آشکار است.

ملت از نوعی جاودانگی طبیعی برخوردار است که افرادش ندارند؛ ملت تا حدی قدرت آفرینش دارد که به واحدهای بنیادی‌اش، یعنی خانواده‌ها، واگذار شده است؛ ملت حق دارد جان فرد را به دلیلی کافی بگیرد، حقی که هیچ فردی ندارد. از این رو آشکار است که ملت، جامعه‌ی کامل، فراتر از افرادی است که آن را تشکیل می‌دهند.

اما همه اینها فقط در نظم طبیعت، یعنی نظمی که ملت در آن وجود دارد، صدق می‌کند.
انسان، به عنوان یک فرد، برخلاف ملت، موجودی ماوراء طبیعی است. او به معنای دقیق کلمه هیچ هدف طبیعی ندارد؛ او فقط یک هدف ماوراء طبیعی دارد که تمام زندگی طبیعی او، چه شخصی و چه اجتماعی، تابع آن است. از این رو نتیجه می‌شود که ملت، که فقط در نظم طبیعی است، از نظر غایت تابع فرد است. ملت به طور طبیعی وجود دارد، دقیقاً به این منظور که افرادش بتوانند به وجود بیایند و سپس بتوانند به هدف ماوراء طبیعی که برای آن به وجود آمده‌اند، دست یابند.

این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار است و فاشیست‌ها باید آن را کاملاً در ذهن خود روشن نگه دارند، در غیر این صورت ممکن است هسته اصلی قدرت ادعای خود را به خطر بیندازند. استفاده از کلمه «توتالیتر» باید کنار گذاشته شود، زیرا بسیار مبهم است، به خصوص اگر تمایزی که من به تازگی مطرح کرده‌ام به وضوح در ذهن نباشد. در حالی که کمونیسم کاملاً توتالیتر است و منکر این است که فرد هدفی ماوراء طبیعی یا هرگونه حقی در برابر قدرت مدنی دارد، فاشیست‌ها گاهی اوقات به رفتاری تحقیرآمیز نسبت به دین بسنده می‌کنند، گویی می‌توانند به درستی ادعای توتالیتاریسم مطلق را داشته باشند اما در مورد اعمال مذهبی با بزرگواری از آن صرف نظر کنند. اگر این نشان دهنده نگرش واقعی آنها باشد، تمام قدرت آرمان آنها را در هم می‌شکند و این اتهام را توجیه می‌کند که فاشیسم در اصل با کمونیسم تفاوتی ندارد. بیایید مثل ظهر روشن نگه داریم که ما ارگانیسم ملی را بزرگتر از افراد می‌دانیم، فقط در نظم طبیعت و به هدف خیر عمومی، که خیر عمومی باید در پرتو سرنوشت ماوراء طبیعی افراد درک شود.

حتی با روشن شدن این موضوع، استفاده از کلمه «تمامیت‌خواه» همچنان باید منسوخ شود، چرا که منجر به ******تبدیل‌کننده کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها******* می‌شود.

Machine Translated by Google

سوءتفاهم. این نشان می‌دهد که دولت، به معنای قدرت مدنی حاکم، می‌تواند در صورت صلاحدید، حق انجام کارهایی مانند خارج کردن کودکان از کنترل والدینشان را برای خود قائل شود، حتی اگر والدین هیچ کاری برای از دست دادن حق طبیعی خود برای تربیت فرزندان انجام نداده باشند. البته چنین حقی را نمی‌توان از سوی دولت مطالبه کرد، زیرا نابودی خانواده خلاف طبیعت است و بنابراین نمی‌تواند برای خیر عمومی باشد. فاشیست‌ها قصد ندارند چنین ادعای غیرطبیعی داشته باشند؛ اما گاهی اوقات برای تأکید، خود را تمامیت‌خواه می‌نامند، به این معنی که ادعای اقتدار کامل برای حکومت برای خیر عمومی دارند. این کاربرد کلمه قابل دفاع است؛ اما بیش از حد مستعد تحریف و حتی سوءتفاهم‌های بی‌گناه است.

علاوه بر این، تأکید مورد نظر کاملاً غیرضروری است. دکترین صحیح قدرت مدنی نیازی به تأکید ندارد، زیرا این است که حاکم طبق قانون طبیعی از قدرت کامل برای خیر مدنی برخوردار است. هیچ قدرتی نمی‌تواند کامل‌تر از کامل باشد، و بهتر است همین‌جا موضوع را رها کنیم، مگر اینکه بررسی کنیم منظور از خیر مدنی چیست.

در این راستا، باید توجه داشت که ارگانیسم ملی بدون ساختار درونی نیست. برعکس، در سراسر توده خود ارگانیک است. عشق، اصل زندگی آن است، از عشق زناشویی و والدینی در خانواده گرفته تا میهن‌پرستی که به ملت به عنوان یک کل شخصیت می‌بخشد؛ و بین این جلوه‌های محدودکننده، تمرکزهای میانی از هر نوع و گونه، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، مطابق با نیازهای ملت یا نیازهای افراد در ظرفیت‌های مختلف اجتماعی اما فرعی ملی را تشکیل می‌دهد. یک مرد ممکن است همزمان شوهر، رأی‌دهنده در سیاست ملی و فرعی ملی، پزشک، سهامدار در چندین شرکت، گلف‌باز، طبیعت‌شناس، عاشق هنر و بسیاری چیزهای دیگر باشد؛ و در هر ظرفیتی، که برخی از آنها اهمیت ملی دارند و برخی ندارند، خود را با پیوند یک عشق مشترک با افراد دیگر متحد می‌بیند.

برخی از تمرکزهای ارگانیک در درون ملت از چنان اهمیت حیاتی برخوردارند که ما فقط می‌توانیم آنها را به اندام‌های اصلی یک انسان تشبیه کنیم، در حالی که برخی دیگر زینتی‌تر هستند. بنابراین، حاکم به وضوح رئیس ملت است، کشاورزی و صنعت دستان آن هستند و حمل و نقل خون سرخ آن است؛ تبلیغات گوش ملی است و ارتش پوست محافظ است؛ پلیس شاید فاگوسیت‌ها باشند و غیره. از سوی دیگر، آکادمی سلطنتی، یک گودی زیبا، مطلوب و در خدمت هدفی برای سلامتی و شادی است، اما فوریت کمتری دارد.

با توجه به حیات ارگانیسم ملی، آزادی برای هر فرد عبارت است از داشتن فرصت ایجاد تعادلی هماهنگ بین تمام جنبه‌های زندگی‌اش که با توجه به طبیعت کلی و جزئی‌اش، مناسب او هستند، چه این جنبه‌ها فردی باشند چه اجتماعی، مهم باشند چه بی‌اهمیت. و علاوه بر این، فرصت در این رابطه باید به معنای مثبت درک شود، زیرا عشق اصل زندگی اجتماعی است.

فرصت، صرفاً یک آزادی عمل برای ایجاد سازگاری نیست که ممکن است عملاً غیرممکن باشد، بلکه جامعه باید هرگونه تسهیلات و تشویقی را برای انسان فراهم کند تا هماهنگی در تمام جنبه‌های زندگی‌اش ایجاد شود، به طوری که هیچ چیز جز فقدان عشق خودش نتواند مانع او شود.

فرصت، به معنای دیگرِ صرفِ فقدانِ پیشگیریِ فعال، شاید بتواند آزادی نامیده شود، اما به هیچ وجه آزادی نیست. برای مثال، اخلاق معیارهای مختلفی را در اختیار ما قرار می‌دهد که به وسیله‌ی آنها می‌توانیم حداقل به طور تقریبی، دستمزد عادلانه‌ی یک کارگر را در شرایط معین تخمین بزنیم.

این دستمزد تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند کمتر از دستمزدی باشد که مرد و خانواده‌اش را در آسایش مقتصدانه تأمین می‌کند، و اگر ثروت تولید شده، که بخشی از آن توسط کار مرد حاصل می‌شود، بیش از اندازه کافی باشد تا بتواند پاداش ناچیزی را برای همه عوامل انسانی دخیل در تولید ثروت فراهم کند، بیشتر از این خواهد بود. اما نظریه لیبرال، دستمزد عادلانه اخلاق را نادیده می‌گیرد و کار را کالایی می‌داند که باید تا حد امکان ارزان در بازار کار خریداری شود. این نظریه معتقد است که دستمزد طبیعی از تعامل آزاد عرضه و تقاضا برای کار ناشی می‌شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

و این نظریه دستمزد است که امروزه در کل سازمان لیبرال انگلستان تجسم یافته است، حتی اگر قانون‌گذاری اجتماعی، اقتصاد آزاد مطلق را به طور قابل توجهی محدود کرده باشد. در این شرایط، شاید گفتن اینکه کارگر آزاد است از دستمزد بازار امتناع کند و دستمزد عادلانه را مطالبه کند، یا اینکه کارفرما آزاد است دستمزد عادلانه را بپردازد و دستمزد بازار را نادیده بگیرد، کاملاً بی‌معنی نباشد. اقتصاددانان از قرارداد دستمزد به عنوان یک قرارداد آزاد صحبت می‌کنند و این ممکن است معنایی داشته باشد، همانطور که گفتن اینکه من آزادم تا ماه بالا بروم، معنایی دارد. کارگر آزاد است که دستمزد ناعادلانه را بپذیرد یا به بیکاران بپیوندد؛ در کشور آزاد ما، بیکار بودن جرم قابل مجازات نیست. و بنابراین کارفرما آزاد است که دستمزد ناعادلانه بپردازد یا تسلیم رقابت آزاد رقبای خود شود و از انجام وظیفه اجتماعی خود به عنوان کارفرما دست بکشد. اما نه کارگر و نه کارفرما نمی‌توانند عدالت را مطالبه یا اعطا کنند و همچنان برای مدت طولانی به انجام وظیفه اجتماعی خود ادامه دهند. بنابراین هیچ یک از آنها از آزادی برخوردار نیستند.

آزادی، به عنوان حداقلِ خود، مستلزم آن است که عدالت در انجام وظایف اجتماعی رعایت شود، زیرا عدالت مقدم بر عشق است. اگر عشق اصل حیات ارگانیسم اجتماعی است و نمی‌تواند خود را در عدالت اجتماعیِ صرف نشان دهد، پس، واضح است که ارگانیسم اجتماعی باید بیمار و آزادی مختل شده باشد. آزادی، سلامت اجتماعی است، محیطی اجتماعی که در آن فرد از هرگونه امکانات و تشویقی برای ایجاد هماهنگی در تمام جنبه‌های زندگی خود برخوردار است.

این نظریه حقیقی آزادی است و بیایید آن را با نظریه نادرست لیبرال مقایسه کنیم، نظریه‌ای که در بحبوحه عذاب مرگ‌بار آن، تمدن آنگلوساکسون هنوز مردانه و رقت‌انگیز در تلاش برای رشد و شکوفایی است. در بهترین حالت، نظریه لیبرال، آزادی را با لسه‌فر یکی نمی‌داند؛ این یکی دانستن، تکامل طبیعی نظریه‌ای بود که در ابتدا کمتر آشکارا نادرست بود. در بهترین و قابل ارائه‌ترین حالت، نظریه لیبرال، آزادی را به عنوان تعادلی بین آزادی عمل شخصی و تعهدات ناشی از یک قرارداد اجتماعی می‌داند که شهروندان به خاطر نظم خوب، آن را بین خود منعقد کرده‌اند، قراردادی که مفاد آن قرارداد را باید با مراجعه به افکار عمومی مشخص کرد، زیرا صدای مردم، صدای خداست.

تنها نیروی فعال، نفع شخصی فردی است، یعنی نفع شخصی معمولی وقتی آزادی شخصی مد نظر باشد، و نوعی نفع شخصی آگاهانه وقتی محدودیت‌های ضروری آزادی شخصی مد نظر باشد. عشق اصلاً وارد این بحث نمی‌شود، زیرا تمام فداکاری‌های آزادی شخصی که ممکن است برای حفظ نظم ضروری باشد، به اندازه کافی توسط نفع شخصی آگاهانه توجیه می‌شود.

حال، اگر انسان‌ها کامل بودند، این نظریه می‌توانست خیلی خوب عمل کند. این نظریه مصنوعی و در صورت‌بندی‌اش صرفاً نادرست می‌بود، اما دلیلی نمی‌بینم که چرا نباید همان نتایج نظریه‌ی واقعی را به بار آورد؛ زیرا نفع شخصی، در کمال خود، همان هدف عشق را دارد، یعنی انتخاب والاترین خیر.

اما ما کامل نیستیم. ما ذاتاً خوب و عاشق حقیقت هستیم، اما کامل نیستیم؛ ما قطعاً به سمت منفعت شخصی از نوعی که خودخواهی نامیده می‌شود، منحرف شده‌ایم که نقطه مقابل عشق است. این انحراف برای اینکه ما را ذاتاً خوب و زیبا نکند کافی نیست، اما یک لکه ننگ متمایز و غیرقابل انکار است. هیچ کس وجود آن را انکار نمی‌کند و نمی‌تواند انکار کند، چه به آموزه مسیحی هبوط پایبند باشد و چه ما را در حال تکامل از میمون به ابرانسان بداند.

با این اوصاف، می‌توان انتظار داشت که نظریه لیبرال به همان اندازه، اما نه بیشتر، از عملکرد بی‌نقص فاصله بگیرد که بشر در ارزیابی خود از منافع شخصی از روشنگری کامل فاصله می‌گیرد؛ و ممکن است بپرسید که در جهانی ناکامل، چه فرضیه کارآمدتری را می‌توانیم انتظار داشته باشیم یا به آن امیدوار باشیم. صحبت از عشق به عنوان اصل زندگی جامعه بسیار زیباست؛ اما از آنجایی که عملکرد نظریه عشق درست به اندازه نظریه منافع شخصیِ روشنگرانه، تحت تأثیر تمایل ما به خودخواهی قرار می‌گیرد، با جایگزینی یک نظریه به جای نظریه دیگر چه چیزی به دست می‌آورم؟

چنین استدلالی ممکن است فریبنده باشد، اما نادرست خواهد بود، زیرا نظریه عشق درست است در حالی که ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOواترمارک*******

Machine Translated by Google

نظریه روشن‌فکرانه‌ی منفعت شخصی، چه سودی دارد که این نظریه‌ی نادرست بهتر از یک نظریه‌ی صرفاً نادرست عمل کند، زیرا عشق همچنان به آن کمک می‌کند؛ و من اعتراف می‌کنم که نظریه‌ی درست آنطور که باید خوب عمل نخواهد کرد، زیرا عشق آلوده به خودخواهی است. اما با همه این اوصاف، هنوز هم درست است که نظریه‌ی لیبرال یک نظریه‌ی نادرست است، و یک نظریه‌ی نادرست در امور انسانی، از آنجایی که ما ناقص هستیم، در درازمدت باید به نابودی منجر شود. از اصول انتزاعی، باید چنین باشد.

اما نیازی ندارم که به استدلال انتزاعی تکیه کنم. نظریه لیبرال به اندازه کافی با ما بوده است که به ما اجازه دهد روند ویرانگری را که در واقع در حال انجام است، مشاهده کنیم. شاید وقتی برای اولین بار تدوین شد، نقص عملکرد آن بیشتر از نقص بشر نبود. در واقع، هیچ عملکرد قابل توجهی نداشت؛ تنها زمانی که این نظریه در دکترین اقتصادی و در عمل سیاسی مبتنی بر آن بیان شد، عملکرد آن به سازماندهی لیبرال جامعه تبدیل شد که اکنون ما را تقریباً در چنگال خود درمانده کرده است.

بیان فرضیه صرفاً نظری لیبرالیسم در اقتصاد و در سیاست مبتنی بر آن، مسئله‌ای مربوط به استدلال بود؛ و آن استدلال آغاز فرآیند انحطاط بود. تا زمانی که قلب آزاد بود تا نظریه نادرست را نادیده بگیرد، هیچ نتیجه‌ای پست‌تر از پستی بشر نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ اما استدلال بر اساس یک نظریه نادرست می‌تواند بی‌حد و حصر به پستی منجر شود. در ابتدا، شاید، تعادل فرضی بین آزادی عمل شخصی و فداکاری برای نظم، تنها کمی به سمت آزادی شخصی منحرف می‌شد؛ اما وقتی انسان‌ها به آن تعادل نادرست عادت کردند و شروع به استدلال در مورد این موضوع کردند، رگه خودخواهی آنها به راحتی بهانه‌هایی برای تغییر تعادل به نفع آزادی شخصی پیدا کرد. و به این ترتیب این روند ادامه یافت تا اینکه به لسه‌فرِ عریان رسیدیم که رسماً به عنوان بالاترین خرد اقتصادی و سیاسی اعلام شد.

در آن زمان ما برده‌های نظریه نادرست بودیم، حداقل در مقام افراد. مهربان بودن برای یک انسان فایده‌ای نداشت؛ رقابت نامحدود، دستور روز بود و توسط قوانین کشور و کل سازمان جامعه محافظت می‌شد؛ یک انسان مهربان فقط می‌توانست آهی بکشد و به خود بگوید که تجارت، تجارت است، که قوانین اقتصاد، قوانین بی‌رحم جنگل هستند -بخور یا خورده شو.

اما طبیعت انسان همچنان خوب و زیبا باقی ماند، و نتایج لسه‌فر آشکارا تکان‌دهنده بود. فرد نمی‌توانست کاری برای تغییر آن انجام دهد، اما جامعه به عنوان یک کل می‌توانست قانون جنگل را مهار کند؛ و بدین ترتیب بود که انسان‌ها به اقدام سیاسی روی آوردند، اقدامی که پیش از این از آن خواسته بودند صنعت را به حال خود رها کند و از آن خواستند که با وضع قوانین اجتماعی، بیش از پیش مداخله کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

توماس کارلایل -سوسیالیست ملی اثر ویلیام جویس

تی هوماس کارلایل در میان متفکران بریتانیایی پیش از خود، در نوشته‌هایشان برخی از گرایش‌های اصلی فلسفه فاشیسم را نشان دادند و شکسپیر و گلداسمیت نیز سهم زیادی در این زمینه داشتند؛ اما در تمام گستره وسیع نوشته‌های کارلایل، چیزی وجود ندارد که بتوان آن را چیزی جز محصول ذهن یک ناسیونال سوسیالیست دانست. او خود مدت‌ها پیش از آنکه نام ناسیونال سوسیالیسم وجود داشته باشد، روحیه ناسیونال سوسیالیسم را داشت. سخنان او همیشه سخنان یک میهن‌پرست است. عشق پرشور او به کشور، در زمان خودش، ممکن بود از آزمون‌های میهن‌پرستی سربلند بیرون نیاید، زیرا او نه انتزاعی را دوست داشت، بلکه مردم را دوست داشت؛ و دقیقاً در همین جا تفاوت اساسی بین میهن‌پرستی قدیمی و جدید نهفته است. قدیمی به ایده‌ها و خطوط بیرونی می‌پرداخت: جدید به خود واقعیت مردم می‌پردازد و میهن‌پرستی است زیرا سوسیالیسم به تنها معنای محترمانه‌ای است که می‌توان به این اصطلاح نسبت داد.

هدف این مقاله کوتاه، نوشتن درباره کارلایل، انتقاد از او و افزودن به انبوه کلی‌گویی‌های از پیش سنگین که ناگزیر باید پیرامون هر نویسنده بزرگی بافته شود، نیست. و به هیچ وجه قصد ما بحث در مورد آنچه افراد ناآگاه «سیاست کارلایل» می‌نامند، نیست. بگذارید کسانی که وقت زیادی در اختیار دارند، تحقیقاتی را آغاز کنند که برای نشان دادن اینکه این نویسنده بزرگ، ویگ یا توری بوده است، طراحی شده باشد. نشان دادن اینکه او هر یک از این دو بوده، دشوار خواهد بود؛ اما گذشته از دشواری، بی‌فایده خواهد بود زیرا این اصطلاحات باستانی هیچ چیزی را که امروزه در سیاست بریتانیا وجود دارد، تداعی نمی‌کنند. بنابراین، به جای تلاش برای اثبات تز خود، به سادگی یک بار دیگر توماس کارلایل را معرفی خواهیم کرد.

به کسانی که، به طور غیرعاقلانه، ممکن است مدت زیادی از او جدا شده باشند، اجازه دهید او از جانب خودش صحبت کند، و سخنان او برای این سوسیالیست ملی هم الهام‌بخش و هم تأییدکننده نظریه فاشیسم خواهد بود. هر مدافع سوسیالیسم ملی فاشیستی از اتهامی که دائماً علیه جنبش او مطرح می‌شود آگاه است: اینکه او در حال توطئه برای نابودی آزادی است. شاید، در واقع، هیچ اتهامی به اندازه او علیه مرام سوسیالیست ملی مطرح نشده باشد.

با نگاهی گذرا به صفحات « گذشته و حال» می‌خوانیم:

«آزادی؟ به نظر شما آزادی واقعی یک انسان در این است که راه درست را پیدا کند، یا مجبور به پیدا کردن آن شود و در آن راه گام بردارد. یاد بگیرد یا به او آموزش داده شود که واقعاً چه کاری از عهده‌اش برمی‌آید، و سپس با اجازه، ترغیب و حتی اجبار، شروع به انجام همان کار کند. این سعادت، افتخار، «آزادی» و حداکثر رفاه واقعی است. اگر آزادی این نباشد، من به شخصه اهمیت چندانی به آزادی نمی‌دهم.»

احتمالاً هرگز چنین جمله‌ی واضحی وجود نداشته است که بدون انضباط، آزادی غیرممکن است.

به همین ترتیب، ما در اینجا تقاضای روشنی برای حق عمل می‌بینیم. همانطور که سر اسوالد مازلی می‌گوید، «آغاز آزادی، پایان هرج و مرج اقتصادی است. با این حال چگونه می‌توان بدون قدرت عمل بر هرج و مرج اقتصادی غلبه کرد؟ آزادی قانون اساسی باید حفظ شود، اما این آزادی در قدرت مردم برای انتخاب پارلمان و دولت و در نتیجه انتخاب شکل رهبری مورد نظرشان بیان می‌شود. فراتر از آن نمی‌توان رفت.» یا به نقل از مانیفست رسمی

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اتحادیه بریتانیا: فاشیسم رهبری ملت است. این دیکتاتوری به معنای قدیمی کلمه نیست، که به معنای حکومت بر خلاف اراده مردم است. این دیکتاتوری به معنای مدرن کلمه است، که به معنای حکومتی مسلح به مردم با قدرت عمل کامل برای غلبه بر مشکلاتی است که اگر قرار است ملت زنده بماند، باید حل شوند.

دکترین کارلایل در مورد رهبری و اقتدار، هیچ یک از نگرش‌های اتخاذ شده نسبت به طبقه توسط احزاب قدیمی را در بر نمی‌گیرد. به همان اندازه، او از خودپسندی و جنگ طبقاتی نفرت دارد. نقل قول‌های طولانی به سختی قابل توجیه هستند، مگر اینکه از ارزش استثنایی برخوردار باشند، اما در اینجا ما جسارت می‌کنیم و یک عبارت طولانی را نقل می‌کنیم زیرا یکی از بزرگترین نوشته‌های نوشته شده به زبان ماست:

«دو مرد را ارج می‌نهم و سومی را ارج نمی‌نهم. نخست، صنعتگر رنج‌دیده‌ای که با ابزار ساخته شده از خاک، با زحمت زمین را فتح می‌کند و آن را از آنِ مرد می‌سازد. دست سخت، کج و زمخت، که با این وجود، فضیلتی زیرکانه، به طرز شکست‌ناپذیری سلطنتی، مانند عصای سلطنتی این سیاره، در آن نهفته است، برای من محترم است. چهره‌ی زمخت، آفتاب‌سوخته و کثیف، با هوش و ذکاوت بی‌ادبانه‌اش نیز محترم است؛ زیرا چهره‌ی انسانی است که همچون انسان زندگی می‌کند.»

آه، اما به خاطر بی‌ادبی‌ات، و حتی به این دلیل که ما باید هم به تو ترحم کنیم و هم تو را دوست داشته باشیم، محترم‌تر هستی! برادرِ سخت‌گیر! کمرت برای ما چنان خمیده بود، اندام‌های راست و انگشتانت برای ما ناقص بودند: تو سرباز وظیفه ما بودی که قرعه به نامت افتاد، و جنگیدن در نبردهای ما چنان آسیب دید. زیرا در تو نیز صورتی خداآفریده نهفته بود، اما قرار نبود آشکار شود؛ باید با چسبندگی‌ها و آسیب‌های ضخیم کار پوشیده می‌شد؛ و بدنت مانند روحت، قرار نبود آزادی را بشناسد. با این حال، زحمت بکش، زحمت بکش: تو وظیفه خود را داری، هر که می‌تواند از آن بیرون بیاید؛ تو برای آنچه کاملاً ضروری است، برای نان روزانه، زحمت می‌کشی.

من به انسان دومی احترام می‌گذارم، و از آن هم بالاتر: کسی که دیده می‌شود برای آنچه از نظر معنوی ضروری است تلاش می‌کند؛ نه برای نان روزانه، بلکه برای نان زندگی. آیا او نیز در وظیفه خود نیست؛ برای هماهنگی درونی تلاش می‌کند؛ و این را با عمل یا با کلام، از طریق تمام تلاش‌های بیرونی خود، چه والا و چه پست، آشکار می‌کند؟ والاترین چیز، وقتی است که تلاش‌های بیرونی و درونی او یکی باشد: وقتی می‌توانیم او را هنرمند بنامیم؛ نه فقط صنعتگر زمینی، بلکه متفکر الهام گرفته، که با ابزار ساخته شده از آسمان، بهشت را برای ما فتح می‌کند! اگر ما با زحمت فقیر و فروتن که غذا داریم، آیا زحمت والا و باشکوه برای او در عوض این نیست که او نور، هدایت، آزادی و جاودانگی داشته باشد؟ این دو را، در تمام درجاتشان، من ارج می‌نهم: هر چیز دیگری کاه و غباری است که اجازه می‌دهد باد به هر کجا که می‌خواهد بوزد.

شأن و منزلت کار هرگز به اندازه این سطور صادقانه بیان نشده است، سطوری که به تنهایی کارلایل را به عنوان یک متفکر بزرگ ناسیونال سوسیالیست معرفی می‌کند. نویسندگان سوسیالیست بی‌شماری در مورد همین موضوع مطالب زیادی نوشته‌اند، اما هیچ‌کدام از آنها به این شکل با این موضوع برخورد نکرده‌اند. در بهترین حالت، کار به عنوان یک مشقت و در بدترین حالت به عنوان یک نفرین ارائه می‌شود، نگرش کلی آنها این است که کار یک بی‌عدالتی مصلحتی و اجتناب‌ناپذیر است که بر انسانی تحمیل شده است که باید با مطالبه بالاترین قیمت برای خدماتش، خود را از ننگ نجات دهد. اما هر چقدر هم که قیمت بالا بگیرد، در فلسفه سوسیالیستی، او فقط یک «برده مزدبگیر» خواهد بود. بنابراین، خواندن آنچه کارلایل در مورد انگیزه‌های قهرمانی و موفقیت می‌گوید جالب است. او می‌نویسد: «این تهمتی است به مردان که بگویند به راحتی، امید به لذت، پاداش -هر نوع شیرینی در این دنیا یا دنیای دیگر -به عمل قهرمانانه برانگیخته می‌شوند. در پست‌ترین موجودات فانی چیزی شریف‌تر وجود دارد. سرباز بیچاره‌ی قسم‌خورده‌ای که برای تیراندازی استخدام شده، شرافت سربازی‌اش با مقررات تمرین نظامی و شیلینگ روزانه‌اش متفاوت است. فقیرترین فرزند آدم آرزوی مبهمی دارد، نه چشیدن چیزهای شیرین، بلکه انجام کارهای شریف و واقعی و تبرئه‌ی خود در زیر آسمان خدا به عنوان یک انسان خداساخته. نشان دهید

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

با انجام این کار، کسل‌کننده‌ترین کار طاقت‌فرسا در روز به یک قهرمان تبدیل می‌شود. کسانی که می‌گویند باید فریفته‌ی راحتی شوند، در حقشان ظلم بزرگی می‌کنند. سختی، فداکاری، شهادت و مرگ، وسوسه‌هایی هستند که بر قلب انسان تأثیر می‌گذارند. زندگی دلنشین درونی او را شعله‌ور کنید، شعله‌ای خواهید داشت که تمام ملاحظات پست را می‌سوزاند.

چنین احساساتی هرگز نمی‌توانند ریشه در دموکراسی مالی یا ستایشگران آن داشته باشند. باید توجه داشت که کارلایل در اینجا انگیزه‌های قهرمانی را مورد بحث قرار می‌دهد، نه انگیزه‌های کار صرف را. او به ریشه‌ی دگم قدیمی مارکسی معروف به نظریه‌ی ارزش کار ضربه می‌زند و آن را نابود می‌کند. او روشن‌ترین درک را از آنچه مارکس هرگز نمی‌فهمید، نشان می‌دهد: اینکه هوش خلاق و عمل قهرمانانه کاملاً با فرآیندهای عادی کار غیرقابل مقایسه هستند؛ و اینکه به هیچ وجه نمی‌توان شریف‌ترین و بنابراین مهم‌ترین دستاوردهای انسان را در دسته‌بندی تلاش مکانیکی صرف قرار داد.

ممکن است اعتراض شود که کارلایل صرفاً انسان را موجودی بی‌منطق یا غیرمنطقی معرفی می‌کند. اگر چنین باشد، کارلایل درست می‌گوید.

در برخی جوامع، قهرمانی به پست‌ترین حد خود می‌رسد. در کشورهای دموکراتیک مالی امروزی، حتی توسط سرمایه‌داران یهودی نیز نادیده گرفته شده و مورد نفرت قرار می‌گیرد، زیرا این امر شخصیت ملی را با غروری که خواستار استقلال ملی است، شکل می‌دهد؛ اما اینکه انگیزه قهرمانی می‌تواند قاعده باشد نه استثنا، در آلمان و ایتالیا نشان داده شده است، جایی که اگرچه کل هدف نظام فاشیستی بهبود غیرقابل تشخیص سرنوشت مردم است، اکثریت قریب به اتفاق مردان آماده‌اند همه چیز را فدا کنند، نه برای سود مادی، بلکه برای اصولی که مقدس می‌دانند.

نویسنده ما در یک عبارت بسیار چشمگیر، رابطه واقعی بین کار و امپراتوری را نشان می‌دهد. وقتی ادعا می‌شود که توماس کارلایل صرفاً یک سوسیالیست بوده است، باید به تبلیغاتی که سوسیالیسم بین‌المللی سال‌های متمادی علیه امپریالیسم انجام داده است فکر کنیم و به یکی از چشمگیرترین عبارات سارتور ریسارتوس استناد کنیم:

استاد در جای دیگری فریاد می‌زند: «درسته، گلد-هوفراث، واقعاً خیلی شلوغه.» در این میان، چه بخشی از این کره خاکی ناچیز را واقعاً شخم زده و کاوش کرده‌اید، تا اینکه دیگر رشدی نداشته است؟ جمعیت شما در پامپاها و ساواناهای آمریکا؛ اطراف کارتاژ باستانی و در داخل آفریقا؛ در هر دو دامنه رشته کوه آلتایی، در سکوی مرکزی آسیا؛ در اسپانیا، یونان، ترکیه، گریم تاتاری، کوراگ کیلدر چقدر است؟ یک مرد، همانطور که من فهمیدم، در یک سال، اگر زمین را به او قرض دهید، خود و نه نفر دیگر را سیر خواهد کرد. افسوس، هنگیست‌ها و آلاریک‌های اروپای هنوز درخشان و در حال گسترش ما اکنون کجا هستند؟ کسانی که، وقتی خانه‌شان خیلی تنگ شود، مانند ستون‌های آتش، آن توده‌های اضافی دلاور زنده و شکست‌ناپذیر را به خدمت می‌گیرند و به پیش هدایت می‌کنند؛ آنها اکنون نه با تبر جنگی و ارابه جنگی، بلکه با موتور بخار و گاوآهن مجهز هستند؟ آنها کجا هستند؟ - شکار خود را حفظ می‌کنند؟

جالب است که در اینجا به نمونه‌ای از نگرش نسبت به اشرافیت اشاره کنیم که کارلایل تقریباً در هر مناسبتی تکرار می‌کند. او متفکری بسیار عمیق و بی‌نهایت صادق بود که وانمود کند اشرافیت غیرضروری است. بارها و بارها در طول نوشته‌هایش روشن می‌شود که او نمی‌تواند تصور کند هیچ مردمی به عنوان یک جامعه عمل کنند، مگر تحت هدایت طبقه‌ای از رهبران. اما آنچه او از این طبقه انتظار دارد نیز بسیار واضح بیان شده است و به شدت با آنچه مردم زمان او دریافت می‌کردند و آنچه مردم زمان ما هنوز، برای مدت بسیار کوتاهی، ملزم به دریافت آن هستند، در تضاد است. او می‌خواست یک امپراتوری واقعی بریتانیا بسازد و این آرزو به روشنی با کلمات خودش نوشته شده است:

«انگلستان، به زودی این جزیره‌ی ما تنها بخش کوچکی از انگلیسی‌ها را در خود جای خواهد داد.»

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

در آمریکا، در نیوهلند، از شرق و غرب تا خود آنتیپود، یک قلمرو ساکسونی وجود خواهد داشت که فضاهای وسیعی از کره زمین را پوشش می‌دهد. و حالا، چه چیزی می‌تواند همه اینها را عملاً در یک ملت کنار هم نگه دارد، به طوری که آنها با هم اختلاف پیدا نکنند و نجنگند، بلکه در صلح و برادری زندگی کنند؟ این به حق بزرگترین مشکل عملی تلقی می‌شود، چیزی که همه نوع حاکمیت و حکومت برای انجام آن اینجا هستند.

چه چیزی این کار را انجام خواهد داد؟ قوانین پارلمان، نخست وزیران اداری نمی‌توانند. آمریکا تا جایی که پارلمان می‌توانست آن را جدا کند، از ما جدا شده است. آن را خیالی نخوانید، زیرا واقعیت زیادی در آن وجود دارد. من می‌گویم، در اینجا یک پادشاه انگلیسی است که هیچ پارلمان یا ترکیبی از پارلمان‌ها نمی‌تواند او را به موقع یا به طور اتفاقی از تخت سلطنت پایین بکشد. آیا این پادشاه، شکسپیر، با تاج سلطنت بر فراز همه ما به عنوان نجیب‌ترین، مهربان‌ترین، اما قوی‌ترین نماد اتحاد نمی‌درخشد؟ نابودنشدنی؟

البته استنباط این نیست که شکسپیر را به عنوان یک امپراتور فاشیست خواهیم داشت، بلکه این است که قوی‌ترین پیوندها باید واقعاً در فرهنگ معنوی مردم ما، در هر نقطه از جهان که باشند، قدرت خود را داشته باشند؛ و در نهایت، این گزاره چیزی بیش از این معنا نمی‌دهد که رفتار و سرنوشت مردم توسط فلسفه‌هایی که دارند تعیین می‌شود. آگاهی کامل از والاترین فلسفه، انجام اعمال والا است؛ آلوده شدن به فساد حرامزاده فرهنگ‌های سیاه‌پوستان و سامی، برای مرد سفیدپوست به معنای نابودی است.

کارلایل می‌دانست که نه معاهدات و نه کنفرانس‌ها نمی‌توانند وحدت جهانی را که او آرزویش را داشت، ایجاد کنند. دستیابی به آن تنها با وحدت معنوی امکان‌پذیر است. همانطور که در جای دیگری نوشته‌ایم: «جایی که روح جمعی وجود نداشته باشد، امنیت جمعی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.» اما این منبع قدرت معنوی، این فرهنگ و فلسفه، نمی‌تواند جز از یک اشرافیت واقعی مبتنی بر هیچ گونه قرارداد طبقاتی مانند آنچه در دموکراسی مالی وجود دارد، ناشی شود. از سوی دیگر، کارلایل به درستی بر ارتباط بین مالکیت زمین و قدرت تأثیرگذاری بر فرهنگ یک ملت تأکید کرد. در کتاب «گذشته و حال» به خوبی گفته شده است که «زمین، اساس درست یک اشرافیت است؛ هر کس که مالک زمین باشد، با قاطعیت بیش از هر کس دیگری، حاکم و نایب مردم روی زمین است. این روزها همانطور که در زمان هنری پلانتاژنه و آبوت سامسون بود، در تمام دوران نیز خواهد بود. زمین مادر همه ماست؛ همه ما را تغذیه می‌کند، پناه می‌دهد، شاد می‌کند و با عشق غنی می‌سازد: از چه راه‌های مختلفی، از اولین بیدار شدنمان تا آخرین خوابمان در آغوش مبارک مادر، او، مانند آغوش مبارک مادر، همه ما را در بر می‌گیرد.»

با این حال، کارلایل به طور کامل اثرات انقلاب صنعتی را پیش‌بینی نکرد. او به سختی می‌توانست روزی را تصور کند که همه چیز ویران شود و کشاورز، زارع و زمین‌دار، در حالی که زنجیرهای رباخواری یهودی بر دوششان سنگینی می‌کند، به موقعیتی از ناتوانی و فلاکت تنزل یابند.

او فکر نمی‌کرد که مالک زمین در این شرایط رقت‌انگیز بتواند نقش یک اشراف‌زاده‌ی خیرخواه را بازی کند؛ زیرا برای او اشراف‌زاده‌سالاری قدرت بود و قدرت به معنای مسئولیت و خدمت. او می‌نویسد: «یک طبقه‌ی بالا، بدون وظایفی برای انجام دادن، مانند درختی است که در پرتگاه کاشته شده است؛ از ریشه‌های آن تمام زمین در حال فروپاشی است. طبیعت هیچ انسانی را که شهید نباشد، در اختیار ندارد. اگر این شرافت باشد، معنای شرافت چیست؟ شرافت در رنج شجاعانه برای دیگران نهفته است، نه در رنج کشیدن دیگران به خاطر ما از روی تنبلی.»

در نوشته‌های کارلایل، می‌توان عباراتی در مورد شرایط زمان او خواند که به همان اندازه در مورد شرایط زمان ما نیز صدق می‌کنند. وقتی این عبارات را می‌خوانیم، به سختی می‌توان از خود پرسید که آیا در صد سال گذشته اتفاقی برای پارلمان افتاده است یا خیر:

«پارلمان، با هر تلاشی، باید خود را از آن ورطه‌های عمیقِ بی‌عملی و روزمرگی بیرون بکشد؛ و یاد بگیرد که از هر سو، چیزی آموزنده‌تر از لسه‌فر بگوید. اگر پارلمان نتواند این را یاد بگیرد، چه بر سر پارلمان خواهد آمد؟» میلیون‌ها زحمتکش انگلستان از ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها****** خود می‌پرسند.

Machine Translated by Google

پارلمان انگلستان، پیش از هر چیز، آیا می‌توانی بر ما حکومت کنی یا نه؟ پارلمان با امتیازاتش قوی است؛ اما ضرورت و قوانین طبیعت از آن قوی‌ترند. اگر پارلمان نتواند این کار را انجام دهد، پیش‌بینی می‌کنیم که پارلمان کار دیگری انجام خواهد داد و کارهایی که به عجیب‌ترین و نه شادترین شکل، انجام آن را تسریع خواهد کرد -احتمالاً خیلی به نفع پارلمان نخواهد بود! به هر حال، کار باید به هر شکلی انجام شود.

همانطور که آدولف هیتلر گفت: «Etwas muss geschehen». یا همانطور که اسوالد مازلی مشاهده کرده است: «نتیجه هر دو سیستم دو حزب بزرگ تشکیلاتی دولت در نهایت یکسان است، ثباتی که با واکنش اشتباه گرفته می‌شود و مقاومت در برابر تغییر، همراه با پیشرفتی که با بحث‌های بازدارنده و بی‌مسئولیتی کمیته اشتباه گرفته می‌شود، به هرج و مرج ختم می‌شود. هر دو ابزاری برای جلوگیری از انجام کارها هستند و اولین الزام عصر مدرن این است که کارها باید انجام شوند.» این متن از کتاب «بریتانیای کبیر» توافق با کارلایل را نشان می‌دهد که از اعتقاد به روش بیان فراتر می‌رود.

می‌توان هر عبارتی را به طور تصادفی از نویسنده‌ی ما انتخاب کرد تا نفرت او از افراد پست را نشان دهد.
ماتریالیسم مکتب منچستر:

او می‌نویسد: «در این دوران پیچیده، که پرداخت نقدی تنها حلقه‌ی اتصال بین انسان و انسان است، طبقات زحمتکش بشر، با شیوه‌ای گیج‌کننده اما بسیار قاطع، به زحمتکشان اعلام می‌کنند که بر آنها حکومت خواهد شد؛ که آنها باید، تحت مجازات چارتیسم‌ها، اراذل و اوباش، سوزاندن ریک‌ها و حتی چیزهای سیاه‌تر از آن، تنها حلقه‌ی اتصال باشند؛ و چیزهای زیادی وجود دارد که با پول نقد نمی‌توان خرید! پول نقد یک معجزه‌ی بزرگ است، اما نه در آسمان و نه حتی در زمین، قدرت کامل را ندارد.»

با توجه به تمام آنچه کارلایل نوشته و تمام آنچه درباره او نوشته شده است، تلاش برای تحلیل کامل آثار او در چنین مقاله کوتاهی، بیهوده و گستاخانه خواهد بود. حتی انتخاب بخش‌هایی از نوشته‌های او و تلقی آنها به عنوان اظهارات صرفاً سیاسی، عجولانه خواهد بود. به همین دلیل است که ما روش دیگر و مستقیم‌تر را اتخاذ کرده‌ایم و به طور تصادفی از آثار عظیم او، بخش‌هایی را انتخاب کرده‌ایم که قرار نیست با اصطلاحات دکترین سیاسی صرف محدود شوند؛ بلکه در روح و منطق، بیانگر اندیشه ناسیونال سوسیالیستی هستند که هر فاشیستی می‌تواند به آن افتخار کند.

اگر گفته شود که این انتخاب به دلیل جانبداری مختل شده است، تنها پاسخ این است که هیچ فرد مسئولی تاکنون کارلایل را به تناقض متهم نکرده است. فلسفه‌ای که در یک صفحه می‌یابیم، در صفحه دیگر نیز می‌یابیم و به همین ترتیب تا پایان جلد ادامه می‌یابد. به جای فرض اینکه گزاره اولیه ما برای خواننده اثبات شده است، ترجیح می‌دهیم که او خود در مطالعه بیشتر توماس کارلایل به دنبال اثبات باشد، کسی که سرسختی و خلوص اندیشه‌اش باید الگویی برای کسانی باشد که به عقیده پولادین عصر آهن پایبندند، عقیده‌ای که به قول موزلی: «از لفاظی‌های توهم عبور می‌کند تا به واقعیتی جدید دست یابد».

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

ویلیام موریس -سوسیالیست ملی، نوشته آرتور رید

تی نگرش سوسیالیست‌های انگلیسی نسبت به ویلیام موریس مدت‌هاست که باعث تعجب و ناامیدی در میان تحسین‌کنندگان او شده است. او مردی بود، از بزرگترین چهره‌های قرن نوزدهم، که در اوج قدرت خود بسیاری از علایق سابق خود را نادیده گرفت و خود را به جنبش سوسیالیستی سپرد. هیچ انگلیسی با این درجه از شایستگی هرگز به صفوف آن نپیوسته بود.

و با این حال، به یک معنا، او همیشه در جنبش غریبه باقی مانده است و توسط دیگر سوسیالیست‌ها نیز چنین احساسی دارد. عظمت او گاهی اوقات توسط آنها به سختی تشخیص داده شده است، از کار و دستاوردهای او تمجید ظاهری شده است، اما آنها هرگز به او دل نبسته‌اند، هرگز او را یکی از خود و رهبر الهام‌بخش خود ندانسته‌اند. این جایگاه برای یهودی آلمانی، کارل مارکس، محفوظ بوده است.

این واقعیتی است که به طور قابل توجهی بر شرمساری ناشی از حضور موریس در میان سوسیالیست‌ها نور می‌افکند. او در واقع، در آرزوی پایان دادن به فقر نکبت‌بار و شرارت‌های همراه آن، و در باور به اینکه سوسیالیسم، به نوعی، راه نجات را فراهم می‌کند، با آنها هم‌نظر بود. اما دیدگاه او به زندگی و دیدگاهش از سوسیالیسم از بسیاری جهات حیاتی با دیدگاه «رفقا» متفاوت بود و او با تمام وجود احساس می‌کرد که جامعه‌ای که خود را به آنها می‌سپارد، زندانی برای خودش خواهد بود. او با وظیفه‌شناسی با مارکس مبارزه می‌کرد و با وجدان سعی می‌کرد او را جذب کند. او حتی لحظاتی از اشتیاق خود را برای «سرمایه» داشت. اما در دراز مدت چیزی در او، قوی‌تر از خودِ ظاهری‌اش، طغیان کرد. او خواهان انقلاب بود -بله، اما این جامعه مارکسیستی شیوه زندگی‌ای نبود که با دیدگاه او مطابقت داشته باشد. برای او کاملاً بیش از حد مکانیکی، بیش از حد انتزاعی، بیش از حد شهری؛ بیش از حد جهان‌وطنی، بیش از حد غیرانگلیسی بود.

در واقع، شکاف بزرگی بین دیدگاه مارکس و موریس نسبت به زندگی وجود داشت. مارکس یک یهودی جهان‌وطن بود، موریس یک انگلیسی جنوبی. مارکس اهل مطالعه بود، موریس اهل فضای باز و کارگاه. مارکس شهر را در آغوش گرفته بود، موریس همیشه رویای روستایی پاک‌شده از «صدای بخار و ضربات پیستون» و لندنی «کوچک، سفید و تمیز» را در سر می‌پروراند. مارکس شیفته‌ی ماشین بود، موریس آرزوی احیای صنایع دستی فردی را داشت که انگلستان را زیبا کرده بود. مارکس ماتریالیست بود، با رؤیاهایی از یک سازمان اجتماعی مکانیزه، موریس شاعر بود و به همین دلیل، کمی آنارشیست. مارکس نفرت طبقاتی و جنگ داخلی را موعظه می‌کرد. فریاد قلب موریس برای رفاقت بود. «رفاقت بهشت است و فقدان رفاقت جهنم: رفاقت زندگی است و فقدان رفاقت مرگ! و اعمالی که روی زمین انجام می‌دهید، به خاطر رفاقت است که آنها را انجام می‌دهید.»

موریس، هر چقدر هم که تلاش می‌کرد، هرگز در قلبش مارکسیست نبود. جهان‌وطنی، چه سوسیالیسم بین‌المللی و چه امور مالی بین‌المللی، برای او منفور بود. او نه تنها به عنوان یک رویاپرداز، بلکه به عنوان یک سوسیالیست نیز از زمان خود زاده شد. به عنوان یک سوسیالیست، او پیشگام چیزی بود که هنوز در رحم زمان بود. قرابت‌های معنوی او با جنبشی بود که تنها پس از مرگش ظهور و شکل گرفت. جایگاه واقعی او نه در میان مارکسیست‌ها، بلکه در میان سوسیالیست‌های ملی است.

زیرا موریس مردی با احساسات قوی بود و در طول زندگی‌اش هیچ چیز قوی‌تر یا پایدارتر از شور و اشتیاق او برای انگلستان نبود. او چقدر با عشق و درک از ظاهر بیرونی آن می‌نویسد.

«این سرزمین، سرزمین کوچکی است، و آنطور که به نظر می‌رسد، بیش از حد در دریاهای باریک محصور شده است، و فضای زیادی برای بزرگ شدن ندارد؛ هیچ زباله بزرگی که در ملال‌آوری خود طاقت‌فرسا باشد، وجود ندارد.»

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

جنگل‌های وسیع و خلوت، بدون دیوارهای کوهستانی دست‌نخورده‌ی وحشتناک: همه چیز سنجیده، آمیخته، متنوع، و به راحتی از چیزی به چیز دیگر می‌لغزد؛ رودخانه‌های کوچک، دشت‌های کوچک که به سرعت در حال تغییرند، ارتفاعات، همه با درختان زیبا و منظم احاطه شده‌اند؛ تپه‌های کوچک، کوه‌های کوچک، که با دیوارهای چراگاه‌های گوسفندان احاطه شده‌اند: نه زندان و نه کاخ، بلکه خانه‌ای شایسته.

همین قدردانی محبت‌آمیز، توصیفات زیبای مناظر انگلیسی را در مقدمه‌های ماه به ماه داستان‌های «بهشت زمینی» شکل می‌دهد و همراهی همیشگی آن رویای انگلستانِ احیا شده و بیدار است که مضمون «اخباری از ناکجاآباد» است و چنین رنگ و درخششی به «رویای جان بال» می‌بخشد. سوسیالیسم موریس، در واقع، تا حد زیادی از اشتیاق برای نجات یا بازیابی ارزش‌های قدیمی انگلیسی، شکوه معماری‌اش، زیبایی مناظرش، و مهارت فردی که حتی فروتن‌ترین مردمانش را به صنعتگرانی «در واقع روستایی و کوته‌بین، اما جدی، راستگو و با عادات ساده» تبدیل می‌کرد، الهام گرفته شده است. او یک بار به حضار در بیرمنگام گفت که در گوشه‌ای دورافتاده از رودخانه تیمز علیا، شش «کلیسای کوچک روستایی» دیده است که هر کدام یک اثر هنری زیبا هستند. اینها آثار روستاییان بی‌فرهنگ کنار تیمز هستند، همانطور که شما ما را اینگونه می‌نامید -چیزی باشکوه‌تر از آن نیست. اگر همین نوع افراد اکنون آنها را طراحی و بسازند، نمی‌توانند چیزی بهتر از کلیساهای کوچک و ساده غیرمتعارف معمولی که در محله‌های جدید پراکنده شده‌اند، بسازند. این همان چیزی است که آنها با آن مطابقت دارند...» و در مورد وست‌مینستر نوشت که «نویسندگان این حماسه بزرگ هیچ نامی از خود به جا نگذاشته‌اند. زیرا در واقع این اثر کار هیچ کس جز مردم جنوب شرقی انگلستان نیست. این اثر اراده جدایی‌ناپذیر گروهی از مردان بود که همانطور که زندگی می‌کردند، کار می‌کردند، زیرا نمی‌توانستند کار دیگری انجام دهند...» یافتن معادلی برای آن دستاورد، آن روحیه انگلستان شادتر و قدیمی‌تر در زندگی مدرن، نیروی محرکه سوسیالیسم موریس بود.

بنابراین، جایگاه واقعی او در سوسیالیسمی است که دیگر جهان‌وطنی نیست و ملی شده است. و از آنجایی که او غرق در قرون وسطی است، به تمام این جنبه‌های سوسیالیسم ملی که اصناف صنایع دستی قرون وسطایی را به یاد می‌آورد، علاقه خاصی نشان می‌داد. اینکه دولت شرکتی باید شهروندی را نه صرفاً بر پایه سرزمینی، بلکه بر عضویت فعال در یک صنف بزرگ از کارگران بنا کند، از نظر او بالاترین عقل سلیم بود.

او در واقع از اینکه صنعتگر منفرد قرون وسطی تا این حد توسط مهندس و تکنسین جایگزین شده بود، ابراز تاسف می‌کرد. اما احساس می‌کرد که با به رسمیت شناختن اهمیت کارگران سازمان‌یافته، دولت شرکتی از ایده درستی الهام گرفته است.

مدت‌هاست که سیاست از نیازها و خواسته‌های مردم عادی جدا شده و در دستان متخصص آن دسته از وکلا قرار گرفته است که به طرز رذلی از آنها جلوگیری شده و اغواگرانی هستند که انحصاراتشان، مردم خشمگین در «رویای جان بال» را چنان مشتاق خلاص شدن از شر خود می‌دانند. در «اخباری از ناکجاآباد»، مجلسین پارلمان صرفاً یک یادگار جالب هستند. انگلستان توسط و برای انگلیسی‌ها اداره می‌شود و دیگر مهره‌ی منافع مالی نیست که امروزه سیاست‌های حزبی آن را در وست‌مینستر دستکاری می‌کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های ناسیونال سوسیالیسم که می‌توانست مورد تأیید کامل موریس قرار گیرد، تأکید آن بر اهمیت اساسی کشاورزی بود. موریس، مانند ناسیونال سوسیالیست‌های امروزی، جامعه‌ای شاد را نه در قالب شهرهای بزرگ، بلکه در قالب جامعه‌ای عمدتاً کشاورزی تصور می‌کرد. زمین برای او یک شور و اشتیاق است. «زمین و رشد آن و زندگی آن! کاش می‌توانستم بگویم یا نشان دهم که چقدر آن را دوست دارم!»

اما نه صرفاً به عنوان چیزی برای سرودن شعر. همچنین به عنوان چیزی برای پرورش و پرورش یک نژاد قوی. یکی از زیباترین مناظر جهان برای موریس «زمین‌های سرسبز با رشد فزاینده» بود و در یکی از نامه‌هایش از ماه اوت، با برداشت طلایی‌اش، صحبت می‌کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

مزارع، به عنوان بهترین ماه برای دیدن حومه انگلیس. «اخبار از ناکجاآباد» شرح حال دلنشینی از کارگران علف‌چین در دره تیمز دارد که همگی با لباس‌های شاد، طوری که چمنزار مانند یک باغچه لاله غول‌پیکر به نظر می‌رسید، مشغول کار بودند. «همه دست‌ها عمداً اما خوب و پیوسته کار می‌کردند، هرچند که از صحبت‌های شاد مانند بیشه‌ای از سارهای پاییزی پر سر و صدا بودند.» مدت‌ها بود که دیگر به روستا به دیده تحقیر، بی‌توجهی و کسل‌کننده نگاه نمی‌شد. در جای دیگر، او می‌نویسد: «می‌خواهم شهر از زیبایی روستا و روستا از هوش و زندگی زنده شهر اشباع شود.»

موریس، در واقع، با شور و شوق تمام دکترینی را که تحت عنوان خودکامگی اقتصادی مطرح می‌شود، می‌پذیرفت. او عاشقانه و سودمندی تجارت را درک می‌کرد، و تصاویر، زیر پل قدیمی لندن، امواج سبز که به هم می‌خورند.

«چند تیرک که عصاهای شامی را حمل می‌کنند، بریده شده از جنگل سرخدار بر روی تپه سوخته، و کوزه‌های نوک‌تیز که دستان یونانی برای پر کردن آنها زحمت کشیده‌اند، و ادویه کمیاب گنجینه‌ای از دریای دور، پارچه‌های طلایی فلورانس، و ملیله‌های ایپر، و پارچه‌های بروژ، و سرهای خوک گویان.»

برخی چیزهای زیبا و نادر لزوماً باید از طریق تجارت تهیه شوند. اما برای دکترین اقتصادی مدرن که زندگی را با صادرات خود می‌گذراند و همه چیز را فدای «تراز تجاری مطلوب» می‌کند، او چیزی جز تحقیر نداشت. پایه و راز یک زندگی شاد برای او در تولید چیزها از خاک خود نهفته بود. بیان کلاسیک این احساس را می‌توان در توصیف او از زندگی مردان بورگدیل در آن رمان باشکوه «ریشه‌های کوه‌ها» یافت. در «اخبار از ناکجاآباد» انگلستان خود را از وابستگی به تجارت خارجی عظیم رها کرده و شادی و فراوانی قابل توجهی را از منابع خود یافته است.

با این حال، پیوند دیگری بین سوسیالیسم ملی و موریس را می‌توان در فلسفه‌ی کرافت دورچ فروید (قدرت از طریق شادی) یافت. این با آموزه‌های موریس در مورد شادی در کار، تطابق نزدیکی دارد. بسیاری از تبلیغات سوسیالیستی معمولی، کار را به عنوان یک نفرین نشان می‌دهند. این با موریس فرسنگ‌ها فاصله دارد. او می‌نویسد: «سعی کردم فکر کنم اگر از کار روزمره‌ام منع شوم، چه اتفاقی برایم می‌افتد؛ و می‌دانستم که از ناامیدی و خستگی خواهم مرد.» اما او معتقد بود که «هیچ کاری که نتوان با لذت انجام داد، ارزش انجام دادن ندارد» و از طریق سوسیالیسم خود تلاش کرد تا اطمینان حاصل کند که همه همکارانش نیز در موقعیتی باشند که کاری را که دوست دارند انتخاب کنند و آن را مانند او دوست داشته باشند. او در مورد روستاییان کنار تیمز که قبلاً به آنها اشاره شد، نوشت: «زمانی بود که هر کسی که چیزی می‌ساخت، علاوه بر یک کالای مفید، یک اثر هنری نیز می‌ساخت و این به آنها «لذت ساختن آن» را می‌داد. در هر چیزی که شک دارم، شکی ندارم.» و با اشاره به روزگار ما می‌گوید: «در یک جامعه‌ی منظم و درست، هر مردی که مایل به کار کردن است، باید از این موارد برخوردار باشد: اول، کار شرافتمندانه و مناسب؛ دوم، خانه‌ای سالم و زیبا؛ سوم، فراغت کامل برای استراحت ذهن و جسم.» امروز چقدر از آن فاصله داریم! او از پنجره‌ای در همرسمیت به بیرون نگاه می‌کند و «فریادها و جیغ‌ها و تمام تحقیرهایی را که بر زبان باشکوه شکسپیر و میلتون جاری می‌شود» می‌شنود و «چهره‌ها و چهره‌های بی‌رحم و بی‌پروا را می‌بیند که از کنارشان می‌گذرند.» «من با احساسات و خواسته‌های خودم می‌دانم که این مردان چه می‌خواهند، چه چیزی آنها را از این پایین‌ترین عمق وحشیگری نجات می‌داد: شغلی که عزت نفس آنها را تقویت کند و ستایش و همدردی همنوعانشان را جلب کند، و خانه‌هایی که بتوانند با لذت به آنها بروند، محیطی که آنها را تسکین دهد و ارتقا دهد؛ کار معقول، استراحت معقول.» او به تخصص بیش از حد اعتقاد ندارد -یک مرد باید بتواند دست خود را به سمت چیزهای مختلف زیادی بچرخاند. و لذت را باید در تلاش و کوشش و همچنین در کار ظریف‌تر و ظریف‌تر داشت. «اخباری از ناکجاآباد» حاوی داستانی پرشور است

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

توصیف گروهی از مردان که با شور و شوق مشغول تعمیر جاده بودند و لذتی که از این کار می‌بردند، و ابراز تاسف از اینکه کار خشن در این دوران آرمان‌شهری نسبتاً کمیاب شده است.

یکی دیگر از نقاط مشترک موریس و ناسیونال سوسیالیسم، اشتیاق پرشور او به ریشه‌های خود است. او از ابتدا تا انتها یک اروپای شمالی بزرگ بود. او ممکن است با اصرار هیتلر بر نژاد، به عنوان چیزی بیش از حد، مخالفت کرده باشد، اما از جهان‌وطنی که این اصرار را ایجاد می‌کرد، متنفر بود و در قلبش عمیقاً نوردیک بود. اگرچه عاشق تمام عناصری بود که در شکل‌گیری شخصیت و داستان انگلیسی نقش دارند، اما علاقه خاصی به عناصر شمالی داشت. بنابراین، اگرچه به عنوان یک قصه‌گو، او به ریشه‌های کلاسیک و سلتیک که ما نیز از آنها خون و قدرت می‌گیریم، کاملاً احترام می‌گذاشت و حماسه‌های آنها را با شور و شوق محبت‌آمیزی بازگو می‌کرد، اما در اطراف حماسه شمالی است که قدرتمندترین شور و شوق‌های او موج می‌زند، و به ویژه آن حماسه ایسلندی که او آن را چنان صریح و تأثیرگذار در "اشعار در مسیر" سروده است. نویسندگان ناشناس آن «طلسم‌هایی را یافته بودند که به موجب آنها غبار ترس ذوب می‌شد» و موریس به آنها روی آورد و با نگاهی به گذشته گفت: «خب، شما در زمان نیازم به من کمک کردید.» اینکه مردم نباید این داستان‌ها را بدانند، باعث درد جسمی او می‌شد و با بازگویی آنها در «سیگورد وولسونگ» خود، تمام توان خود را بی‌دریغ به کار گرفت. او دو بار از ایسلند بازدید کرد و آن را نوعی سرزمین مقدس نژاد خود دانست.

انگلستانِ ضعیفِ امروزِ ما می‌تواند با مزیتِ تنفسِ آن هوایِ الهام‌بخش و نیروبخش را تنفس کند.

حتی از نگاهی کوتاه به این موضوع، آشکار است که وابستگی موریس به ناسیونال سوسیالیسم از بارزترین ویژگی‌های اوست. تصور انتقادات احتمالی او دشوار نیست.

او شاعر بزرگی بود و در شاعر همیشه چیزی از آنارشیسم وجود دارد. کم‌جذابیت‌ترین چیز در مورد سوسیالیسم ملی برای او، تأکید زیادی است که معمولاً بر دولت می‌گذارد. در این مورد، سوسیالیست‌های ملی ممکن است کاملاً درست بگویند؛ حداقل مسلم است که در دوره بحران و گذار بزرگ، زمانی که اشکال جدید ایجاد و آزمایش می‌شوند، یک فرماندهی متحد قوی برای بقا ضروری است. اما همیشه این خطر وجود دارد که یک سازمان بسیار متمرکز، زیرا وسیله‌ای ضروری برای سلامت اجتماعی در مواقع استرس است، ممکن است در روزهایی که آزادی بیشتری مورد نیاز است، به خودی خود باقی بماند و به یک هدف تبدیل شود. سوسیالیسم ملی می‌تواند با این خطر در صورت بروز و زمانی که چنین خطری پیش بیاید، مقابله کند. در همین حال، بد نیست که توسط پیشگامی قدرتمند مانند ویلیام موریس یادآوری شود که در شرایط برابر، سوسیالیسم ملی، هنگامی که اشکال جدیدی که ایجاد کرده است به طور کامل تثبیت و تثبیت شدند، باید به جای دخالت بیشتر، دخالت کمتر دولت را هدف قرار دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

افسانه یهودی
نوشته «شکاک»

الف

در نشست سالانه انجمن بریتانیا در ناتینگهام در سپتامبر ۱۹۳۶، آقای... اچ. جی. ولز حقیقت تاریخی را در مورد نقشی که یهودیان در تفکر مذهبی ایفا کرده‌اند، بیان کرد، حقیقتی که به ادعای او بسیار اغراق‌آمیز بوده است. وقتی آقای ولز سخنرانی خود را ایراد کرد، یهودیان از هر طبقه اجتماعی به پاسخگویی پرداختند و بسیاری از چهره‌های غیریهودی را وادار به رد دیدگاه‌های آقای ولز کردند. استدلال اصلی یهودیان در پاسخ‌های آنها -همانطور که از ابتدا بوده است- این بود که پیامبران عبری توحید را به بشر آموخته‌اند.

مشکل بزرگ این است که آیا این ادعای عبری را می‌توان با استناد به اسناد خط میخی و نویسندگان کلاسیک، که هر دو همزمان با دوره ریشه‌های عبری و پادشاهی یهود در فلسطین هستند، اثبات کرد.

شگفت‌انگیز است که تمام منابع ذکر شده در بالا، دقیقاً عکس این ادعاها را ثابت می‌کنند.

اسناد مصری مربوط به امپراتوری میانه ۱۷۵۰-۱۳۵۰ (پیش از میلاد) تحت فرمان دو آمنهوتپ، بدون هیچ شکی نشان می‌دهند که حدود ۱۴۰۰ پیش از میلاد، آخناتون و دربار او با معرفی توحید به عنوان دین رسمی، انقلابی مذهبی ایجاد کردند. حقایق این موضوع به دقت در تاریخ باستان کمبریج شرح داده شده است.

شواهد مورخ لاتین، جاستینوس، مبنی بر اینکه ریشه یهودیان از دمشق بوده است، اکنون بیش از پیش توسط نامه‌های تل-عمارنه تأیید می‌شود. این مکاتبات نشان می‌دهد که برای قرن‌های متمادی، کنعان صرفاً یک استان مرزی مصر بود که مالکیت آن اغلب توسط هیتی‌ها مورد مناقشه قرار می‌گرفت. زبان مکاتبات بابلی بود.

این نامه‌های تل-عمارنه توسط بایگانی‌های هیتیایی بوغاز-کوی بیشتر روشن می‌شوند.
هر دو از طبقه‌ای از مردم به نام هبیرو، طبقه‌ای از بردگان، نام می‌برند. محققان یهودی تبار در هر کشوری منکر این هستند که هبیروها ارتباطی با عبرانیان داشته باشند. جزئیات جالبی در نامه‌های تل آمارنا وجود دارد. شش نامه خطاب به فرعون مصر از شخصی به نام عبدی-هیبا، فرماندار اوروسالیم (اورشلیم) است. من معتقدم که این عبدی-هیبا، رونویسی مصری از نام خود ابراهیم است که در هر صورت اهل سوریه بوده است، در حالی که عهد عتیق ابراهیم را از اور کلدانیان می‌آورد. عبدی-هیبا به شدت تحت فشار هبیروها قرار دارد (حدود ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد). او در نامه‌های پی در پی از مصر درخواست کمک نظامی می‌کند. «به پادشاه، سرورم، خورشید من. عبدی-هیبا، بنده‌ات، پیش پای پادشاه، سرورم، هفت و هفت بار به زمین می‌افتم. آنچه به من نسبت می‌دهند تهمت است. بنگرید، من شاهزاده نیستم... بنگرید، نه پدرم و نه مادرم مرا در این مکان مستقر نکردند؛ بازوی پادشاه قدرتمند مرا به خانه پدرم وارد کرده است.»

...

در نامه دیگری برای درخواست کمک، او به فرعون می‌نویسد: «هبیروها در حال تصرف قلعه‌های پادشاه هستند... همه هلاک شده‌اند. باشد که پادشاه، سرورم، به کشورش کمک بفرستد.»

عهد عتیق هیچ یک از این موارد یا حقایق بعدی را نمی‌داند، هیچ چیز از جنگ جهانی بزرگی که بین رامسس دوم ۱۲۲۵-۱۲۹۲ (پیش از میلاد) و هیتی‌های کادش درگرفت، جایی که تمام ایالت‌های سازمان‌یافته آن زمان به یکی از دو طرف متخاصم پیوسته بودند.

هیچ کلمه‌ای در مورد پادشاه داوود یا سلیمان در هیچ منبعی وجود ندارد، جز سنت شفاهی.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

از عهد عتیق که قرن‌ها بعد، احتمالاً در دوران اسارت در بابل، یعنی پس از ۵۸۵ پیش از میلاد، نوشته شده است. این واقعیت که هیچ اشاره‌ای به آنها در هیچ منبعی نشده است، لزوماً احتمال وجود آنها و حقیقت تقریبی داستان را رد نمی‌کند؛ به ویژه اینکه، کشوری که بیشترین علاقه را به سوریه و فلسطین داشت، یعنی آشور، در آن زمان در حال افول بود، یعنی حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد.

شواهد خط میخی زیر، پرسش‌هایی را در مورد ریشه‌های جهور-یهوه مطرح می‌کند. سنت عهد عتیق در مورد ریشه یهودی این نام کاملاً شناخته شده است. اما کتیبه‌های آرامی یافت شده در زینجیرلی (دره فرات میانی) به وضوح نشان می‌دهند که در زمان حمله تیگلات-پیلسر سوم ۷۴۰ (پیش از میلاد) به سرزمین سمعال، یک پادشاهی کوچک مستقل از بیدی وجود داشته که در واقع بیدی است. این سلسله بیدی ظاهراً در قرن هشتم پیش از میلاد توسط کرل تأسیس شد؛ کسی که جانشین او پارا اول شد که کتیبه‌ای برای خدای خود حداد به جا گذاشته است. بنابراین، پادشاه آزریان بیدی، که تا زمان کشف این کتیبه آرامی با آزریای یهودا (دوم پادشاهان، پانزدهم) یکی دانسته می‌شد، به یک سلسله فرات میانی تعلق دارد. این افشاگری همچنین آشفتگی بزرگی در داستان عهد عتیق ایجاد کرده است.

در طول دوره قدرت نظامی آشور، از آشورناتسیرپال دوم ۸۸۴-۸۶۰ (پیش از میلاد) تا پایان آشور ۶۱۲ (پیش از میلاد)، آشوریان از یک پادشاه سامره و یک پادشاه یهودا نام برده‌اند. عجیب است که از اسرائیل و کنعان نامی برده نشده است. آنها امیرنشین‌های کوچکی بودند که همیشه خراجگزار آشور و همچنین پادشاهی نزدیک‌تر دمشق بودند. شابوناسار سوم ۸۵۹-۸۲۴ (پیش از میلاد) در طول ۳۵ سال قدرت خود، چهارده بار به سوریه و فلسطین حمله کرد. او حداقل از پنج حمله نام می‌برد که در طی آنها مردم فلسطین را به آشور برد. تیگلات-پیلسر چهارم ۷۴۵-۷۲۸ (پیش از میلاد)، سارگون دوم ۷۲۲-۷۰۵ (پیش از میلاد)، سنهریب ۷۰۵-۶۸۲ (پیش از میلاد)، آزرهادون و غیره، همگی به نوبه خود به سوریه و فلسطین حمله و آنها را ویران کردند، هر کدام چندین بار، و مردم را به آشور و بابل بردند. زرتشت، مانند آمنهوتپ چهارم مصری، از آغاز قرن هشتم پیش از میلاد، سرودهایی برای خورشید و اهورامزدا، خالص‌ترین شکل توحید، می‌خواند.

خدای یگانه، اهورامزدا، منبع نیکی و پاکی، حتی پس از -و احتمالاً به دلیل -شهادت خود زرتشت نیز زنده ماند. گواه این مدعا این است که هخامنشیان (از ۵۴۸ پیش از میلاد به بعد) اهورامزدا را به عنوان خدای یگانه خود پذیرفتند. اکنون می‌توان ثابت کرد که زرتشت در نیمه اول قرن هشتم پیش از میلاد می‌زیسته است. مردم سوریه و فلسطین که در سراسر امپراتوری آشور از طریق تبعیدها پراکنده شده‌اند، کاملاً از آموزه توحیدی زرتشت بی‌اطلاع نخواهند بود.

عهد عتیق می‌گوید که نبوکدور اوتسوری (نبوکدنصر) از عهد عتیق، پادشاه بابل، قوم یهود را به اسارت برد (حدود ۵۵۵ پیش از میلاد). هیچ سابقه‌ای از این موضوع در متون بابلی وجود ندارد. اما با فرض اینکه این موضوع درست باشد، که به احتمال زیاد همینطور است، اسیران یهودی در بابل، پس از تخریب معبد اورشلیم، به طور طبیعی به تفکر عمیق‌تری تمایل خواهند داشت. دین زرتشتی باید در آنجا کاملاً رایج بوده باشد.

دلیلی وجود دارد که آسیای غربی با سقوط کامل آشور ۶۱۲-۶۰۶ (پیش از میلاد) و ظهور نژادهای آریایی، که همگی کم و بیش زرتشت را می‌پرستیدند، عمیقاً متلاطم شد. ایده یکتاپرستی باید حتی در میان مردمی محافظه‌کار مانند بابلی‌ها نیز نفوذ کرده باشد. نبونید ۵۵۳-۵۳۸ (پیش از میلاد)، آخرین پادشاه بابل، که از موج فزاینده آگاه بود، سعی کرد از خطر جلوگیری کند.

او به بهانه‌های مختلف، تمام بت‌های شهرهای مختلف بابل و تصاویر خدایان محلی را در پایتخت جمع‌آوری کرد. این اقدام باعث نارضایتی شدید کاهنان محلی و تعداد زیادی از پیروان آنها شد. احتمالاً این یکی از دلایلی است که ارتش بابل هنگامی که کوروش بی‌سروصدا وارد شهر شد ۵۳۸ (پیش از میلاد) و به امپراتوری بابل پایان داد، مقاومت نکرد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

سنت عهد عتیق می‌گوید که کوروش اسیران یهودی را آزاد کرد. من فکر می‌کنم که این ایرانیِ خوش‌گذران، تا زمانی که خراج دریافت می‌کرد، اصلاً نگران مردم شهر نبود. نظر من این است که توحید یهودی توسط اسیران بابل به فلسطین آورده شد. بررسی انتقادی کتاب عزرا ۱ و سایر فصل‌های تواریخ، مستعد چنین تفسیری است. در نتیجه اسارت در بابل، آگاهی نژادی در میان یهودیان -اگر نگوییم پیش از پراکندگی بزرگ در سال ۷۱ میلادی- رشد کرد. این تجربه ثابت کرده بود که خدایان زیاد، بشر را نجات نداده‌اند. احتمال رستگاری با پرستش یک خدای قادر مطلق بیشتر بود.

این موضوع که در طول دوره هلنیستی، زبان رایج ارتباطی میان یهودیان یونانی بوده، دانشمندان را به شدت متحیر کرده است. البته سنهدرین و کاهنان نیز وجود داشته‌اند. به نظر می‌رسد زبان اصلی در میان بومیان سامی، زبان آرامی بوده است. نمی‌توان با قطعیت گفت که آیا کاهنان یهودی بین خودشان به زبان عبری صحبت می‌کردند یا خیر.

بدون شک سیسرو باهوش‌ترین و منصف‌ترین دولتمرد جمهوری روم است. در دنیایی مملو از فساد و بی‌بندوباری مطلق، او تنها با کاتو است، که هیچ اتهامی مبنی بر رشوه یا سوء رفتار علیه او مطرح نشده است. نوشته‌های او دامنه قدرت فکری و استدلال او را اثبات می‌کند. در میان صدها کنسول و پراتور، او تنها کنسولی است که با سابقه‌ای افتخارآمیز از کیلیکیه بازگشت. سیسرو یک متفکر سیاسی والا، منصف و صادق است. او در مورد ملل خارجی بسیار بی‌طرف است. او از سبکسری یونانیان و از برده‌داری لیدیایی‌ها نوشته است، اما هرگز هیچ یک از آنها را دشمن بورن ننامیده است. او بارها و بارها فقط یهودیان را «دشمنان ما» می‌نامد. .Iudaici
Sequitur auri ilia invidia

provinciis Hierosolymam exportari soleret. —
مورد بعدی اتهام مربوط به طلای یهودیان است...
در مورد طلایی که یهودیان از ایتالیا و از تمام استان های ما به اورشلیمCum aurum Iudaeorum nomine quotannis ex Italia et ex omnibus nostris
summae fuit. —
صادر می کنند: . · ·
superstitioni resistere severibatis, multitudineum Iudaeorum flag-rantem non numquam in contionibus prae re publica contemnere gravitatis
اما مقاومت در برابر این خرافات وحشیانه اغلب اقدامی بزرگوارانه بود، زمانی که آنها بزرگ ترین جنایت ها را محکوم می کردند. سرکش در مجالسی کهHuic autem barbarae
برای دفاع از منافع جمهوری برگزار می شود.

عقیده مذهبی یهودیان، دشمنان ما، مانعی نداشت. . . غیره و غیره · ·

این خطابه سیسرو احتمالاً یکی از زیباترین و میهن‌پرستانه‌ترین قطعات به زبان لاتین است؛ با این حال، در پنجاه سال گذشته، به دلایل واضح، هیچ نسخه‌ای از آن برای مدارس دولتی و دانشگاه‌های این کشور وجود نداشته است. همچنین هیچ نسخه‌ای از کتاب «تاریخ‌ها» نوشته تاسیتوس نیز به همین دلیل وجود ندارد. تاسیتوس (Annalium.il.85) اشاره می‌کند که در زمان امپراتور تیبریوس، سنا فرمانی مبنی بر ممنوعیت عبادت مصریان و یهودیان و اخراج ۴۰۰۰ یهودی آزاد شده از روم به ساردینیا و اخراج فوری بقیه از روم صادر کرد.

تاسیتوس در واقع در بخشی از کتاب خود بیان می‌کند که در موفق‌ترین دوره پادشاهی یهود (قرن پیش از میلاد و تا زمان ویرانی اورشلیم توسط تیتوس در سال ۷۰ میلادی) یهودیان سر الاغ را در معبد خود می‌پرستیدند. (Tacitus: Historiarum V. 2-5)

هوراس و جوونال چیزهای بسیار دیگری هم در مورد آنها می‌گویند. کنستانتین، که به اصطلاح کبیر نامیده می‌شود، در اولین شورای کلیسای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی، با اجازه دادن به رسمیت شناختن عهد عتیق به عنوان کتاب مقدس، مرتکب عمل وحشتناکی شد. حدود یک یا دو نسل، یهودیان در سراسر مسیحیت به عنوان فرزندان پیامبران بسیار محبوب شدند. اما به سختی یک قرن گذشت (یعنی از اوایل قرن پنجم) که به انبوهی از آنها دستور داده شد قسطنطنیه و اسکندریه را ترک کنند.

شکی نیست که یهودیان، با هدف انتقام گرفتن از «مسیحیت»،

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

نقش قابل توجهی در سازماندهی نهضت اسلام ایفا کردند. با این حال، بسیار عجیب است که علیرغم خدماتی که یهودیان ارائه دادند، خلفای اول تعصب وحشتناکی را بر آنها تحمیل کردند.

اعراب به عنوان «اهل کتاب» هرگز مسیحیان را مجبور به پذیرش اسلام نکردند، مگر با دعوت رسمی. اما تا زمان خلفای عباسی ۸۵۰(میلادی)، اسلام یهودیان را به عنوان یکتاپرست به رسمیت نمی‌شناخت.

تمام جوامع یهودی در مناطق شام مجبور به تغییر دین شدند و مردان آنها به صفوف مقدم ارتش اسلام رانده شدند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

جهان اسلام و فلسطین، نوشته‌ی ا. یوسف علی

پ

سیاست بریتانیا در فلسطین در طول جنگ جهانی دوم، زخم عمیقی در روابط بین بریتانیای کبیر و جهان اسلام بوده است. سوء تفاهم‌هایی که این سیاست ایجاد کرد در دهه ۱۹۲۰ به اندازه کافی بد بود - در دهه ۱۹۳۰، حرارتی که این سوء تفاهم‌ها ایجاد کردند آنقدر شدید بود که خطر انفجار وجود داشت. و در این سال فرخنده ۱۹۳۸، اوضاع جهان چنان به سرعت رو به وخامت گذاشته است که هیچ کس نمی‌تواند فلسطین را به عنوان یک عامل مهم برای صلح آینده جهان نادیده بگیرد. مقامات بریتانیایی به طور مبهمی متوجه وضعیت غیرممکن خود شده‌اند و ظرف دو سال دو کمیسیون برای کمک به حل این مشکل اعزام کرده‌اند. چیزی که آنها متوجه نشده‌اند، قدرت احساسات مسلمانان و مبانی غیرقابل انکاری است که این احساسات بر آن بنا شده است.

درست نیست که فقط کشورهای عربی به این موضوع علاقه‌مند هستند. هر هفته روزنامه‌های هند اخباری از جلساتی در مراکز مختلف این کشور منتشر می‌کنند که در آنها با اعراب ابراز همدردی شده و از بریتانیای کبیر خواسته می‌شود سیاست خود را در فلسطین تغییر دهد.

نه تنها مسلمانان، بلکه هندوها نیز به این موضوع علاقه‌مند هستند. بیش از یک روز فلسطین برگزار شده است که در آن سخنرانی‌های تندی ایراد شده است. هجرت (تبعید داوطلبانه) و عدم همکاری با دولت به عنوان وسیله‌ای برای اعمال فشار بر مقامات پیشنهاد شده است. مسلمانان جاوه تحت حاکمیت هلند نیز همین علاقه شدید را نشان داده‌اند و باعث شرمساری زیادی برای دولت خود شده‌اند. در مستعمرات مسلمان فرانسه، احساس فلسطین به مشکلات بسیار پیچیده‌ای که سیاست استعماری فرانسه با آن روبرو است، به طور قابل توجهی می‌افزاید. و طبیعی است که در خود کشورهای عربی، احساس همدردی با برادران عرب و خشم علیه سرکوب و بی‌عدالتی که در فلسطین اعمال می‌شود، باید ابراز قوی داشته باشد.

شاهزاده سیف الاسلام یمن، به همراه هیئت تاجگذاری خود در سال ۱۹۳۷، احساسات عمیق خود و مردمش را علناً در جلساتی در لندن ابراز کرد. او در مراسمی که با حضور اعضای مختلف هیئت دیپلماتیک برگزار شد، گفت: «همه مسلمانان جهان با اعراب فلسطین ابراز همدردی می‌کنند و تا زمانی که مسئله فلسطین بدون خدشه به حقوق مدنی اعراب حل نشود، آرام نخواهند گرفت.» و یمن از آن زمان سکوت نکرده است، بلکه تلاش‌های مختلفی برای ارائه راه‌حل انجام داده است.

عراق حتی پافشاری بیشتری داشته است. نخست وزیر فعلی عراق اظهاراتی داشته است که در برخی محافل به عنوان "بی‌احتیاطی‌های آشکار" مورد انتقاد قرار گرفته است. اگر این اظهارات بی‌احتیاطی بودند، حداقل از یک نگرانی واقعی الهام گرفته شده بودند که افکار عمومی بریتانیا نباید به سمت اشتباهات بیشتر در فلسطین سوق داده شود. اعتقاد بر این است که سفر اخیر او (در پاییز ۱۹۳۸) به لندن عمدتاً با هدف ارائه راه‌حلی معقول برای مسئله فلسطین و در پاسخ به احساس بسیار قوی در مورد این مسئله که در میان مردم خودش در بغداد وجود دارد، بوده است. ماوراء اردن، به عنوان همسایه و از برخی جهات بخشی از همان منطقه جغرافیایی، البته علاقه زیادی به این موضوع دارد. ملک عبدالعزیز ابن سعود، پادشاه عربستان سعودی، تاکنون سکوت دیپلماتیک را حفظ کرده است، اما اتباع او، اخوان پرشور، شاید از جمله مهمترین گروه‌های عربی باشند که وقایع فلسطین را با علاقه‌ای فراتر از افلاطونی دنبال می‌کنند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

سوریه در حال زایش آزادی جدید خود به عنوان یک کشور عربی مستقل است و دیدگاه اعراب نسبت به فلسطین در هیچ کجا به اندازه دمشق زنده نیست. از نظر تاریخی و جغرافیایی، فلسطین بخشی از سوریه است و شورش فلسطین از صمیمانه‌ترین همدردی و حمایت در جمهوری نوپای سوریه برخوردار است. مفتی اعظم اورشلیم در یکی از ایالت‌های تشکیل‌دهنده سوریه پناهنده است -دمشق یکی از مهمترین مراکز حمایت از آرمان اعراب فلسطین بوده و هست. بیش از یک کنگره بین‌المللی مسلمانان در بلودان (نزدیک دمشق) برگزار شده است. آخرین کنگره از این نوع در اکتبر ۱۹۳۸در قاهره برگزار شد. اعضای مسلمان مجالس قانونگذاری از کشورهای مختلف در آن شرکت کردند. این کنگره خود را متعهد به دفاع از فلسطین، تأسیس یک دولت ملی در کشور و کنار گذاشتن ایده غیرعملی یک خانه ملی یهودی در فلسطین دانست. بلافاصله پس از کنگره پارلمانی، یک نشست بین‌المللی از زنان حامی آرمان اعراب در فلسطین به ریاست مادام شراوی در قاهره برگزار شد. مصری‌ها، چه مردم و چه رهبران مذهبی و پارلمانی‌شان، از صمیم قلب در این آرمان هستند. و مصر کانون فکری جهان عرب‌زبان است.

بنابراین، ما عملاً صدای واحد جهان اسلام را در مقاومت در برابر جاه‌طلبی‌های یهودیان در فلسطین داریم. مسیحیان کشورهای عربی نیز در این مورد کاملاً با برادران مسلمان خود هم‌نظر هستند. اغراق نیست اگر بگوییم که تمام خاورمیانه در این مورد شعله‌ور است و تمام جهان اسلام در همدلی و همکاری است.

این کشورها به تدریج در حال افزایش قدرت و اهمیت هستند. آرزوی آنها تشکیل یک بلوک فشرده است و تعدادی از معاهدات برای پیشبرد این هدف مورد مذاکره قرار گرفته‌اند. ایران و ترکیه به برخی از این معاهدات پیوسته‌اند. آیا ارزش دارد که چنین عناصر مهمی در جمعیت آسیای غربی و شمال آفریقا را برای اجرای اعلامیه بالفور، که خود با وعده‌های داده شده به اعراب مغایرت داشت، از خود دور کنیم؟ در واقع، اگر قرار باشد خواسته‌های یهودیان برآورده شود، آنها بخش اساسی خود اعلامیه بالفور را نقض می‌کنند، زیرا نامه آقای بالفور به لرد روچیلد، که در تاریخ 2نوامبر 1917منتشر شد، حاوی کلماتی بود که در زیر به صورت ایتالیک نوشته شده است:

«ما با نظر مساعد به تأسیس یک خانه ملی برای قوم یهود در فلسطین نگاه می‌کنیم و تمام تلاش خود را برای تسهیل این هدف به کار خواهیم گرفت، با این شرط که هیچ کاری که ممکن است به حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیریهودی موجود در فلسطین لطمه بزند، انجام نشود.»

این اعلامیه مبهم و با حسن نیت بریتانیا نسبت به اعراب مغایرت داشت. در عمل ناکارآمد تشخیص داده شده است و به اعتبار بریتانیا در جهان اسلام آسیب زیادی رسانده است. این اعلامیه در حال حاضر یک زخم دائمی در سیاست جهانی است و احتمالاً در آینده عامل مؤثری برای آشفتگی و ناآرامی‌های فراوان خواهد بود. دشمنان انگلستان در آنجا زمینه‌ای امیدوارکننده برای تبلیغات خود می‌یابند و بعید است که فرصت‌های خود را در زمان بحران یا خطر از دست بدهند. مطمئناً، افکار عمومی هوشمند و آگاه، قویاً علیه چنین سیاست مضحکی موضع خواهند گرفت.

تاکنون فقط مسائل مربوط به سیاست را بررسی کرده‌ایم. بیایید این موضوع را به عنوان یک مسئله عدالت بررسی کنیم. اورشلیم و سرزمین مقدس نه تنها برای یهودیان مقدس هستند؛ بلکه برای مسیحیان و مسلمانان نیز مقدس‌ترند. رویداد اصلی در بنیان‌گذاری مسیحیت در آن سرزمین رخ داده است. مسجد الاقصی به صراحت در قرآن به عنوان مکانی مقدس ذکر شده است ۵ ،۱ :۱۷)و .(۷به مدت ۱۸۶۸سال، از زمان تخریب معبد توسط تیتوس در سال ۷۰میلادی، یهودیان از کشور بیرون رانده شده‌اند. به مدت ۲۵۰۰سال (از زمان اسارت بابلی)

یهودیان هیچ قدرت برتر در این کشور نداشته‌اند. آنها به مدت شش قرن یا بیشتر (از زمان یوشع، ۱۲۵۴پیش از میلاد، تا تصرف اورشلیم توسط نبوکدنصر، ۵۸۷پیش از میلاد) سعی کردند بر مجموعه‌ای مختلط از مذاهب حکومت کنند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

جمعیت، اما بین خودشان تقسیم شده بودند. قدرت واقعی آنها به سختی دو نسل دوام آورد، یعنی: در دوران سلطنت داوود و سلیمان (۱۰۵۵ تا ۹۷۷ پیش از میلاد). آنها در هیچ زمانی اکثریت جمعیت را تشکیل ندادند، جمعیتی که شامل فلسطینیان (که فلسطین به نام آنها نامیده می‌شود) و قبایل مختلف عرب مانند ادومی‌ها، عمالیق‌ها، موآبی‌ها و غیره بود. یهودیان فقط به صورت اتفاقی و فقط به عنوان یک اقلیت در این سرزمین حضور داشته‌اند.

آیا در این شرایط، درست است که از فلسطین به عنوان سرزمین یهودیان صحبت کنیم؟ به طور صحیح‌تر، ادعا می‌شود که فلسطین بخشی از جزیره العرب است، جزیره‌ای عربی که تقریباً توسط دریای مدیترانه، دریای سرخ، دریای عرب، خلیج فارس و دره فرات-دجله احاطه شده است.

از نظر اقتصادی، عربستان، اگر زمانی به استقلال برسد، تنها می‌تواند با امتداد سواحل حاصلخیزی که بیابان‌های شنی آن را احاطه کرده‌اند، خود را تأمین کند. از نظر حقوقی، قیمومیت بریتانیا بر فلسطین، فلسطین را به قلمرو بریتانیا تبدیل نمی‌کند، یا به بریتانیا اجازه نمی‌دهد که این سرزمین را به دلخواه خود اداره کند. بریتانیا قیم یک «ملت مستقل» است و وظیفه‌اش «ارائه مشاوره و کمک اداری» است، نه اینکه بخشی از قلمرو خود را به بیگانگان واگذار کند، یا آن را برای خود نگه دارد. میثاق جامعه ملل (ماده ۲۲ با اشاره به فلسطین و سوریه می‌گوید: «برخی از جوامع که قبلاً متعلق به امپراتوری ترکیه بودند، به مرحله‌ای از توسعه رسیده‌اند که وجود آنها به عنوان ملت‌های مستقل می‌تواند به طور موقت به رسمیت شناخته شود، مشروط بر اینکه یک قیم تا زمانی که بتوانند به تنهایی روی پای خود بایستند، مشاوره و کمک اداری ارائه دهد. خواسته‌های این جوامع باید در انتخاب قیم، یک ملاحظه اصلی باشد.»

آرزوی مشترک اکثریت جمعیت اولیه فلسطین، یعنی تقریباً همه آنها به جز عنصر بیگانه‌ای که اخیراً وارد شده است، این است که آنها به عنوان یک ملت مستقل و دارای حاکمیت اعلام شوند. آنها فداکاری‌های عظیمی را متحمل شده‌اند و خون خود را آزادانه در راه مبارزه برای این هدف ریخته‌اند. بنابراین، تنها مسیر شرافتمندانه‌ای که برای بریتانیا باقی می‌ماند این است:

ترک مأموریت؛

واگذاری این سرزمین به مردم به عنوان یک ملت مستقل، با قانون اساسی تدوین شده توسط ... خود مردم؛

برای جلوگیری از هرگونه مهاجرت یهودیان در آینده؛

انعقاد پیمانی با دولت جدید برای حمایت معقول از اقلیت یهودی که تصمیم می‌گیرند اعضای وفادار دولت باقی بمانند و از قوانین آن پیروی کنند، با تضمین‌هایی برای خودمختاری محلی که ممکن است مورد توافق قرار گیرد، بر اساس این اصل که vale quod fieri non debuit؛ factum

فراهم کردن امکان انتخاب آزاد برای انصراف از عضویت برای کسانی که مایل به ثبت در دولت نیستند.

چنین ترتیباتی، صلح و توسعه آینده را رقم خواهد زد و سرانجام عدالت را در حق اعرابِ مورد آزار و اذیت اجرا خواهد کرد. این یکی از آخرین اقدامات آشکار بی‌عدالتیِ مرتکب شده توسط معاهده ورسای خواهد بود که باید بر اساس اصول انصاف، وجدان پاک و پذیرش منطقیِ حقایقِ واقعیِ وضعیت، جبران شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فاشیسم و دیالکتیک، نوشته‌ی ای. ریون تامسون

تی

پیشرفت بی‌وقفه فاشیسم در اروپا ظاهراً نشان‌دهنده وجود یک فرآیند تاریخی جدید است که نمی‌توان آن را انکار کرد، اما به سوی پایان اجتناب‌ناپذیر خود پیش می‌رود.
مارکسیست‌ها، که فکر می‌کردند از پیامبر کارل، توضیح کاملی از پیشرفت تاریخی به ارث برده‌اند، اکنون در توضیح این شکست غیرمنتظره که در همان لحظه‌ای که پیروزی در چنگ پرولتاریا به نظر می‌رسید، نقشه استراتژیک آنها را به هم می‌ریزد، کاملاً درمانده هستند. بسیار خوب است که فاشیسم را «بیان سازمان‌یافته عزم سرمایه‌داران برای پایبندی به هیچ چیز برای ماندن در قدرت» بنامیم، همانطور که آقای جان استراچی چنین می‌کند؛ اما این نه شیوه‌ی آمرانه‌ی رهبران فاشیست را با بزرگترین سرمایه‌داران و نه تبعیت کامل آنها از آزادی مالی را از رفاه ملی توضیح نمی‌دهد.

بیایید سیستم مارکسیستی، «تفسیر ماتریالیستی تاریخ»، را بررسی کنیم تا ببینیم کجا اشتباه کرده است. اول از همه باید به هگل برگردیم، زیرا همانطور که لنین اظهار داشت، «مارکس بدون هگل غیرقابل فهم است.» حال، هگل مطمئناً ماتریالیست نبود؛ کاملاً برعکس، او یک ایده‌آلیست بود. او معتقد بود که جهان همه روح است، یا به عبارت صحیح‌تر، همه «ایده» است. این برای یهودی، کارل مارکس، جذاب نبود؛ اما هگل در توضیح پدیده‌ها، سیستمی به نام «دیالکتیک» اختراع کرد که جذابیت زیادی برای ذهن لطیف مارکس داشت.

مفهوم هگل از «جهان، تلاشی شگفت‌انگیز از عقل بشر و شاید بزرگترین دستاورد ذهنی بشر بود.» او منظره‌ای شگفت‌انگیز از یک «ایده» فراگیر را می‌دید که درگیر فرآیندی بی‌پایان از خودشناسی است. در این فرآیند، همه پدیده‌ها، از جمله وجود خود بشر، قطعاتی از یک «دیالکتیک» یا استدلال گسترده و پیچیده بودند که از طریق آن «ایده» در جستجوی حقیقت نهایی یا به عبارت صحیح‌تر، «خودشناسی» با خود به بحث می‌پرداخت. او این فرآیند را فرضیه‌سازی مکرر نوعی «تز» یا جنبه‌ای از حقیقت می‌دانست، درست همانطور که یک دانشمند نظریه‌ای را برای توضیح حقایق شیمیایی یا فیزیکی مطرح می‌کند.

از آنجا که این تز، در واقع، تمام حقیقت را در بر نمی‌گرفت، یک «آنتی‌تز» یا مفهوم مخالف را به زور به کار می‌گرفت که در آن صورت درگیر یک مبارزه «دیالکتیکی» با فرض ناقص «تز» می‌شد. درست همانطور که مخالفان یک نظریه علمی، استدلال‌هایی را علیه آن مطرح می‌کنند.

«[illegible] تر حقیقت. از آنجایی که
این سنتز سپس یک تز جدید، اما هنوز ناقص، را تشکیل می‌دهد، یک مبارزه دیالکتیکی بیشتر، یک سنتز بیشتر و غیره را در یک جستجوی مترقی برای دانش نهایی تحریک می‌کند. باز هم، این شباهت با پیشرفت تحقیقات علمی نزدیک است. هگل به طور طبیعی انسان، و به ویژه دولت سازمان‌یافته و متمدن را در بالاترین حد احترام، به عنوان پیشرفته‌ترین ابزار در کمال دیالکتیکی ایده، می‌دانست. این منشأ این عقیده نسبتاً نادرست است که هگل از پرستش دولت حمایت می‌کرد. در واقع هگل یک پانتئیست بود؛ شاید شدیدترین یکتاپرستی که تاکنون برای بشر شناخته شده است.

مارکس و دیالکتیک

مارکس از ظرفیت فکری هگل، که نظام فکری‌اش تنها به صورت خام و ابتدایی ترسیم شده است، بهره‌ای چندانی نداشت.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

شکل بالا را در نظر بگیرید، اما او به فرآیند دیالکتیکی به عنوان توضیح و توجیهی برای جنگ طبقاتی پایبند بود. مارکس با اشتراک نظر هگل در مورد انسان و دولت سازمان‌یافته، به ویژه به توسعه جامعه تحت فرآیند دیالکتیکی علاقه‌مند بود. او با دیدن جامعه به عنوان ابزار تولید، نه مانند هگل به عنوان ابزار دانش، «کارگران» را تنها بخش جامعه مستحق احترام می‌دانست و نقص جامعه‌ای را که به انگل‌ها و غیرمولدها قدرت و اعتبار می‌داد، محکوم می‌کرد.

«تفسیر ماتریالیستی تاریخ» مارکسیستی بر اساس مبارزه دیالکتیکی بین طبقات جامعه با هدف نهایی کمال جامعه بی‌طبقه است که در آن همه «کار» خواهند کرد، یعنی همه در فرآیند تولید مشارکت خواهند داشت. اگرچه این طرح مارکسیستی با مفهوم والای جهانی فلسفه هگلی فاصله زیادی دارد، اما نمی‌تواند از توجه دلسوزانه همه واقع‌گرایانی که هم ایده‌آلیسم و هم ماتریالیسم را به عنوان فلسفه‌های کامل وجود رد می‌کنند، چشم‌پوشی کند. ما ممکن است تعصب مارکسیستی را به نفع تولیدکنندگان مادی نداشته باشیم و همچنان جایگاه محترمی برای جویندگان حقیقت، چه از طریق هنر، علم یا دین، قائل باشیم، اما ما علیه سلطه هر طبقه خاص بر جامعه قیام می‌کنیم، به ویژه اگر آن طبقه نه در شناخت حقیقت و نه در تولید ثروت مشارکت داشته باشد.

تمدن در حال شکوفایی

صرف نظر از دیدگاه ما در مورد حقیقت نهایی فلسفه هگل، نمی‌توان انکار کرد که «سه‌گانه» هگلیِ تز، آنتی‌تز و سنتز، ریتم اساسی هستی را هم در طبیعت و هم در جامعه تشکیل می‌دهد. از ترکیب پروتون و الکترون برای تشکیل اتم گرفته تا ترکیب زن و شوهر برای تشکیل خانواده، همان پایه سه‌گانه اساسی یافت می‌شود. در جامعه نیز همین قانون در یک فرآیند پویای مداوم صادق است، که مارکس، بدون شک به درستی، معتقد بود که به جامعه بی‌طبقه کامل ختم می‌شود. بیایید این فرآیند را در طول تکامل تمدن اروپایی دنبال کنیم.

اروپای مدرن ریشه در تأثیر قبایل وحشی بر امپراتوری روم دارد. چه نمونه کامل‌تری از فرآیند دیالکتیکی می‌تواند ارائه شود؟ تز تمدن رومی، مصنوعی، مادی‌گرا و رو به زوال، توسط آنتی‌تز آن، وحشیگری آلمانی، طبیعی، ایده‌آل‌گرا و مردانه، به چالش کشیده شد. نتیجه، سنتزی تقریباً بی‌نقص بود، پس از یک مبارزه دیالکتیکی تلخ فتح، بازپس‌گیری، بردگی و خرابکاری، زمانی که نظام فئودالی بر ویرانه‌های روم به رهبری رهبران بربر که با این وجود، هنوز عناوین سنتی امپراتوری روم، دوکس (دوک)، میس (کنت)، امپراتور (امپراتور) و غیره را بر خود داشتند و بر ویلین‌ها حکومت می‌کردند، اما اخیراً از خدمت به ویلاهای رومی آزاد شده بودند.

این نظام فئودالی کاملاً بر قدرت نظامیِ محافظت با شمشیر در ازای خدمت نظامی به ارباب متکی بود. به طور طبیعی، در یک فرآیند دیالکتیکی (که مارکس کاملاً نادیده گرفته است) قدرت نظامی، قدرت معنویِ کاملاً متضاد خود را برانگیخت. قدرت بارون فئودال توسط قدرت کشیش به چالش کشیده شد و قرون وسطی با مبارزه بزرگ کلیسا و دولت همراه بود؛ که به رقابت پاپ و امپراتور انجامید و در کانوسا با پیروزی پاپ و ترکیب شگفت‌انگیز قدرت نظامی و معنوی در جنگ‌های صلیبی به اوج خود رسید.

با این حال، برتری پاپ که بر ایتالیا متمرکز شده بود، برای اشراف ایالتی غیرقابل تحمل شد، که سرانجام قدرت روم را در اصلاحات شکستند و کشورهای مستقل اروپا را تأسیس کردند و وحدت قبلی مسیحیت را از بین بردند. سنتز دیگری به دنبال آمد که اشراف و روحانیون در خدمت سلطنت مطلقه متحد شدند. اهمیت چندانی ندارد که

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

این امر با روش‌های بی‌رحمانه‌ی هنری هشتم، یا ظرافت لویی چهاردهم، که یک کاردینال را به عنوان وزیر امور خارجه‌ی برجسته‌ی خود منصوب کرد، محقق شد: در کشورهای پروتستان و کاتولیک، سنتز سلطنت به مبارزه‌ی دیالکتیکی قدرت دنیوی و معنوی پایان داد.

با این حال، سلطنت چیزی جز سپر و توجیهی برای امتیاز تولد و روحانیت نبود، همان امتیاز اشرافی که کارل مارکس به اشتباه آن را «فئودالی» می‌نامید. اکنون سرانجام به دوره کوتاهی از تاریخ می‌رسیم که تنها مورد توجه مارکسیست‌ها است، دوره‌ای که انگیزه‌های ماتریالیستی بر انگیزه‌های ایده‌آلیستی غلبه می‌کنند و سلطه طبقاتی احساس می‌شود. مردم عادی ناگزیر از ادعاهای اشرافی رنجیدند و علیه آنها قیام کردند و شورش بزرگ، انقلاب فرانسه، «سال دیوانه» ۱۸۴۸، صرفاً حوادثی در یک مبارزه دیالکتیکی گسترده بودند که به سرنگونی اشرافیت انجامید. با این حال، منطق بی‌رحمانه سنتز تنها به یک امتیاز پایان داد تا امتیاز دیگری را آغاز کند، حتی بدتر از قبل. شهرنشینان کیف‌پول‌پرست جایگزین اشرافیت زمین‌دار شدند. امتیاز تولد جای خود را به امتیاز ثروت داد.

اشرافیت جای خود را به پلوتوکراسی داد.

سرمایه‌داری

بنابراین سرمایه‌داری از راه رسید و دیالکتیک جدید جنگ طبقاتی بین مالکان ممتاز دارایی و پرولتاریای محروم از مالکیت، متشکل از کارگران و دهقانان، که داس و چکش نمادین خود را به کار می‌بردند، پدیدار شد. سرمایه‌دار صنعتی، مانند زمین‌داران فئودال، برای حفظ موقعیت خود به قدرت محض متکی بود و مانند زمین‌داران فئودال، با درخواست کارگرانش برای دفاع از خود روبرو شد که با مقاومت منفی آنها در برابر قدرت مثبت او مخالفت می‌کردند. اتحادیه‌های کارگری، کارگران را متحد کردند و حق اعتصاب و خودداری از کار خود را به عنوان یک سلاح دفاعی قدرتمند برای خود توسعه دادند.

سازماندهی بخش اساسی این عملیات بود و جنبش‌های گسترده اتحادیه‌های کارگری در تمام کشورهای جهان غرب شکل گرفت.

سرمایه‌داران صنعتی با ایجاد تراست‌ها و اتحادیه‌های وسیع خود پاسخ دادند، که به زودی فراتر از مرزهای ملی به فدراسیون‌های بین‌المللی که توسط اربابان نهایی سرمایه‌داران مالی بین‌المللی به هم متصل بودند، گسترش یافتند. در همین حال، کارگران نیز اتحادیه‌های کارگری خود را به سازمان‌های بزرگ‌تری گسترش دادند، به دنبال وابستگی‌های بین‌المللی خود بودند و در نهایت برای رهبری در انقلاب جهانی به مسکو و استالین چشم دوختند. بدین ترتیب سازمان‌های رقیب مالی بین‌المللی و سوسیالیسم بین‌المللی برای آنچه مارکسیست‌ها با اشتیاق امیدوار بودند مبارزه نهایی برای هزاره اجتماعی باشد، صف‌آرایی کردند. در واقع، یک شباهت عجیب با سازمان بین‌المللی اروپای فئودالی تحت امپراتور و پاپ برای آنچه میلیون‌ها نفر در آن روزها تصور می‌کردند هزاره مذهبی باشد، وجود دارد.

چرا این هزاره به طرز غیرقابل تحملی به تعویق افتاده است؟ قدرت تولید با اختراعات علمی و پیشرفت‌های فنی سال‌های اخیر به طرز چشمگیری افزایش یافته است، اما با این حال سطح زندگی توده‌های مردم همچنان پایین و شرایط اجتماعی اسفناک است.

در همین حال، افزایش بهره‌وری تولید صرفاً به معنای ایجاد ارتش عظیمی از بیکاران است. این موضوع چگونه قابل توضیح است؟ چرا انقلاب اجتماعی همچنان پابرجاست؟

امتیاز قدرت

توضیح این است که سازماندهی برای قدرت، فساد خاص خود را به همراه دارد. توسعه سازمان‌های غول‌پیکر اتحادیه‌های کارگری، رهبران این سازمان‌ها را از قدرت عظیمی برخوردار می‌کند.
سپس آنها تمایلی به ریسک کردن سازمان‌های خود در اوج جنگ طبقاتی برای ایجاد یک دولت بی‌طبقه ندارند، دولتی که در آن چنین سازمان‌هایی توجیه اصلی خود را از دست خواهند داد. تجارت

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

روسای اتحادیه که میلیون‌ها نفر را فرماندهی می‌کنند، درست به اندازه سرمایه‌داران انحصاری که میلیون‌ها پول را در اختیار دارند، در حفظ سیستمی که به آنها قدرت شخصی زیادی می‌دهد، ذینفع هستند.

بنابراین ما یک سنتز جدید و فاسد داریم. سرمایه‌داران و مقامات اتحادیه‌های کارگری آتش‌بس می‌کنند و بعداً حتی برای دفاع از سیستمی که برای هر دو بسیار سودمند است، وارد اتحاد می‌شوند. اولین خیانت زمانی رخ داد که رهبر اتحادیه‌های کارگری، بن ترنر، با سرمایه‌دار یهودی بین‌المللی، آلفرد موند (بعدها لرد ملچت) ملاقات کرد و توافق‌نامه بدنام موند-ترنر را امضا کرد که سلاح اعتصاب را رد می‌کرد. خیانت دوم و جدی‌تر اخیراً زمانی رخ داده است که روسای اتحادیه‌های کارگری و سرمایه‌داران سرمایه‌داری جهانی برای «دفاع از دموکراسی» و «حفظ آزادی» با هم متحد شدند. بین‌المللی‌گرایی که ابتدا به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی گسترده برای جنگ طبقاتی جستجو می‌شد، به خودی خود به یک هدف تبدیل می‌شود، چیزی که کارگران باید برای آن آماده فدا کردن دستمزدها، شرایط و خود زندگی باشند. بنابراین درخواست‌ها برای حبشه و چکسلواکی، چین و اسپانیا مطرح می‌شود، در حالی که بیکاری و بدبختی در داخل کشور افزایش می‌یابد.

همه اینها چیزی جز مبارزه آشنای قدیمی برای حفظ امتیاز نیست -این بار امتیاز قدرت. چنین است نتیجه‌ی ننگین جنگ طبقاتی مارکسیستی در جهان غرب. امتیاز تولد جای خود را به امتیاز ثروت داد: اکنون هر دو در برابر امتیاز قدرتِ در اختیار رؤسای مردان و پول سر تعظیم فرود می‌آورند.

انقلاب بی‌طبقه

با این حال، فرآیند دیالکتیکی به همین جا ختم نمی‌شود. نمی‌توان به تاریخ فریاد «ایست» زد، همانطور که به جزر و مد. تز امتیاز انحصاری به ناچار ضد خود را برمی‌انگیزد، و این ضد تز، جنبش مردمی توده‌ای همه طبقاتی است که تحت استبداد مالی و اتحادیه‌های کارگری رنج می‌برند. سرانجام امید به یک دولت «بی‌طبقه» واقعی پدیدار می‌شود، زیرا ضد «حکومت رئیس» انقلاب «بی‌طبقه» است. اکنون همه امتیازات طبقاتی از بین رفته است. تنها تعداد کمی از افراد قدرتی را که میلیون‌ها کارگر یا میلیون‌ها سهم به آنها واگذار کرده است، در اختیار دارند و امروز این قدرت را برای حفظ سیستمی که آن را فراهم می‌کند، اعمال می‌کنند. در مقابل این افراد، موج انقلاب بی‌طبقه بالا می‌گیرد.

جای تعجب نیست که این نیروی انقلابی جدید، شکلی ملی به خود بگیرد.
میهن‌پرستی به تنهایی همواره احساسی بوده است که همه طبقات جامعه را در اقدامی مشترک متحد کرده است. بنابراین، به میهن‌پرستی است که همه طبقات برای رهایی از استبدادی که یا توسط خود بیگانگان (عمدتاً یهودیان) یا توسط مردانی که به یک دیدگاه بین‌المللی وابسته شده‌اند، اعمال می‌شود، به آن روی می‌آورند.

بنابراین فاشیسم نقش خود را در توسعه دیالکتیکی جامعه ایفا می‌کند. جنبش انقلابی قرن بیستم به همان اندازه که جنبش دموکراتیک قرن هجدهم یا جنبش پرولتری قرن نوزدهم بخشی از روند تاریخی بود، واقعاً بخشی از آن است. در واقع، سنتز بعدی از قبل حضور خود را نشان می‌دهد. اعمال غیرمسئولانه قدرت، شورش مردمی را برانگیخته است. می‌توان انتظار داشت که این شورش، شکلی آنارشیستی در انکار خشمگینانه قدرت شخصی به خود بگیرد. با این حال، در پاسخ به قانون اجتناب‌ناپذیر سنتز، شورش مردمی به قدرت به عنوان تنها وسیله خود برای شکست استبداد چنگ می‌زند. اصل فاشیسم، اعمال مسئولانه قدرت توسط رهبر ملی مردمی است که توسط مردم به او اختیار عمل به نام آنها داده شده است. قدرت غیرمسئولانه‌ای که توسط شورش ملی به چالش کشیده می‌شود، سنتز واقعی اقتدار ملی را ایجاد می‌کند که مسئول استفاده از قدرت خود برای ملت است.

پایان مبارزه؟

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

تنها بحث باقی مانده این است که آیا انقلاب بی‌طبقه فاشیسم به فرآیند اجتماعی پایان می‌دهد و دولت بی‌طبقه را کامل می‌کند یا خیر. این موضوع تا حد زیادی باید به آینده موکول شود. می‌توان امیدوار بود که دیالکتیک اکنون از سطح ملت فراتر رفته و به کمال نظم جهانی برسد، یا از حوزه سیاسی به حوزه فرهنگی ارتقا یابد. در هر صورت، منطقی به نظر می‌رسد که انتظار داشته باشیم یک انقلاب بی‌طبقه شانس بسیار بهتری برای ایجاد یک دولت بی‌طبقه داشته باشد تا یک انقلاب طبقاتی آگاهانه مانند کمونیسم، که دولتی را در روسیه شوروی ایجاد کرده است که هنوز به شدت نگران رقابت طبقاتی است و به سرعت استبداد بوروکراتیک خود را از یک اقلیت کمونیست بسیار تصفیه شده ایجاد می‌کند.

همچنین قابل توجه است که هر دولت فاشیستی به شدت نگران ایجاد یک ساختار ارگانیک جامعه و تابع کردن تمام تمایزات طبقاتی مصنوعی به خدمت سربازی بوده است.

این قطعاً به نظر می‌رسد که نشان می‌دهد انقلاب بی‌طبقه به تأسیس دولت بی‌طبقه و در نتیجه به پایان مبارزه برای امتیاز طبقاتی، که مارکس آن را محکوم می‌کرد، منجر می‌شود. چه بسا انقلاب ملی به چیزی دست یابد که انقلاب بین‌المللی مارکسیسم در ایجاد آن شکست خورده است.

در هر صورت، هیچ فاشیستی به دنبال یک «هزاره» یهودی نیست که در آن مبارزه متوقف شود و رکود فرا رسد. برای ما همین بس که باید با شرارت‌های زمان خود دست و پنجه نرم کنیم و در روند تاریخی که هنوز هم بازسازی را برای عصری غرق در مادی‌گرایی کثیف به ارمغان می‌آورد، شرکت کنیم. مبارزه طبقاتی نشانه‌ای از خودخواهی مادی است. اروپای قرون وسطی اهداف و آرمان‌های والاتری را می‌دانست. بیایید به مبارزه طبقاتی پایان دهیم تا انسان غربی بتواند نگاه خود را به چیزهای والاتر معطوف کند. ما به آن مبارزات آینده، آن درگیری‌های بزرگ‌تر که هنوز در راه هستند، درود می‌فرستیم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

محرومان خاک اثر فرانسیس مک‌اووی

تی بسیاری از ما، مانند شما، دهقانان بریتانیا، در مناطق باز متولد و بزرگ شده‌ایم و پیش از آنکه استبداد ویرانگر سرمایه‌داری مدرن آنها را به جستجوی معاش در شهرهای عقیم سوق دهد، لذت بیدار شدن هر روز صبح در هوای پاک با آواز پرندگان، یا صدای باد در درختان، یا درخشش خورشید، یا سوز سرما، یا صدای ملایم باران روی چمن را درک می‌کردیم. ما طبیعت را در تمام حالات و فصولش دوست داشتیم، زیرا بخشی از آن بودیم. ما زندگی‌هایی با نهایت سادگی و بنابراین عمیق‌ترین رضایت را سپری کردیم. بهترین هدایای خداوند به بشریت، یعنی سلامتی و آرامش خاطر، از آن ما بود، زیرا ما هیچ قانونی را، چه انسانی و چه الهی، زیر پا نگذاشتیم. ما از زندگی چیز زیادی نمی‌خواستیم - فقط برای اینکه برای دریافت پاداشی ناچیز کار کنیم و از این طریق به اندازه کافی برای زندگی در سرزمین پدرانمان به دست آوریم.

اما روزهای سیاه بر سر مزارع آمد. ما توسط سیستمی که مردم بریتانیا را در ادارات و کارخانه‌ها جمع می‌کند و کشاورزی را به خارجی‌ها واگذار می‌کند، نابود شدیم. محصولات تولیدی بریتانیا برای مواد غذایی وارداتی.

مهم نیست که چنین سیستمی چقدر به مردم آسیب می‌رساند، چه از نظر جسمی، چه فکری، چه اخلاقی یا ...
اگرچه آنها را در زمان جنگ در معرض خطر قحطی قرار می‌دهد، اما برای برخی یک «پیشنهاد سودآور» است.

و بدین ترتیب ما به شهرهای بزرگ، به بردگی اقتصادی رسیدیم. ما کارمند، کارگر کارخانه، دستیار فروشگاه‌های زنجیره‌ای شدیم، رنگ برنزه صورت‌هایمان را از دست دادیم و زندگی بی‌روح و مضطرب برده‌های مزدی را پیشه کردیم. به ما گفته شد که باید سپاسگزار باشیم و در صورت لزوم برای نعمت‌هایی که دموکراسی بر ما ارزانی داشته است، بجنگیم. دموکراسی‌ای که تجسم حرص و طمع، مادی‌گرایی، ابتذال و استثمار تجاری هر نیاز و غریزه انسانی است. بی‌ارزش کردن انسانیتی که تاکنون در تاریخ، خارج از روسیه شوروی، ناشناخته بوده است. زنده باد «مرد کوچک»، که مانند یک ماشین تولید انبوه استاندارد شده است، انبوه «بابیت‌ها» از آپارتمان‌های خدماتی و حومه شهر، که در «این انگلستان ما» تبلیغ، استثمار و وحشی شده‌اند!

درست است که هنوز همه سرزمین را ترک نکرده‌اند، اما این بازمانده‌ی به‌شدت آزرده تا چه مدت دیگر می‌تواند به مبارزه علیه نظم اقتصادی‌ای ادامه دهد که اساساً خصمانه است و جنگ داخلی کارخانه با مزرعه را به راه می‌اندازد؟ ای دهقانان انگلستان، سرزمین ما برده‌ی سرمایه‌داری صادراتی است که تمام تأکید خود را بر شهرها، صنعتی‌سازی و شهری‌سازی قرار می‌دهد.

چه چیزی می‌تواند به شما ارائه دهد جز تسکین موقت برای آرام کردن فریاد تعداد رو به کاهش شما و به دست آوردن خراج آرای فریب خورده‌تان؟ به شما گفته شده است که کاری برای شما انجام خواهد شد؛ تضمینی که احتمالاً به اندازه شعار «خانه‌هایی مناسب قهرمانان» که خاطره‌ای حقیر است، ارزشمند خواهد بود. وقتی پوچی آن را ثابت کردید، پس به نام مردانگی و سنت‌های بریتانیایی خود، بگذارید برای آخرین بار باشد. اتحادیه بریتانیا سیاستی دارد که شما و بریتانیا را نجات خواهد داد و همه کسانی را که آرزویش را دارند، و لژیون خواهند شد، قادر خواهد ساخت تا به سرزمین پدران خود بازگردند. بدون شک چیزهای زیادی در مورد بی‌اعتباری ما شنیده و خوانده‌اید، اما آیا هرگز فکر نکرده‌اید که ممکن است دلیلی برای این وجود داشته باشد -اینکه ما ممکن است منافعی را به چالش بکشیم که نه مال شما هستند، نه مال ما، و نه مال توده مردم؟ آیا فکر می‌کنید همه این کارزار تحقیر، اینقدر بی‌طرفانه است؟ آیا قرار است دیگر به شما گفته شود که چه بخواهید چه نخواهید، نظرات سیاسی‌تان چه بخواهید و چه نخواهید به فریب «دار و دسته‌های قدیمی» محدود شود؟ خودتان سیاست ما را قضاوت کنید، همانطور که بر شما تأثیر می‌گذارد، بدون هیچ گونه تحریک خائنانه از سوی مطبوعات ارزان. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

خواهید دید که ما ملی‌گرایانی پرشور هستیم که کاملاً به رفاه خاک بریتانیا متعهدیم. صنعت نیز رونق خواهد گرفت، زیرا با پولی که اکنون خارجی‌ها را تأمین مالی می‌کند، کمک خواهد شد، اما نه به قیمت از دست رفتن کشاورزی. به جای اقتصاد نامتوازن و ضداجتماعی امروزی، تعادلی عادلانه و سالم برقرار خواهد شد.

ما تبعیدیان از روستاها به اندازه هر یک از شما خاک را دوست داریم. گفتن اینکه ما هدف، استبداد است. ما حتی اگر بخواهیم، نمی‌توانیم بر مردم بریتانیا استبداد کنیم.

مرگ روستاها، مرگ ملت را نوید می‌دهد، زیرا از خاک، تمام حیات، چه مادی و چه معنوی، سرچشمه می‌گیرد. شما که به طور غریزی این حقایق را درک می‌کنید، باید بدانید که ما که آنها را بر پرچم‌های خود نصب می‌کنیم، گمراه نیستیم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اقتصاد شرکتی نوشته‌ی
ای. ریون تامسون

الف فروپاشی نظام اقتصادی کنونی، مشکل بزرگی را برای دنیای مدرن ایجاد کرده است. ما دیگر نمی‌توانیم سیستمی را تحمل کنیم که اکثر ما را در میان بیشترین فراوانی که بشر تاکنون شناخته است، به فقر محکوم می‌کند، میلیون‌ها نفر را از حق امرار معاش محروم می‌کند و خطر جنگ را در مبارزه بین‌المللی برای انقباض بازارهای جهانی، هر چه بیشتر نزدیک‌تر می‌کند. علت این فروپاشی جهانی چیست؟ کجا اشتباه کرده‌ایم؟

پیش از آنکه بتوانیم علت این مشکل را به طور کامل درک کنیم، باید ماهیت سه‌گانه‌ی جامعه‌ی سازمان‌یافته را به شرح زیر بررسی کنیم:

- یک دولت مرکزی که اختیار برنامه‌ریزی و هدایت زندگی ملی را داشته باشد.
- تعدادی از گروه‌های اجتماعی با اهداف و منافع مختلف.
- انبوهی از افراد که از قدرت ابتکار و کارآفرینی برخوردارند.

نظریه اقتصادی کلاسیک قرن نوزدهم تقریباً به طور کامل به جنبه سوم و کم‌سازمان‌یافته جامعه می‌پرداخت و از دخالت دولت یا گروه در امور اقتصادی بیزار بود. در دوران اولیه کمبود نسبی، ممکن است توجیهی برای این دیدگاه وجود داشته باشد، زیرا ابتکار و سرمایه‌گذاری فرد در آن زمان از اهمیت حیاتی در توسعه قدرت‌های نهفته تولید و پیشبرد اختراعات فنی برخوردار بود. بدیهی است که اگر بیشترین میزان ممکن از آزادی اقتصادی به فرد اعطا شود، قدرت ابتکار و سرمایه‌گذاری خود را به بهترین نحو توسعه خواهد داد و این دقیقاً همان چیزی است که اقتصاددانان مکتب منچستر هنگام دفاع از «لسه‌فر» و تجارت آزاد خواستار آن بودند.

فارغ از مزایای آزادی اقتصادی در حل مشکل کمبود، این امر در عصر وفور نعمت به تهدیدی مثبت برای رفاه اجتماعی تبدیل شده است. نیازی به محکوم کردن نظریه اقتصادی کلاسیک به این عنوان نیست، اما باید بدانیم که هیچ «قانون» مطلق اقتصادی مستقل از سازمان اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون شک نظام فردگرا در عصر کمبود نعمت بسیار ضروری بود و باید از مکتب منچستر برای حل مشکل تولید تشکر کنیم، اما اکنون زمان یک نظام اقتصادی جدید مطابق با نیازهای عصر جدید فرا رسیده است. بنگاه‌های اقتصادی فردی که با آزادی کامل استثمار تشویق می‌شوند، به کمبود نعمت پایان داده‌اند، اما کاملاً ناتوان از توزیع فراوانی‌ای هستند که ایجاد کرده‌اند به طور کلی. تولید در ذات خود یک فرآیند فردی یا حداکثر گروهی است: از سوی دیگر، توزیع بر اساس نیازهای کل جامعه است و بدیهی است که بدون برنامه‌ریزی اجتماعی آگاهانه نمی‌تواند موفق شود.

سوسیالیسم و جنگ طبقاتی

از آنجایی که فردگرایی اکنون دوران مفید بودن خود را پشت سر گذاشته و به یک خطر واقعی برای پیشرفت اقتصادی تبدیل شده است، زمان آن رسیده است که تمرکز منافع اقتصادی را به گروه اجتماعی، اگر نه به کل ملت، معطوف کنیم. تاکنون کسانی که با بیشترین شدت به سیستم فعلی حمله کرده‌اند و اصطلاحات جمعی مانند «سوسیالیست» یا «کمونیست» را برگزیده‌اند، هرگز واقعاً

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فراتر از ملاحظات گروهی. علیرغم ادعای پرطمطراق آنها مبنی بر «ملی کردن» ابزار تولید، اساس جذابیت سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در اغراق در تمایز طبقاتی و اصرار بر «جنگ طبقاتی» نهفته است. واضح است که چنین دکترین طبقاتی-آگاهانه‌ای به قلمرو گروه اجتماعی تعلق دارد و نمی‌تواند به هیچ درکی از کل جامعه به عنوان یک موجود زنده و ارگانیک منجر شود. در واقع، تأکید سوسیالیست‌ها بر انترناسیونالیسم و انکار میهن‌پرستی توسط آنها، ناتوانی آنها را در درک پیامدهای کامل سازمان اجتماعی، که باید بسیار فراتر از ملاحظات طبقاتی به تحقق هدف ملی منجر شود، تأیید می‌کند. «خلاف واقع» نهایی زمانی حاصل می‌شود که رژیم شوروی در روسیه ادعا می‌کند که «دیکتاتوری پرولتاریا» است، زیرا این امر به معنای تسلط دائمی و آگاهانه یک گروه بر زندگی ملی است.

در واقع، جنگ طبقاتی در عصر فراوانی به پوچی محض تبدیل می‌شود، زیرا چه هدفی می‌تواند در مبارزه بین طبقات وجود داشته باشد وقتی که برای همه به وفور وجود دارد؟ جنگ طبقاتی چیزی بیش از یک یادگار وحشتناک از عصر کمبود نیست که تنها به دلیل ناکارآمدی سیستم اقتصادی فعلی ما می‌تواند تا عصر حاضر ادامه یابد. مشکل توزیع را حل کنید، جنگ طبقاتی به پایان می‌رسد. در هر صورت، تفکیک جامعه به طبقات متخاصم تا حد زیادی یک اختراع مصنوعی کارل مارکس است، زیرا تمایز طبقات مالک و استثمار شده، با پیچیده‌تر شدن زندگی مدرن، دشوارتر و دشوارتر می‌شود.

کارل مارکس هیچ تصوری از شرکت‌های سهامی بزرگی که مالکیت را بین تعداد زیادی از افرادی که معمولاً امرار معاش خود را در صنعت به دست می‌آورند، تقسیم می‌کنند، نداشت؛ و همچنین پیش‌بینی نمی‌کرد که تعداد زیادی از سازمان‌دهندگان و مهندسان، کارشناسان و تکنسین‌ها، که به دلیل توسعه صنعت مدرن بین کارفرمایان و کارگران قرار می‌گیرند، چه کسانی خواهند بود.

حتی اگر تقسیم جامعه به کارفرمایان و کارگران را بپذیریم، لزوماً به این معنی نیست که منافع آنها در تضاد است. درست است که هم کارفرمایان و هم کارگران خود را ارتش‌های مخالف با منافع متضاد می‌دانند، اما این امر ناشی از ناتوانی در درک مزایای سازماندهی جمعی برای هر دو طرف است. در مورد هر بنگاه اقتصادی، بدیهی است که منافع کارفرما و کارگران در تضاد است و اگر کارگران دستمزدهای بسیار بالایی مطالبه کنند، هیچ سودی برای کارفرما باقی نمی‌ماند، در حالی که اگر کارفرما بتواند دستمزدها را به زور کاهش دهد، از سود بالاتری برخوردار خواهد شد. با این حال، این بدان معنا نیست که کارفرمایان و کارگران به طور کلی می‌توانند به طبقه خود به هزینه دیگری سود برسانند. در واقع، در عصر فراوانی، مانند زمان حال، منافع کارگران و کارفرمایان دست در دست هم پیش می‌رود. بدیهی است که نیاز صنعت مدرن به بازارهای بزرگ و رو به گسترش است. تلاش برای یافتن این بازارها در تجارت بین‌المللی خیالی، در سال‌های اخیر به طرز ناامیدکننده‌ای شکست خورده است، و در نتیجه اکنون صنعتگران بیشتر و بیشتر به بازار داخلی روی می‌آورند.

با این حال، واضح است که قدرت خرید بازار داخلی تا حد زیادی توسط نرخ دستمزد تعیین می‌شود، به طوری که در واقع به نفع کارفرما شده است که کارگران دستمزد بالاتری دریافت کنند تا بتوانند محصولات صنعت مدرن را خریداری کنند.

مطمئناً کارگران سوسیالیست اعتقاد خود به جنگ طبقاتی را تا جایی گسترش نخواهند داد که از افزایش دستمزدها خودداری کنند، زیرا این امر به نفع کارفرمایان خواهد بود!

مفهوم شرکت

بنابراین می‌بینیم که سیستم اقتصادی فعلی به این دلیل شکست خورده است که بیش از حد بر منافع فرد تأکید کرده است، اما دکترین سوسیالیستی و کمونیستی نیز به همان اندازه مقصر هستند زیرا گروه اجتماعی را به قیمت جامعه به عنوان یک کل، برتر می‌دانند. فاشیسم به گزینه سوم روی می‌آورد و اصرار دارد که جامعه را به عنوان یک دولت شرکتی سازمان‌یافته واحد در نظر بگیرد که توسط یک دولت مرکزی با اختیارات کافی کنترل و برنامه‌ریزی می‌شود. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO علامت‌های تجاری*******

Machine Translated by Google

اقتدار بر فرد و گروه برای محافظت از رفاه عمومی کل و پیشبرد هدف ملی. این مفهوم مشترک ملت به عنوان یک ارگانیسم از مرتبه بالاتر است، اما اساساً شبیه بدن انسان است که اندام‌ها و کارکردهای آن در خدمت یک هدف جمعی است.

این اساس اساسی سازمان رژیم فاشیستی در ایتالیا است که روابط کارفرمایان و کارگران ایتالیایی را در راستای منافع مشترک طبق قوانین منشور معروف کار تنظیم می‌کند.

چنین سیستمی، مبتنی بر مفهوم کاملاً جدیدی از هدف اقتصادی، به علم جدیدی برای تعدیل اقتصادی با نیازهای اجتماعی نیاز دارد. من معتقدم که این علم اقتصادی جدید در این کشور که مدت‌ها مرکز تجاری جهان بوده است، تدوین خواهد شد. نادیده گرفتن این واقعیت که هم ایتالیا و هم آلمان، اولین کشورهایی که قانون اساسی سیاسی فاشیستی را اتخاذ کردند، بیشترین مشکل را در توسعه جنبه اقتصادی رژیم خود داشته‌اند، بیهوده خواهد بود، اگرچه هر دو بسیار بهتر از کشورهای دموکراتیک به فشار رکود جهانی پاسخ داده‌اند. باید به یاد داشته باشیم که اگرچه دموکراسی و اصول لیبرال ابتدا به فرانسه و قاره اروپا آمدند، اما در بریتانیا بود که پیامدهای اقتصادی لیبرالیسم توسط مکتب منچستر فردگرایان تدوین شد. از آنجایی که بریتانیا بود که این نظریه اقتصادی خطرناک و تقریباً فاجعه‌بار را به جهان ارائه داد، واضح است که وظیفه بریتانیا این خواهد بود که اصول جدید فاشیسم را در حوزه اقتصادی به کار گیرد و ساختار تجاری آینده‌ای را ایجاد کند که جایگزین بقایای بی‌اعتبار تجارت آزاد لیبرال شود.

اصول شرکتی

بحث حاضر نمی‌تواند مبنای چنین علمی را مطرح کند، اما اصول خاصی از اقتصاد شرکتی، در تضاد با فردگرایی امروزی، خود را نشان می‌دهند. به جای «انسان اقتصادی» که خودخواهی شخصی‌اش اساس اساسی مکتب قدیمی بود، «جامعه اقتصادی» خواهیم داشت که فرد برای آن به خدمت میهن‌پرستانه مشغول می‌شود. به جای طبقات مختلف مردم که برای محافظت از «منافع» مشترک خود با هم متحد می‌شوند، گروه‌های شغلی خواهیم داشت که در خدمت عملی به کل جامعه با هم متحد می‌شوند. به جای رقابت افراد برای امرار معاش، که هر کدام علیه همه و شیطان عقب می‌ماند، همکاری افراد برای منفعت مشترکشان را خواهیم داشت.

چگونه این اصول باید به اجرا درآیند؟ اول از همه، بدون شک با اعمال اقتدار. انضباط و کنترل باید در هرج و مرج امور اقتصادی کنونی اعمال شود.

وحشت‌های نظام کنونی که آتش جنگ طبقاتی را شعله‌ورتر می‌کند و به مبلغ سوسیالیست بهانه‌ای برای حمله به «سرمایه‌داری» می‌دهد، تا حد زیادی ناشی از اعمال بی‌مورد قدرت اقتصادی توسط فرد قدرتمندی است که دارایی یا سرمایه کافی برای اعمال نفوذ قابل توجه بر امور تجاری و در نتیجه پیشبرد منافع خود با روش‌های ناعادلانه را جمع‌آوری کرده است. در نظام فاشیسم، به هیچ فردی اجازه داده نمی‌شود که از دارایی خود به این معنا به عنوان وسیله‌ای برای اعمال قدرت به نفع خود استفاده کند. «قدرت» انحصار دولت است.

در اینجا پاسخ کاملی به سوسیالیستی داریم که خواستار لغو سرمایه خصوصی و ملی شدن ابزار تولید است. درست است که سرمایه‌دار خصوصی در گذشته از کنترل خود بر سرمایه برای پیشبرد منافع خود سوءاستفاده کرده است، اما این امر لغو مالکیت خصوصی را توجیه نمی‌کند، بلکه کنترل استفاده از آن را برای جلوگیری از اقدامات ضد اجتماعی توجیه می‌کند. حقیقت این است که سوسیالیست چیزی بیش از یک بورژوای ناراضی نیست که به ثروت و قدرت سرمایه‌دار حسادت می‌کند. او تلویحاً این اصل بورژوازی را می‌پذیرد که مالک می‌تواند هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

او با دارایی‌های خودش خوشش می‌آید و از این رو نمی‌تواند جایگزینی برای استثمار سرمایه‌داری جز مصادره‌ی گسترده پیدا کند، که سرمایه‌دار خوب را با سرمایه‌دار بد در هم می‌کوبد. فاشیسم اذعان می‌کند که سرمایه و پول به افراد قدرتی بخشیده‌اند که در گذشته از آن سوءاستفاده کرده‌اند، و از رأی‌دهندگان اقتدار و ابزار کافی برای مقابله با قدرتمندترین منافع واگذار شده در سرزمین را مطالبه می‌کند. همانطور که اسوالد مازلی به روشنی بیان کرده است، «در سرمایه‌داری، سرمایه از ملت برای اهداف خود استفاده می‌کند: در فاشیسم، ملت از سرمایه برای اهداف خود استفاده می‌کند.»

واضح است که غیرممکن است که دولت، هر چقدر هم قدرتمند و کارآمد، برنامه‌ریزی دقیق امور اقتصادی کل ملت را بر عهده بگیرد. این به منزله‌ی انکار هرگونه سازماندهی گروهی است که بخش اساسی از بدنه‌ی سیاسی سالم است و تمایل دارد تهدید فعلی بوروکراسی را که به سرعت در حال اجتماعی شدن این کشور است، تداوم و تشدید کند. سوسیالیست‌ها و محافظه‌کاران به طور یکسان در افزایش قدرت و نفوذ وایت‌هال، که به سرعت در حال تبدیل شدن به «استبداد جدید» است که لرد رئیس دیوان عالی، هاوارت، پیش‌بینی کرده است، رقابت می‌کنند. در دوران فاشیسم، بخش زیادی از این کنترل بوروکراتیک بار دیگر در امتداد خطوط جدید سازماندهی عملکردی به شرکت‌هایی که صنایع و گروه‌های اصلی صنایع کشور را کنترل می‌کنند، واگذار خواهد شد. شرکت‌های کشاورزی، ماهیگیری، حمل و نقل، معدن و پزشکی جای وزارتخانه‌ها را در وایت‌هال خواهند گرفت و توسط مردانی که در صنعت و حرفه خود پیشرفت کرده‌اند، اداره خواهند شد و برای کنترل آن بسیار مناسب‌تر از هر مقام دولتی دائمی خواهند بود. این نهادهای جدید خودگردانی صنعتی جایگزین خودگردانی محلی خواهند شد که در مواجهه با سرعت ارتباطات مدرن و برنامه‌ریزی گسترده‌تر خدمات عمومی، به سرعت در حال منسوخ شدن است. به این ترتیب، سازماندهی گروهی از مبنای ساختاری سفت و سخت‌تر گذشته به مبنای عملکردی انعطاف‌پذیرتر آینده تبدیل خواهد شد.

به شرکت‌ها اختیار بسیار زیادی برای حل و فصل تمام مسائل داخلی مربوط به صنایعی که کنترل می‌کنند داده خواهد شد و کارفرمایان، کارگران و مصرف‌کنندگان همگی در شورای شرکت نماینده خواهند داشت. کارفرمایان از طریق فدراسیون کارفرمایان و کارگران از طریق اتحادیه کارگری خود نمایندگی خواهند داشت، در حالی که دولت نمایندگان مصرف‌کنندگان را برای نظارت بر منافع عموم مردم و سایر شرکت‌هایی که به طور خاص به محصول علاقه‌مند هستند، منصوب خواهد کرد. شرکت موظف است استانداردهای دستمزد و شرایط کار را برای صنعت بین کارفرمایان و کارگران و همچنین قیمت‌ها و شرایط رقابت بین کارفرمایان و مصرف‌کنندگان تعیین کند. تمام توافقات انجام شده از نظر قانونی برای کل صنعت الزام‌آور خواهد بود و هر کارفرما یا کارگری که آنچه را که در واقع آیین‌نامه شرکت است، نقض کند، مرتکب جرمی خواهد شد که می‌توان او را به دادگاه کشاند. در واقع از فدراسیون کارفرمایان و اتحادیه کارگری انتظار می‌رود که نظم و انضباط را در بین اعضای خود که ۱۰۰٪ صنعت مورد نظر را تشکیل می‌دهند، حفظ کنند. با چنین ابزار کافی برای داوری، اعتصاب و تعطیلی کارخانه، البته، ممنوع خواهد بود، اما کارفرمایان، کارگران یا مصرف‌کنندگان می‌توانند از وزیر شرکت‌ها که در شورا با نمایندگان همه شرکت‌های صنعتی تشکیل جلسه می‌دهد، برای تصمیم‌گیری عادلانه‌ای که با رویه عمومی صنعتی و رفاه ملی مطابقت داشته باشد، درخواست تجدیدنظر کنند. مشاهده خواهد شد که با این واگذاری اختیار و خودمختاری به شرکت‌ها، قوه مقننه مرکزی از حجم زیادی از قوانین تفصیلی که در حال حاضر مانع کار پارلمان می‌شود، خلاص خواهد شد.

استفاده از سازمان شرکتی

تا اینجا، اقتصاد جدید ممکن است یک مفهوم جدید و جالب به نظر برسد، اما از نظر عملی جای تردید دارد. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک*******

Machine Translated by Google

ارزش جبران پیچیدگی قابل توجه آنها را دارد. با این حال، چنین سیستمی صرفاً به عنوان یک تمرین فکری ابداع نشده است، بلکه درست در جایی که سیستم فعلی به ویژه ضعیف است، مزایای عظیمی دارد. به عنوان مثال، بیایید بدترین مشکل را در نظر بگیریم، یعنی فقر در میان فراوانی، که ناشی از چیزی است که محافظه‌کاران قبلاً آن را «تولید بیش از حد» می‌نامیدند، اما می‌توان آن را «مصرف ناکافی» توصیف کرد. بدیهی است که این نقص در سیستم فعلی تنها با ایجاد استاندارد زندگی بسیار بالاتر، زمانی که مردم قادر به مصرف تولید عظیم علم و تکنیک مدرن باشند، قابل اصلاح است. متأسفانه، سیستم فردگرا به دلیل رقابت شدید برای فروش کالاها در بازاری که از قبل بیش از حد موجودی دارد، قدرت خرید را چه به صورت دستمزد و چه به صورت سود در دوره فراوانی کاهش می‌دهد، که تولیدکنندگان را مجبور می‌کند قیمت‌ها را در تلاشی بی‌رحمانه برای تصرف بازار کاهش دهند. با این حال، تحت فاشیسم، قیمت‌ها و شرایط رقابت کنترل خواهند شد و هیچ تولیدکننده‌ای مجاز نخواهد بود که کارگران خود را برخلاف مقررات شرکت خود به کار گیرد تا از رقبای خود پیشی بگیرد. نه تنها با این روش می‌توان جلوی کاهش قدرت خرید را گرفت، بلکه می‌توان با اقدام هماهنگ در کل حوزه صنعت، کل سیستم دستمزد را به طور دائم افزایش داد. بدیهی است که چنین اقدامی کاملاً درست است و توسط چندین چهره سیاسی در سال‌های اخیر مورد حمایت قرار گرفته است، اما متأسفانه تحت سیستم فردگرایانه فعلی قابل اجرا نیست، زیرا اگر هر کارفرمایی آنقدر احمق باشد که بخواهد دستمزد کارگران خود را به خاطر بهبود ملی افزایش دهد، به زودی رقبای غیرمیهن‌پرست زیادی پیدا خواهد کرد که رقبای خود را کنار گذاشته و او را از بازار بیرون خواهند کرد. تنها تحت نظم و کنترل رژیم فاشیستی سازمان‌یافته است که چنین سیاستی می‌تواند با موفقیت اجرا شود.

به همین طریق می‌توان بلای بزرگ بیکاری را نیز درمان کرد، زیرا بدیهی است که این صرفاً نتیجه فقدان کامل سازماندهی در اقتصاد ملی فعلی ماست.

در هر زمانی در این کشور باید مقدار مشخصی کار، که بر حسب نفر-ساعت محاسبه می‌شود، وجود داشته باشد که باید انجام شود، و تعداد مشخصی کارگر که مایل و مشتاق انجام این کار باشند.
مطمئناً می‌توان با تنظیم مجدد ساعات کار، کار را بین کل کارگران تقسیم کرد، همانطور که در حال حاضر در ایتالیا انجام می‌شود، جایی که هفته کاری ۴۰ساعته در حال معرفی است. در واقع، دولت فاشیستی در این کشور ترجیح می‌دهد به جای کاهش ساعات کار، به دنبال راه حل مفیدتری در راستای افزایش سطح زندگی مردم باشد، اما در هر صورت، مشکل بیکاری به طور کامل و دائمی در سازماندهی یک دولت شرکتی برنامه‌ریزی شده حل می‌شود.

عملکرد امور مالی

یکی از نقص‌های اصلی سیستم فعلی، عدم موفقیت آن در القای هدف عملکردی خدمت به کل جامعه به مشاغل و حرفه‌های مختلف جامعه بوده است. این امر منجر به بدترین نتایج در حوزه مالی شده است، جایی که قدرت پول به طرز شرم‌آوری توسط بانکداران و سرمایه‌داران برای منافع شخصی خود مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. در واقع، اغراق نیست اگر بگوییم که این کشور، مانند بسیاری دیگر، تحت سلطه دیکتاتوری مالی سطح بالا است که بسیار بیشتر به بازده سودآور بازار اوراق قرضه خارجی علاقه‌مند است تا رفاه مردم بریتانیا. اولین و فوری‌ترین وظیفه دولت فاشیستی، فروپاشی این دیکتاتوری مالی بین‌المللی فعلی و جایگزینی آن با یک رژیم مقتدر خواهد بود که توسط ملت توانمند شده باشد تا یک هدف عملکردی و اجتماعی را حتی بر قدرتمندترین منافع کشور تحمیل کند.

کارکرد پول، که در حال حاضر اغلب فراموش می‌شود، تسهیل تبادل کالا و خدمات است. این واقعیت که ما مبادله کالاهای خود را بسیار دشوار می‌بینیم، نشان می‌دهد. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

و خدمات امروز، نشانه‌ی روشنی از شکست امور مالی در انجام وظیفه‌ی اصلی خود در قبال جامعه است. هر چقدر هم که تکنسین‌ها و مخترعان ما ماهر و مبتکر باشند، سطح زندگی مردم نمی‌تواند به سطح بالاتری ارتقا یابد، مگر اینکه پول کافی و سایر وسایل مبادله به گردش درآیند. در غیر این صورت، تنها نتیجه‌ی اختراع و عقلانی‌سازی صنعت، بیکار کردن تعداد بیشتری از افراد خواهد بود. در حال حاضر، ما از محدودیت بسیار جدی پول رنج می‌بریم که توسط بانک‌ها در راستای سیاست کاهش تورم انجام می‌شود. دلیل این سیاست دو چیز است. اول، نوعی محافظه‌کاری ذاتی وجود دارد که هنوز به استاندارد طلا به عنوان آخرین یادگار عصر مبادله‌ی پایاپای چسبیده است.

ثانیاً، سرمایه‌داران متوجه می‌شوند که محدودیت در مقدار کالایی که با آن تجارت می‌کنند، آن را ارزشمندتر و خودشان را قدرتمندتر می‌کند. به این دو دلیل، مقدار پول در گردش، آنطور که باید، با حجم تولید بالقوه در کشور تطبیق داده نمی‌شود، بلکه به نسبتی از ذخایر یک فلز گرانبهای خاص، یعنی طلا، در خزانه‌های بانک مرکزی محدود می‌شود. واضح است که ذخایر موجود این فلز کاملاً بی‌ربط به مشکل توزیعی است که امور مالی باید حل کند، و در واقع مقدار طلا در کل جهان به طرز رقت‌انگیزی برای تأمین مالی قدرت‌های عظیم تولید صنعت مدرن ناکافی است. با این حال، به جای گسترش ارز و اعتبار برای برآوردن نیازهای توسعه صنعتی، اربابان مالی ما تلاش می‌کنند با محدود کردن تولید به محدودیت‌های تعیین شده توسط ذخایر طلای جهانی، به استاندارد طلا بازگردند. بدون شک با این روش‌ها، سرمایه‌داران بین‌المللی کنترل خود را بر امور جهان حفظ و گسترش می‌دهند، اما تنها به قیمت محکوم کردن بخش بزرگی از جهان به فقر در میان فراوانی.

دولت فاشیستی بر لغو این سلطه غیرطبیعی بخش مالی بر صنعت اصرار خواهد ورزید. باید کاملاً روشن شود که بخش مالی وظیفه خدمت به صنعت را دارد و به هیچ وجه برای آن حکومت صنعتی که غصب کرده است، مناسب نیست. نه تنها باید به تشویق تولید خارجی در رقابت با تولید خودمان از طریق شناورهای خارجی شهر لندن پایان داده شود، بلکه سرمایه‌داران و بانکداران ما باید مجبور شوند با مشکل توزیع که در گذشته پیوسته از آن غافل بوده‌اند، روبرو شوند. ما قبلاً اشاره کرده‌ایم که آینده تجارت ما در احیای بازار داخلی نهفته است و بخش مالی اکنون باید توجه خود را به ابزارهایی برای ایجاد این احیا با افزایش قدرت خرید مردم معطوف کند.

این امر مستلزم گسستی عظیم و انقلابی از تمام سنت‌های مقدس کسب‌وکار بانکی است، زیرا ویژگی اساسی مشکل این است که شامل تأمین مالی مصرف می‌شود. تاکنون بانکداران عملیات خود را کاملاً به تأمین مالی تولید در حوزه تجاری محدود کرده‌اند، زیرا کسب‌وکار پرداخت اقساطی واقعاً مصرف را تأمین مالی نمی‌کند، زیرا صرفاً قدرت خرید آینده را به خاطر فروش فوری رهن می‌کند.

ما باید روشی برای تأمین مالی سطح بالاتری از دستمزدها و حقوق‌ها پیدا کنیم تا قدرت تولید آزاد شود. البته در حال حاضر، در یک سیستم فردگرا که درگیر رقابت شدید است، هرگونه اقدام از این دست غیرممکن است و هر کارفرمایی که به بانک خود مراجعه کند و درخواست اضافه برداشت برای پرداخت دستمزدهای بالاتر کند، به حق به عنوان یک دیوانه محکوم خواهد شد، زیرا او هیچ تضمینی نمی‌تواند بدهد که رقبایش نیز همین کار را انجام دهند یا دستمزدهای خود را برای تصاحب بازار از او کاهش ندهند. لرد بیوربروک که بارها از نرخ‌های دستمزد بالاتر حمایت کرده است، هرگز نتوانسته است بر این مشکل اساسی غلبه کند.

با این حال، اقتصاد شرکتی یک راه حل فوری ارائه می‌دهد، دقیقاً به همین منظور
شرکت‌ها باید نرخ دستمزد و شرایط کار را کنترل و تنظیم کنند، به طوری که اگر فاشیست
اگر دولت سیاست افزایش دستمزدها را در پیش می‌گرفت، دیگر جای هیچ گونه تردیدی در مورد شرکت‌های غیرمیهن‌پرست یا تحت کنترل بیگانگان که برای سوءاستفاده از رقبای خود دست به کار می‌شدند، وجود نداشت؛ همه ...

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مجبور به رعایت همان استانداردها بود. اگر کارفرما به بانک خود مراجعه می‌کرد و برای اجرای بخش مربوط به خود در برنامه، درخواست اضافه برداشت می‌کرد، بانکدار در ملزم کردن او مشکلی نداشت، زیرا می‌دانست که افزایش قدرت خرید کل جامعه منجر به افزایش سفارشات و رونق بیشتر برای شرکت خاصی که با آن تجارت می‌کرد، خواهد شد. به این ترتیب است که فاشیسم سطح زندگی مردم را بالا می‌برد و حجم بیشتری از پول و اعتبار را که برای تأمین مالی افزایش قدرت تولیدی صنعت ضروری است، در گردش قرار می‌دهد.

واضح است که این سیاست انبساط پولی باید شامل گسست کامل از استاندارد طلا باشد و منتقدان محافظه‌کارتر ممکن است در نتیجه نگران ثبات ارز باشند.

با این حال، فاشیسم خاطرنشان می‌کند که پول در واقع مطالبه کالا و خدمات است و هیچ فردی با عقل سلیم خود واقعاً به بانک نمی‌رود و در ازای اسکناس‌هایش شمش طلا مطالبه نمی‌کند: او کاملاً راضی است اگر بتواند پول خود را با کالاها و خدماتی که به آنها نیاز دارد، مبادله کند. اکنون بدیهی است که در حال حاضر کالاها و خدمات زیادی در این کشور موجود است: در واقع انبارهایی پر از کالا و بیش از دو میلیون نفر از هموطنان ما خدمات خود را بیهوده ارائه می‌دهند. تا زمانی که اسکناس‌هایی منتشر نکنیم که تحت پوشش کالاها و خدمات موجود نباشند، هیچ خطر تورمی وجود نخواهد داشت. بنابراین فاشیسم ارز را بر اساس گسترده کل منابع تولیدی ملت بنا خواهد کرد، نه بر پایه باریک و ناامن طلا در بانک انگلستان.

امپراتوری خودکامه

تنها انتقاد معتبر از این سیاست سازماندهی شرکتی صنعت، که سطح زندگی کل مردم را بالا می‌برد، در این استدلال نهفته است که این کشور تا حد زیادی به تجارت خارجی خود وابسته است و بنابراین نمی‌تواند سطح زندگی بالاتری نسبت به رقبای خود در بازارهای جهانی داشته باشد. با این حال، این استدلال را می‌توان با اشاره به مثال هنری فورد، که ارزان‌ترین ماشین موتوری جهان را با بالاترین دستمزد تولید کرد، رد کرد. او به لطف بازار داخلی عظیم در آمریکا توانست این کار را انجام دهد، که به او امکان داد روش‌های تولید انبوه را معرفی کند و به طور مطلوب در بازارهای کشورهایی با سطح زندگی بسیار پایین‌تر رقابت کند. در واقع ما بازارهای خود را در خارج از کشور از دست می‌دهیم، نه به این دلیل که کالاهای ما گران‌تر از کالاهای رقبای ما هستند، بلکه به این دلیل که این بازارها توسط موانع تعرفه‌ای غیرقابل عبور به روی ما بسته می‌شوند، که در پشت آنها صنایع بومی به سرعت در حال توسعه هستند. هر چقدر هم که کالاهای ما ارزان شوند، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که کشورهای دیگر صنایع خود را خراب کنند و مردم خود را برای خرید آنها بیکار کنند. در هر صورت، مردمان شرقی، مانند ژاپنی‌ها، می‌توانند وقتی مسئله نرخ دستمزدها در نظر گرفته شود، به طرز ناامیدکننده‌ای از ما پیشی بگیرند.

تجارت صادراتی در هیچ موردی برای رفاه یک کشور ضروری نیست، زیرا به معنای ارسال کالاها به خارج از کشور برای مصرف خارجی‌ها است، به جای اینکه آنها را در داخل کشور نگه دارد تا سطح زندگی مردم خود را افزایش دهد. در درازمدت، فقط اشراف مالی شهر لندن از مازاد صادرات سود می‌برند، زیرا بر اساس این مازاد است که آنها وام‌های خارجی بزرگی را ارائه می‌دهند و از آن چنین کمیسیون‌های هنگفتی دریافت می‌کنند. صادرات فقط برای پرداخت هزینه واردات ضروری توجیه‌پذیر است و واردات این کشور می‌تواند با حذف تمام کالاهای وارداتی که می‌توانیم در داخل تولید کنیم، تا حد زیادی کاهش یابد. این یک واقعیت شرم‌آور است که مقادیر زیادی از کالاهای تولیدی به این کشور وارد می‌شود که می‌توانند به خوبی در اینجا تولید شوند و هیچ بهانه‌ای برای غفلت ما از کشاورزی داخلی صرفاً به این دلیل که منابع ما برای تغذیه کل جمعیت ما کافی نیست، وجود ندارد. ما باید حداقل حداکثر محصولات داخلی را قبل از رفتن به ... تولید کنیم. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO علامت‌های تجاری*******

Machine Translated by Google

برای بقیه در خارج از کشور.

حتی پس از اینکه ما حداکثر تنوع کالاها را در این کشور تولید کردیم، انکار این نکته که نمی‌توانیم خود را کاملاً خودکفا کنیم، بیهوده خواهد بود، اما از سوی دیگر، محصولات بسیار کمی وجود دارند که ما به آنها نیاز داریم و نمی‌توان آنها را در جایی در امپراتوری بریتانیا یافت.

فاشیسم یک سیاست محدود به انگلستان کوچک نیست، بلکه یک طرح بزرگ امپراتوری برای توسعه خودکامه به کل امپراتوری ارائه می‌دهد. سهم بسیار بیشتری از بازار داخلی رو به گسترش به قلمروها نسبت به آنچه در اتاوا ارائه شد، ارائه خواهد شد، زیرا رقابت خارجی کاملاً حذف خواهد شد. شکی نیست که امپراتوری به عنوان یک کل کاملاً مایل به همکاری در چنین سیستم اقتصادی خواهد بود، که یک امپراتوری کاملاً خودکفا را تشکیل می‌دهد که از اثرات بحران‌ها و رکودهای جهانی مصون است و قادر به ایجاد سطح بالاتری از زندگی نسبت به آنچه تاکنون شناخته شده است، خواهد بود.

در نهایت، باید تصور کنیم که اصول شرکتی فاشیسم در تجارت بین‌المللی اعمال می‌شود.
دیگر به واردکننده اجازه داده نخواهد شد که در هر بازاری که مناسب می‌داند خرید کند، بلکه موظف خواهد بود از طریق یک هیئت تجارت خارجی که از قدرت خرید ملت به عنوان وسیله‌ای برای به دست آوردن بازارهای صادراتی استفاده می‌کند، فعالیت کند. فاشیسم از همان ابتدا سیاستی را اتخاذ خواهد کرد که بریتانیا از کسانی که از بریتانیا خرید می‌کنند، می‌خرد و اگر هر کشور خارجی بخواهد کالاهایی را که ما فاقد آن هستیم به ما بفروشد، ملزم به پذیرش کالاهای ما در عوض خواهد بود. همانطور که سایر کشورها روش‌های مشابهی را اتخاذ می‌کنند، در نهایت به یک سیستم کلی مبادله سازمان‌یافته از کشوری به کشور دیگر خواهیم رسید که تنها وسیله عملی تجارت بین‌المللی برنامه‌ریزی‌شده، عاری از دسیسه‌های مالی بین‌المللی و اوراق قرضه رباخواری بین‌المللی است.

نظم جهانی شرکت‌ها

نباید فرض کرد که فاشیسم به معنای ملی کاملاً خودمحور است. مطمئناً یکی از ویژگی‌های اساسی فلسفه فاشیسم، اولویت دادن به کشور خود است، اما عجولانه خواهد بود که با این حساب فرض کنیم فاشیسم به معنای رقابت ملی است و ممکن است به دلایل اقتصادی به جنگ منجر شود. برعکس، یک خطر بسیار جدی سیستم فعلی این است که مبارزه روزافزون برای بازارهای جهانی ممکن است به جنگ منجر شود. در واقع، در خاور دور، جنگ‌هایی برای بازارها رخ داده است و قدرت‌های اروپایی تنها با دشواری توانسته‌اند از کشیده شدن به این مبارزه اجتناب کنند. در واقع، سیستم شرکتی برنامه‌ریزی اقتصادی، خطر جنگ را به حداقل می‌رساند، زیرا علل اقتصادی جنگ را تحت کنترل آگاهانه انسان قرار می‌دهد. دیگر مسئله این نخواهد بود که هر کشور حداکثر صادرات خود را به همسایگانش تحمیل کند، بلکه مسئله این خواهد بود که دولت‌های مقتدر که کنترل کامل شرکتی بر امور اقتصادی ملی خود دارند، برای به اشتراک گذاشتن و مبادله مواد اولیه ضروری مورد نیاز برای توسعه صنعتی خود، با یکدیگر ملاقات کنند. از آنجا که کمبودی در این محصولات خام وجود ندارد، و در واقع تولید آنها به شدت محدود شده است تا از اشباع بازار جلوگیری شود، وقتی ملت‌ها این ایده مسخره را که می‌توانند با نابود کردن یکدیگر به نفع خود باشند، کنار بگذارند، رسیدن به یک راه حل دوستانه برای این مشکل نسبتاً ساده نباید هیچ مشکلی داشته باشد.

رقابت قطعاً در دنیای آینده وجود خواهد داشت، اما رقابت در دستاوردها، نه در رقابت. تنها در راستای سازماندهی مشارکتی جامعه و زندگی اقتصادی است که می‌توانیم در جهانی منظم به صلح و رفاه دست یابیم. بیایید با نظم بخشیدن به امور ملی خود و تشویق سایر ملت‌ها به انجام همین کار، نقش خود را ایفا کنیم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

*******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

جنبش نازی در چشم‌انداز، نوشته جیمز درنان

تی

فاشیست‌های ایتالیایی هرگز تلاش نکرده‌اند که پیشینه نژادی شگرفی را به ناسیونالیسم ایتالیایی که آقای هیتلر به عنوان الهام‌بخش فکری «رایش دریته» ایجاد کرده است، بدهند. اگر ملتی وسوسه می‌شد که سیاست مدرن را بر اساس ادعاهای تاریخ گذشته بنا کند، شاید اربابان روم بودند، اما به نظر می‌رسد که آقای موسولینی به دنبال یک اتحاد نهایی پان اروپایی مبتنی بر مفاهیم فاشیسم است، نه احیای تحت‌اللفظی افتخارات سرزمینی روم. از سوی دیگر، آقای هیتلر آرمانی از انحصار نژادی آلمانی (یا آریایی) را تدوین کرده است که ریشه‌های عمیقی در تاریخ آلمان دارد. با این حال، این مفهوم آلمانی، اگر به درستی درک شود، به هیچ وجه نباید با درک ایتالیایی از فاشیسم به عنوان عقیده‌ای که قرار است پایه معنوی احیای غرب را تشکیل دهد، در تضاد باشد. همچنین نباید با مفهوم والای امپراتوری بریتانیا که الهام‌بخش فاشیسم در بریتانیا است، در تضاد باشد، زیرا در هیچ مقطعی هیچ گونه برخورد منافعی رخ نمی‌دهد. برعکس، همه مشارکت‌های متنوع در نظریه فاشیسم جهانی می‌توانند مکمل یکدیگر باشند، نه مخرب.

برای درک چگونگی اقتباس تفسیر نژادی از تاریخ توسط نازی‌ها، که اولین بار در قرن گذشته توسط نویسندگان غیرآلمانی مانند گوبینو فرانسوی و هوستون استوارت چمبرلین انگلیسی تدوین شد و توسط رهبران نازی به عنوان مبنای یک آرمان انقلابی پذیرفته شده توسط توده‌های آلمان و به عنوان نیروی محرکه سیاست دولتی فعلی رایش آلمان اقتباس شد، لازم است شرایط و روندهای خاصی از تاریخ آلمان را در طول هزار سال گذشته بررسی کنیم. تنها با چنین مطالعه‌ای می‌توانیم به مبانی اعتقادی مردم مدرن آلمان دست یابیم و مسیری را که اربابان آلمان احتمالاً مردمی را که به اعتبار اعتقاد خود کاملاً متقاعد شده‌اند، هدایت خواهند کرد، درک کنیم.

این قبایل ژرمنی بودند که در قرن هشتم، واقعاً جانشین مفاهیم امپراتوری روم باستان شدند. امپراتوری شارلمانی -که به امپراتور غرب معروف بود -از نظر قومی بیشتر آلمانی بود تا فرانسوی، و تنها پس از مرگ او بود که عناصر فرانکو-گولیست از آلمانی‌ها متمایز شدند، زمانی که وارثان بخش‌های مختلف قلمرو او به ترتیب به لهجه‌های فرانسوی و آلمانی سوگند یاد کردند. تا اواخر قرن سیزدهم، امپراتوران هوهنستاوفن همچنان کل ایتالیا و بخش بزرگی از آنچه اکنون فرانسه است را به عنوان استان‌های امپراتوری آلمان در نظر می‌گرفتند. شایان ذکر است که در حالی که در این تاریخ، آلمان به سختی به شرق البه گسترش یافته بود، هلند، بورگوندی و بخش‌هایی از ساووی و فرانش-کنته به درجات مختلف و در زمان‌های مختلف، در قلمرو امپراتوری گنجانده شده بودند.

یکی از معایب آموزش تاریخ در این کشور این است که ما به ندرت قادر به دیدن تاریخ خود در چشم‌انداز و در ارتباط با تاریخ بقیه اروپا هستیم. به مدت چهار قرن بین به تخت نشستن لویی آلمانی در سال ۸۲۵ و مرگ فردریک دوم در سال ۱۲۵۰ - تقریباً دوره‌ای در تاریخ خودمان بین سلطنت آلفرد کبیر و هنری سوم -تاریخ اروپا تا حد زیادی تاریخ آلمان بود. در دوره‌ای که تاریخ خودمان به شدت محلی بود -زمانی که وقایع آن به اندازه‌ای از وقایع جریان اصلی تاریخ اروپا دور بود که مثلاً تاریخ نروژ مدرن از تاریخ اروپای امروزی فاصله دارد -آلمان صحنه مبارزات بزرگی بود که شاهد تولد ...

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

فرهنگ اروپایی قرون وسطی، و امپراتورانش، مانند هنری فاولر، اتوی کبیر و فردریک بارباروسا، داوران اروپای غربی و اربابان رویدادها از یوتلند تا سیسیل، از بورگوندی تا مجارستان شدند. درک اهمیت این دوره در ذهن آلمانی‌های مدرن ضروری است تا غرور خارق‌العاده آنها به تاریخشان و احساس ناامیدی و محدودیتشان در شرایط ارضی اروپای پس از جنگ را درک کنیم.

اتوی کبیر -که در سال ۹۷۳، تقریباً هزار سال پیش درگذشت -در چند سال گذشته به چهره برتر پانتئون نازی تبدیل شده است و تصاویر او تقریباً به اندازه تصاویر هیتلر و گورینگ در کتابفروشی‌های آلمان دیده می‌شود. در واقع، کل فرآیند تاریخ آلمان نمونه‌ای از پدیده «توسعه متوقف شده» است و مظاهر عجیب و غریبی که ما با روانشناسی ملی معاصر آلمان مرتبط می‌دانیم، از «عقده ناامیدی» ناشی می‌شود که مشتق اجتناب‌ناپذیر آن است. دامنه و دامنه قدرت هوهناشتاوفن، نابودی مردم آلمان بود. امپراتوران باشکوه این سلسله مجذوب رویای امپراتوری پان اروپایی شارلمانی بودند و بیش از یک قرن قدرت آلمانی‌ها را صرف دنبال کردن جاه‌طلبی‌های ایتالیایی خود کردند. سیاست اولیه اتوی کبیر، تحکیم یک دولت بزرگ آلمانی بود. هوهناشتاوفن‌ها مجذوب مفاهیم پان اروپایی شدند که هاپسبورگ‌ها وارث آن شدند. و ویرانی خاندان هوهناشتاوفن، آلمان را ضعیف و بدون نیروی مرکزی باقی گذاشت، در حالی که انگلستان و فرانسه در آستانه‌ی توسعه به سوی آن دولت ملی بودند که در نهایت تحت حکومت تودورها و والواها به دست آمد. اشتباهات سیاست‌های هوهناشتاوفن از دیدگاه آلمانی حتی غم‌انگیزتر به نظر می‌رسد، وقتی به یاد آوریم که «جنگ بزرگ» آلمانی‌ها در سراسر البه و اطراف سواحل بالتیک توسط شوالیه‌های توتونی در زمان سلطنت فردریک دوم انجام می‌شد و این حرکت در نهایت با کاهش انگیزه از مرکز آلمان، در امکانات گسترده‌تر خود ناکام ماند.

تقریباً دقیقاً سه قرن بین مرگ فردریک دوم در سال ۱۲۵۰ و مرگ مارتین لوتر در سال ۱۵۴۶ فاصله است، و اگرچه این تقسیم‌بندی تا حدودی دلخواه است، اما برای تعمیم مجاز است. این دوره سه قرنی شاهد یک دگرگونی کامل، هم در چشم‌اندازها و هم در شخصیت مردم آلمان، بود. سه جریان تاریخی اصلی وجود دارد که تأثیر اساسی بر توسعه بعدی زندگی تاریخی آلمان داشته‌اند.

اولاً، هم شهرهای آلمانی و هم شهرهای شمال ایتالیا، برتری اقتصادی خود را که در قرون وسطی، زمانی که در امتداد مسیر اصلی شرق به غرب تجارت بین اروپا و شرق بیزانسی-ساراسنیک رشد کرده بودند، از دست دادند. تصرف قسطنطنیه توسط ترک‌ها تا حد زیادی رونق تمام مناطق در امتداد این مسیر را از بین برد و کشف آمریکا و افتتاح مسیر کیپ، مرکز قدرت اقتصادی را به کشورهای حاشیه اقیانوس اطلس -اسپانیا و پرتغال، انگلستان، فرانسه و هلند -منتقل کرد. در واقع، اغراق نیست اگر بگوییم که هم اصلاحات مذهبی در آلمان و هم جنگ سی ساله در قرن هفدهم، ریشه در فرآیند وحشتناک جابجایی اقتصادی داشتند که باید پس از این تغییر مراکز اصلی تجارت رخ داده باشد.

دومین جریان بزرگ تاریخی این دوره، ظهور هاپسبورگ‌ها، در جایگاه هوهنستاوفن‌ها بود. هاپسبورگ‌ها شاهزاده‌های آلمانی با سلطه شخصی گسترده در سرزمین‌های آلمان بودند، اما موقعیت آنها در اتریش -اوسترمارک مارک -در مرزهای شرقی آلمان، آنها را اساساً از نظر منافعشان غیرآلمانی می‌کرد. سیاست سنتی هاپسبورگ‌ها، به راحتی نفرت فوق‌العاده‌ای را که پان‌ژرمن‌ها و ...

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

به ویژه نازی‌ها، در کل «نظریه اتریشی» را دارند. هاپسبورگ‌ها -مانند هوهنستاوفن‌های اولیه -خود را وارث امپراتوری روم می‌دانستند و ادعای سلطه جهانی یا حداقل، در سیاست عملی، ادعای برتری پان اروپایی را داشتند. این خاندان شگفت‌انگیز، در دوره‌های مختلف تاریخ خود، یک قدرت ایتالیایی، یک قدرت اسپانیایی و آمریکای جنوبی، یک قدرت اسلاو، قدرتی با آرمان‌هایی در آسیا -و حتی در آفریقا -بود، اما هرگز قدرتی نبود که آگاهانه اجازه دهد منافع صرفاً آلمانی غالب شود.

هاپسبورگ‌ها در طول [1]
چهار قرن پس از فتح قسطنطنیه توسط ترک‌ها نقش بزرگی ایفا کردند. آن‌ها مانع پیشرفت نظامی ترک‌ها به سمت غرب شدند و به عنوان نمایندگان اصلی تمدن در سراسر اروپای جنوب شرقی، جانشین امپراتورهای بیزانس شدند. اما نقش آن‌ها به همان اندازه که برای اروپا ارزشمند بود، برای مفهوم ملیت آلمانی نیز فاجعه‌بار بود.

دغدغه آنها با مدیترانه، هرگونه فرآیند اتحاد در آلمان را به طور نامحدود به تعویق انداخت و سیاست دودمانی آنها در عمل به چیزی منجر شد که به تقسیم سرزمین‌های آلمانی‌زبان منجر شد.

سومین تأثیر مهم بر توسعه تاریخ آلمان، تقسیم سرزمین‌های آلمانی‌زبان و تغییر کل شخصیت نژادی جمعیت‌هایی بود که خود را آلمانی می‌نامیدند، که در دوره ۱۲۵۰ تا ۱۵۵۰ در حال انجام بود. این پدیده از اهمیت بالایی برخوردار بود، به‌ویژه وقتی به یاد داشته باشیم که در همان دوره بود که ملت‌هایی مانند انگلیسی، فرانسوی و اسپانیایی و حتی مجارها، چک‌ها و لهستانی‌ها ظهور و تثبیت شدند و اروپا شروع به شکل‌گیری اشکالی کرد که در حال حاضر با آنها آشنا هستیم.

در زمان شارلمانی، تفاوت‌های بین توتون‌ها و فرانک‌ها چندان مشخص نبود. انگلستان، تحت سلطه ساکسون‌ها، تا حد زیادی یک پادشاهی آلمانی بود و همین امر را می‌توان در مورد شمال ایتالیا تحت سلطه لومباردها نیز گفت. در ابتدا، جذب عناصر آلمانی در انگلستان، شرق فرانسه و شمال ایتالیا رخ داد. این فرآیند در واقع مدت‌ها قبل از مرگ فردریک دوم در سال ۱۲۵۰ تکمیل شده بود. در طول سیصد سال بعد، مرزهای غربی آلمان به سمت راین عقب رانده شدند. مناطقی مانند بورگوندی و فرانش-کنته بیشتر فرانسوی و کمتر آلمانی می‌شدند. هلند قطعاً غیرآلمانی شد. سوئیس شکل گرفت و جمعیت قابل توجهی از آلمان به ایده سوئیسی پیوستند. لشکرکشی‌های مهم آلمان در اتریش به بخش جدایی‌ناپذیر امپراتوری هاپسبورگ که عمدتاً غیرآلمانی بود، تبدیل شد. نتایج این جدا شدن‌ها هنوز در تاریخ مدرن اروپا قابل توجه است. آنها مسئله اتریش را توضیح می‌دهند.

آنها مسئله آلزاس-لورن را توضیح می‌دهند -دشمنی بر سر منطقه‌ای که هرگز کاملاً از آلمانی بودن دست نکشیده و هرگز کاملاً فرانسوی نشده است. آنها همچنین تلاش نازی‌ها برای احیای آگاهی پان‌ژرمانی را نه تنها در اتریش و چکسلواکی، بلکه تا حد کمتری در هلند و دانمارک، سوئیس و بلژیک نیز توضیح می‌دهند.

اما همزمان با عقب‌نشینی مرزهای زبانی آلمان به سمت راین، و در حالی که جمعیت‌های اصیل‌ترین نژاد آلمانی به سوئیسی، فرانسوی و هلندی تبدیل می‌شدند، زبان آلمانی و فرهنگ آلمانی به سرعت به سمت شرق گسترش می‌یافت و جمعیت‌های بدوی غیرآلمانی شمال شرقی اروپا یاد می‌گرفتند که خود را آلمانی بدانند. استعمار آلمان به سمت شرق، کار شوالیه‌های توتونی بود که قبایل اسلاو و فنلاندی را در شرق البه و بعداً فراتر از اودر فتح و به دین خود درآوردند، و شهرهای هانزایی آلمان که در تأسیس مراکز تجاری در سراسر سواحل بالتیک مشغول بودند. در نهایت، پیشرفت آلمان در این جهت توسط قدرت نظامی لهستان و رقابت کشورهای اسکاندیناوی و البته بعداً با ظهور روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ در آغاز قرن بیستم، متوقف شد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

قرن هجدهم. اما این یک دستاورد بزرگ بود، به ویژه هنگامی که در نظر داشته باشیم که این انگیزه بین قرن‌های سیزدهم و پانزدهم به نتیجه رسید، زمانی که الهام آلمان مرکزی ضعیف بود و در بسیاری از مواقع، وجود نداشت. نقش شهرهای هانزایی و شوالیه‌های توتونی در بالتیک بسیار شبیه به نقش جمهوری‌های ایتالیا و فرقه‌های شوالیه‌های لاتین در مدیترانه بود، که در زمانی که هیچ قدرت مرکزی ایتالیایی وجود نداشت، موفق به حفظ سیاست تهاجمی ایتالیا در شرق شدند.

در نیمه شکست «Drang nach Osten» قرون وسطایی، دومین عنصر «عقده ناامیدی» کشف می‌شود که زیربنای تفسیر آلمانی مدرن از تاریخ کشورش است. نازی‌ها -به ویژه از آنچه می‌توان «مکتب پروس» نامید که ژنرال گورینگ و آقای روزنبرگ به آن تعلق دارند -دائماً به احیای نفوذ و استعمار آلمان در سرزمین‌های بالتیک، به عنوان جبرانی برای محدود شدن آرزوهای آلمان در غرب، می‌نگرند.

مهمترین نتیجه‌ی «جنگ جهانی دوم» قرون وسطی، تأسیس دولت پروس بود. جمعیت بومی پروس عمدتاً از نژاد اسلاو و فنلاندی -ابتدایی‌ترین نژادهای اروپای شمالی -بودند که با عناصر جنگجو و نیازمندی که از مراکز قدیمی‌تر فرهنگ آلمانی به سمت شرق مهاجرت کرده بودند، آمیخته شده بودند. پروسی‌ها در نتیجه‌ی دو قرن خونین‌ترین جنگ‌های قرون وسطی، به عنوان یک ملت، از هم پاشیده شدند.

اصلاحات مذهبی در آلمان -که بخش عمده‌ای از تاریخ قرن‌های شانزدهم و هفدهم را در بر می‌گیرد -از برخی جنبه‌ها می‌تواند به عنوان یک جنبش عمدتاً ناخودآگاه ملی‌گرایی آلمانی سرخورده علیه مفاهیم پان‌ژرمن -کاتولیک رومی -از هاپسبورگ‌ها در نظر گرفته شود. اصلاحات مذهبی در جنگ سی ساله به اوج خود رسید که آلمان را تقریباً برای یک قرن پس از آن ویران کرد و قدرت هاپسبورگ را به طور جدی فلج کرد. بازیابی قدرت ترکیه که در محاصره وین در سال ۱۶۸۳ نشان داده شد، یکی از نتایج تضعیف هاپسبورگ‌ها بود و جنگ سی ساله احتمالاً منجر به طولانی شدن حکومت ترکیه در اروپای جنوب شرقی برای بیش از دو قرن شد.

ظهور سلطنت فرانسه تهدیدی جدی و پایدار برای تحکیم هر نوع وحدت آلمانی بود. فرانسیس اول با ترک‌ها علیه هاپسبورگ‌ها همکاری کرد و والواها بودند که برای اولین بار شروع به ایجاد سنگر لهستانی علیه آلمان در شرق کردند. در قرن بعد، ریشلیو بود که واقعاً مهره‌های آلمانی را در طول جنگ سی ساله به حرکت درآورد. نتیجه سیاست او این بود که آلمان به مدت یک قرن در چنگال سلطنت بوربون‌ها رها شود، تا اینکه ظهور پروس تحت رهبری فردریک کبیر، نیرویی کاملاً جدید را وارد سیاست آلمان کرد.

با ظهور فردریک کبیر، به مرحله مدرن تاریخ آلمان نزدیک می‌شویم -و آن مبارزه بین هوهنزولرن و هاپسبورگ، بین پروس پروتستان و نیمه آلمانی که آرزوی آلمانی شدن داشت، و اتریش آلمانی که آرزوی غیرآلمانی شدن داشت، و -در محدوده سلسله‌ای -پان اروپایی، که یکی از علل اصلی، هرچند غیرمستقیم، جنگ آخر بود. اصلاحات در محدوده مشخصی از آلمان، یک جنبش پان آلمانی بود، و همچنین می‌توان آن را واکنشی علیه وضعیت عقب‌ماندگی اقتصادی که آلمان در نتیجه تغییر مسیرهای تجاری در قرن پانزدهم به آن دچار شده بود، دانست. والنشتاین، بدون شک بزرگترین آلمانی قرن خود، ایده‌های گسترده، هرچند مبهمی از وحدت پان آلمانی داشت، و او در نتیجه دسیسه‌چینی با شاهزادگان شمال آلمان علیه منافع خاندان هاپسبورگ، به کام مرگ فرو رفت. فردریک کبیر به طور جدی هژمونی هاپسبورگ را در اروپای مرکزی به چالش کشید و از ضعف فرانسه در دوره پیش از انقلاب برای شکستن سنگر لهستان در برابر پروس در شرق استفاده کرد. جنگ‌های ناپلئونی چیزی بیش از یک میان‌پرده ناخوشایند در رقابت نبود. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

بین دو قدرت آلمانی. نتایج آنها به طور قابل توجهی موقعیت پروس را تقویت کرد، زیرا آنها خانه‌های مستقل سلطنتی در آلمان را تضعیف کردند و به پروس در نیمه اول قرن نوزدهم اجازه دادند تا کشورهای کوچک را به اتحادیه‌های گمرکی وادار کند. فردریک کبیر سیلزی را فتح کرده بود. مشارکت اجباری جانشینان او در محاصره قاره‌ای در طول جنگ‌های ناپلئونی، پایه و اساس صنایع تولیدی آلمان را بنا نهاد که برای پر کردن شکاف ناشی از محرومیت کالاهای بریتانیایی ایجاد شده بود. اتحادیه‌های گمرکی با پروس، شهرهای قدیمی هانزایی را متحد کردند و آلمان شمالی مدرن با امپراتوری اتریش که در واقع بازمانده رنسانس بود، روبرو شد.

در سال ۱۸۶۶، اتریش از کنفدراسیون آلمان بیرون رانده شد و دیگر یک قدرت آلمانی نبود. تقریباً در همان زمان، از ایتالیا نیز بیرون رانده شد، کشوری که تا پس از نیمه اول قرن نوزدهم واقعاً بر آن تسلط داشت و اکنون دیگر یک قدرت ایتالیایی نبود. اما در اینجا می‌توان انعطاف‌پذیری سیاسی شگفت‌انگیز سلسله هاپسبورگ را مشاهده کرد.

اتریش، در نیمه دوم قرن نوزدهم، به سرعت به یک قدرت اسلاو تبدیل شد و بر اقلیتی از رعایای آلمانی که اتفاقاً در اتریش و بوهمیا زندگی می‌کردند، حکومت می‌کرد. اگر فرانسیس جوزف زودتر می‌مرد و فرانسیس فردیناند بیشتر عمر می‌کرد، اتریش می‌توانست به عنوان یک کنفدراسیون مجارستانی-اسلاو باقی بماند. اما امپراتور پیر، همانطور که به شاه ادوارد گفت، «هرگز نمی‌توانست فراموش کند که یک شاهزاده آلمانی است.»

در طول بیست سال قبل از جنگ، یک جنبش قدرتمند پان‌ژرمن در اتریش به رهبری کارل لوگر -شهردار محبوب وین- رشد کرد که واقعاً آرزوی پایان امپراتوری و سلطنت هاپسبورگ و اتحاد بخش‌های آلمانی امپراتوری در آلمان بزرگ را داشت. اگر راه حل پان‌ژرمن یا راه حل "فدرال" (اسلاو) آرشیدوک فرانسیس فردیناند محقق می‌شد، تاریخ اروپا می‌توانست انگیزه متفاوتی پیدا کند. اما در واقع، هوهنزولیرن‌ها نقش هوهنستافن‌ها و هاپسبورگ‌ها را به دست آورده بودند. دومی عملاً به جایگاه شاهزاده‌های دست نشانده سوق داده شده بود و با توسعه سیاست اتحاد سه‌گانه، هوهنزولیرن‌ها صرفاً نیروی جدید و جهت جدیدی به سیاست پان‌اروپایی امپراتوران مقدس روم دادند.

آدولف هیتلر در فضای تبلیغات پان‌ژرمن در وین پیش از جنگ بزرگ شد و در نوشته‌های خود پس از جنگ، آنچه را که سیاست‌های ضد آلمانی و صرفاً دودمانی و سرمایه‌داری-انحصاری می‌دانست و به هوهنزولرن‌ها نسبت می‌داد، به شدت محکوم می‌کند. او همچنین با سیاست گسترش استعماری که هوهنزولرن‌ها آغاز کردند و سیاستمداران ملی‌گرای قدیمی‌تری مانند هوگنبورگ و شاخت هنوز به آن پایبند هستند، مخالف بود. بنابراین، لازم است این دو گرایش مهم را که بر سیاست ناسیونال سوسیالیست‌ها در عمل حاکم است، در نظر داشته باشیم. اول، سیاست نازی اساساً ملی است، زیرا واکنشی به سیاست فاجعه‌بار پان‌اروپایی هاپسبورگ‌ها و هوهنزولرن‌ها است. با روحیه بیسمارک، که اعلام کرد «کل مسئله شرق به اندازه استخوان‌های یک نارنجک‌بان پومرانی ارزش ندارد»، هرگونه جاه‌طلبی برای تحت سلطه آلمان درآوردن سرزمین‌های غیرآلمانی را رد می‌کند. از سوی دیگر، وقتی بر ضرورت گنجاندن تمام سرزمین‌های مسکونی جمعیت‌های آلمانی‌زبان در ساختار «رایش دریتس» تأکید می‌کند، چالشی را برای نظام دولتی مستقر اروپا ایجاد می‌کند.

اگر به طور سطحی به این موضوع نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که ادعاهای پان‌ژرمنِ آرمان‌گرایان نازی با صلح پایدار اروپا ناسازگار است. اما آنچه که آقای هیتلر اساساً به دنبال آن است، به رسمیت شناختن این واقعیت است که آلمان نه تنها باید به عنوان قدرتی برابر در میان قدرت‌های بزرگ در نظر گرفته شود، بلکه این قدرت‌ها باید اجازه گسترش مشروع آلمان را نیز بدهند و در صورت لزوم، راه‌هایی را برای گسترش آن بیابند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

هیچ چیز به خصوص غیراخلاقی در مورد سیاست ارضی جاه‌طلبانه آلمان وجود ندارد. در طول پانزده سال گذشته، ما خود را در حال تحمل سیاست انحصاری و سرسختانه قاره‌ای دموکراسی فرانسه یافته‌ایم و از جامعه ملل تا حد زیادی برای حمایت از توسعه یک گروه جدید اسلاو در اروپای شرقی استفاده شده است. لازم به یادآوری است که مرزهای اروپایی همیشه بسیار سیال بوده‌اند و هیچ توجیه تاریخی برای در نظر گرفتن آنها به عنوان مرزهایی با ویژگی خاص و دائمی در لحظه کنونی تاریخ اروپا وجود ندارد.

در اروپای شرقی، گروه اسلاوها -لهستان، چک‌ها و اسلاوهای بالکان، جدا از روس‌ها -باید به عنوان عنصری نسبتاً پایدار در تاریخ اروپا در نظر گرفته شوند. لهستان و بوهمیا واقعاً دولت‌های قدیمی‌تری نسبت به پروس بودند. از سوی دیگر، روسیه پدیده‌ای نسبتاً جدید است که تنها در آغاز قرن هجدهم به عنوان یک قدرت اروپایی ظهور کرد. این کار دو حاکم بزرگ -پتر کبیر و کاترین کبیر -بود. جنگ گذشته شاهد از بین رفتن کار کاترین و عقب‌نشینی مرز روسیه به پشت باتلاق‌های پریپت بود. بلشویک‌ها برای تضعیف پایه‌های فرهنگی و ملی امپراتوری سابق روسیه اقدامات زیادی انجام داده‌اند. نهادها و ایده‌های پایدار نابود شده‌اند و بسیاری از مردمی که اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌دهند، با سرعتی که عموماً درک نمی‌شود، در حال توسعه تمایلات تجزیه‌طلبانه با سرعتی هستند که عموماً درک نمی‌شود. روسیه در حال تبدیل شدن به یک سرزمین بی‌صاحب سیاسی است -واقعیتی که به نظر می‌رسد ژاپنی‌ها در شرق دور بسیار از آن قدردانی می‌کنند.

در این راستا، پیمان اخیر آلمان و لهستان اهمیت پیدا می‌کند و نشان‌دهنده‌ی امکان جهت‌گیری کاملاً جدیدی در سیاست بالتیک است. هم آلمان و هم لهستان به چیزی نیاز دارند که می‌توان آن را به عنوان فضایی برای «گسترش دهقانی» تعریف کرد. آقای هیتلر و دیگر نمایندگان ایدئولوژی نازی، مانند دارده و روزنبرگ، تأکید کرده‌اند که هدف آلمان نازی، سرزمین‌های خالی است که دهقان آلمانی بتواند در آن زمین خود را کشت کند و جوامع آلمانی بتوانند زندگی خود را به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر آلمان بسازند. این مفهوم کاملاً متفاوتی با «امپریالیسم استعماری» هوهنزولرن‌ها و محافظه‌کاران-ملی‌گرایان مدرن مانند شاخت و هوگنبورگ است. اکنون یک جنگ موفقیت‌آمیز علیه لهستان، مشکل «گسترش دهقانی» آلمان را حل نمی‌کند، زیرا خود لهستان پرجمعیت است و جمعیت رو به رشدی دارد. اما هر دو کشور در شرق جاه‌طلبی‌هایی دارند که در قرن‌های هفدهم و هجدهم با مداخله سوئد و ظهور امپراتوری رومانوف‌ها مهار شد. آنها اخیراً با اشغال استان‌های بالتیک توسط آلمانی‌ها در طول جنگ و اشغال اوکراین توسط لهستانی‌ها در سال ۱۹۲۰، احتمال تحقق این جاه‌طلبی‌ها را به یاد آوردند.

ملی‌گرایان اوکراینی که خواهان جدایی از روسیه هستند، ارتباطات بسیار مهمی با برلین و ورشو دارند و این امکان وجود دارد که این عناصر در تدوین اساس سیاست مشترک آلمان و لهستان در اروپای «شرق دور» مؤثر باشند. هرگونه چشم‌انداز جنگ طبیعتاً نگران‌کننده است، اما بدیهی به نظر می‌رسد که مستقیم‌ترین راه برای اجتناب‌ناپذیر کردن جنگ آینده در اروپای غربی، نادیده گرفتن نه تنها آرمان‌های آلمان، بلکه نیازهای آلمان نیز هست. و آزادسازی انرژی‌های آلمان به سمت شرق، بی‌نهایت بر «گرفتاری» در امتداد راین و در اتریش -که تنها جایگزین نهایی است -ترجیح دارد.

در آلمان نازی، علیرغم رویکرد بسیار تحریک‌آمیزی که بخش‌هایی از مطبوعات این کشور -و همچنین برخی گروه‌های سیاسی از زمان به قدرت رسیدن نازی‌ها -اتخاذ کرده‌اند، احساس خصومت بسیار کمی علیه بریتانیا وجود دارد و به نظر نمی‌رسد تمایلی به هدایت تبلیغات رسمی علیه بریتانیا وجود داشته باشد. البته، جنبشی برای بازگشت مستعمرات آفریقایی به آلمان وجود دارد، اما الهام‌بخش این تحریکات عمدتاً از محافل ملی‌گرای محافظه‌کارِ بی‌اهمیت کنونی ناشی می‌شود. ممکن است نظرات در مورد ارزش این مستعمرات خاص برای خودمان یا برای آلمانی‌ها متفاوت باشد، اما خودِ آقای هیتلر از «امپریالیسم استعماری» که الهام‌بخش گروه‌های ملی‌گرا است، ابراز انزجار می‌کند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

مطمئناً سیاستی مبتنی بر «سرمایه‌داری صادراتی» -و این سیاستی است که مستعمرات را می‌طلبد -مغایر با نظریه اقتصادی «دولت خودکامه» است، و می‌توان با اطمینان گفت که نازی‌ها -در هر صورت در مرحله فعلی -تمایلی به ورود مجدد به عرصه آفریقا ندارند. تمام تأکید تبلیغات آنها بر احیای زندگی دهقانی به عنوان اساس دولت خودکامه و بر نیاز به سرزمین‌های بیشتر از نظر جغرافیایی مجاور آلمان است که در آن جوامع دهقانی آلمان بتوانند خود را گسترش دهند و آن زندگی مشترک آلمانی را که نازی‌ها آغاز و پایان همه چیز را در آن می‌بینند، توسعه دهند. اگر چنین سیاستی آنها را در تضاد با قدرت‌ها و منافعی قرار دهد که منافع بریتانیا نیستند، به سختی می‌توان گفت که بریتانیا برای حفظ مصونیت فاسدترین استبدادی که تاریخ بشر را لکه‌دار کرده است، به مبارزه صلیبی بپردازد.

---

[1] به جز احتمالاً در دوران کوتاه سلطنت امپراتور جوزف دوم.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

سوسیال دموکراسی در زوال
اثر جان بکت

الف

تحلیل نتایج انتخابات میان‌دوره‌ای از زمان آخرین انتخابات عمومی نشان می‌دهد که حزب کارگر میانگین آرای خود را نسبت به سال ۱۹۲۹ نزدیک به ۱۵ درصد افزایش داده است. در سال ۱۹۲۹، این حزب ۲۸۹ کرسی را به دست آورد و با حمایت پنج عضو مستقل، قدرت لابی آن به ۲۹۴ رسید. سیزده پیروزی دیگر می‌توانست به آن قدرت ببخشد. بر اساس آمار سال ۱۹۲۹، نرخ افزایش آرای انتخابات میان‌دوره‌ای برابر با نرخ انتخابات میان‌دوره‌ای برای کسب اکثریت قاطع پارلمانی توسط این حزب کافی بود. در غیاب هرگونه تغییر عمده به سمت فاشیسم در اولین رقابت انتخاباتی، می‌توان به طور قطعی نتیجه گرفت که هیچ عامل دیگری وجود ندارد که بتواند چنین ترتیبی از وقایع را از بین ببرد. نوسان منظم پاندول رخ خواهد داد و دو جناح مجلس مانند تیم‌های فوتبال در نیمه اول تغییر خواهند کرد.

هیچ چیز، اگر تراژیک نباشد، سرگرم‌کننده‌تر از مطالعه‌ی نظرات مختلف «رهبران ملی» و مطبوعات ما در مورد مسیر احتمالی زمانی که پارلمان توسط حزب کارگر کنترل شود، نخواهد بود. این نظرات از رؤیاهای بریتانیا در مسیر کاملاً قرمز، با رهبری سر استافورد، تا آرامش‌های ملایم آقای گرینوود و دکتر دالتون را در بر می‌گیرد که تصویری بدون تغییر از بریتانیا، به جز رفاه، با هیئت مدیره‌ای از ابرمردان فوق‌العاده «نجیب‌زاده» که اجاره بهای میفر را به طور پیوسته افزایش می‌دهند و زاغه‌ها را از چهره‌ی زیبای کشورمان پاک می‌کنند، برای ما ترسیم می‌کنند.

تراژدی بزرگ، ویرانی سرخ و کارایی سودمند، همگی به نوبت پیش‌بینی شده‌اند. شگفت‌انگیز است که هیچ یک از پیامبران زحمت بررسی دقیق اصول سوسیال دموکراسی که حزب کارگر بر آن بنا شده است، و سرنوشت این اصول (یا فقدان اصول) را در هر کشوری که در آن آزمایش شده‌اند، به خود نداده‌اند. این مطالعه، که با بررسی تاریخ گذشته حزب کارگر و بررسی بی‌طرفانه شخصیت و سوابق رهبران آن همراه شده است، ناگزیر به نتیجه‌گیری‌هایی کمتر دراماتیک اما بسیار وحشتناک‌تر از هر یک از مواردی که قبلاً بررسی کرده‌ایم، اشاره می‌کند.

هدف من این است که بگویم حکومت کارگری نه به معنای انقلاب است و نه تکامل. این به معنای حکومت بی‌اراده توسط افراد بی‌وجدان و بدون هیچ اصول راهنما است؛ این به معنای سرگردانی بدون جهت در انبوهی از ریاکاری‌های چرب‌زبانانه است؛ این به معنای هشدار مبهم در بحبوحه ناامنی اقتصادی و وحشت مالی است که توسط وزرای عصبی و بی‌تجربه افزایش یافته است.

بدون منفعت برای طرف ضعیف‌تر، می‌توان به حزب کارگر تکیه کرد تا بر سر طرف قوی‌تر فریاد بزند و او را بترساند. نتیجه، فاجعه‌ای ناگهانی نخواهد بود که بتوان به راحتی با آن مقابله کرد، بلکه تضعیف نشاط ملت و تسریع زوال با چنان سرعتی خواهد بود که شاید نتوان جلوی آن را گرفت. در واقع، نظریه سوسیال دموکراسی در عذرخواهی رسمی خود حزب کارگر برای سال ۱۹۳۳ خلاصه شده است: ما ممکن است ناکارآمد بوده باشیم؛ اما همیشه در مسیر درست بوده‌ایم.

در مواجهه با شرایط اقتصادی تغییر یافته ناشی از پیشرفت عظیم در قدرت تولیدی به دلیل ماشین آلات و علم مدرن، سه ایده اساسی فاشیسم، کمونیسم و سوسیال دموکراسی از سال ۱۹۱۸ برای برتری در ذهن جهان متمدن مبارزه کرده‌اند.

در نگاه اول، سوسیال دموکراسی جذاب‌ترین است. کمونیسم غیرممکن‌ها را می‌طلبد

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

آشوب و فداکاری برای به دست آوردن نتایج بسیار بحث‌برانگیز. فاشیسم فراخوان بزرگی به جنبه والاتر و خودخواهانه انسان می‌دهد. انسان معمولی تنبل و خودمحور است. او نمی‌خواهد کار کند و نظم و انضباط را بپذیرد؛ مهم‌تر از همه، او نمی‌خواهد مجبور به فکر کردن و فداکاری برای منفعت نژاد باشد. سوسیال دموکراسی لذت بدون درد، آرمان‌گرایی بدون تلاش، رفاه و عدالت بدون برنامه‌ریزی را وعده می‌دهد. هیچ نوع داروی مؤثرتری برای توده‌ها نمی‌توانست اختراع شود، و جای تعجب نیست که در روسیه، ایتالیا و آلمان، جایی که تمام قدرت کولاک ناشی از جنگ احساس می‌شد، این ملت‌ها برای نجات به سوسیال دموکرات‌ها روی آوردند.

فضای این مقاله اجازه بررسی طولانی، همراه با نقل قول، شکست سوسیال دموکراسی در این کشورها را نمی‌دهد. سوسیال دموکراسی نه تنها نتوانست آنطور که وعده داده بود، گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری غارتگر به سوسیالیسم را محقق کند، بلکه نتوانست کوچکترین مانعی بر سر راه این دزد ایجاد کند، دزدی که در هر صورت در آلمان با او اتحادی سریع و محکم تشکیل داد. در هر سه کشور، کارگران خود را بسیار بدتر از قبل از به قدرت رسیدن سوسیال دموکراسی یافتند و در هر سه کشور، این درس برای آنها کافی بود تا به چنین اشکالی از دموکراسی پشت کنند و تلاش کنند تا اعتبار و کارایی خود را تحت رهبری ملی بازیابند. روسیه، کشور کمتر پیشرفته، نوعی کمونیسم را که اکنون به سرعت در حال ناپدید شدن است، اتخاذ کرد، در حالی که ایتالیا و آلمان، با استاندارد بالاتری از تمدن، برای نجات به فاشیسم روی آوردند.

یک بررسی بسیار سرسری از نظریه سوسیال دموکراسی کافی است تا نشان دهد که آنچه
اتفاقی که در این سه کشور افتاد اجتناب‌ناپذیر بود و هر جا که سیاست آن مورد آزمایش قرار گیرد، باید رخ دهد.

سوسیال دموکرات، توجیه‌گر عوام‌فریبی است، در حالی که حزبش همواره در اختیار فراکسیون‌های حزبی است و مقامات بالای آن پر از مردانی است که ممکن است چیزی جز قدرت سخنرانی‌های سطحی برای توصیه نداشته باشند. بالاترین مناصب آن تنها به روی عوام‌فریب و فقط به خود او باز است. همانطور که اصول آن مبهم و اصول مخالفانش قطعی است، رهبران آن نیز فاقد تعصب کمونیست یا سخت‌گیری فاشیست هستند. قدرت را با رأی به دست آورید -نه قدرت انجام کارها، بلکه قدرت تصدی مناصب. به ثروتمندان و فقرا به طور یکسان قول دهید که دوست آنها خواهید بود. محله‌های فقیرنشین را از بین ببرید و با صاحب محله‌های فقیرنشین غذا بخورید. دستمزدها را افزایش دهید، اما به کارفرمای بد عنوان شغلی بدهید.

بانک‌ها را ملی کنید اما از بانکدار اطاعت کنید. سرمایه بین‌المللی را با بوسه‌ای از روی خوشامدگویی شکست دهید.
کاهش تسلیحات در عین دخالت در امور هر کشور دیگر. اینها چند مورد از شعارهای مناسب‌تر برای نامزدهای حزب کارگر هستند. جای تعجب نیست که در دنیایی از واقعیت‌های تلخ، این ترکیب فرصت‌طلبی، ایده‌آلیسم و ضعف شخصیتی محض، هر زمان که مسئولیتی بر دوش آن گذاشته شده، فرو ریخته است.

بررسی تاریخ حزب کارگر نشان می‌دهد که این گرایش‌ها تا چه حد در عمل به طور دقیق محقق می‌شوند؛ و با در نظر گرفتن مرحله پیشرفته‌تر فروپاشی در کشورهای قاره‌ای ذکر شده، هیچ چیز شگفت‌انگیزتر از مقایسه تاریخ اخیر آنها با تجربیات خودمان نیست. مشکلات اجتماعی و اقتصادی منجر به شناخت گسترده نیاز به تغییر در ساختار ملت شده است. مسیر ظاهراً آسان سوسیال دموکراسی امتحان شده است؛ هرج و مرج و فساد در پی آن آمده است؛ و رهبری، که به اشتباه دیکتاتوری نامیده می‌شود، باید مورد استفاده قرار گیرد.

مطالعه‌ی حزب کارگر ما دقیقاً همان گرایش‌هایی را نشان می‌دهد که احزاب سوسیال دموکرات قبلاً به آنها اشاره کردند. آیا خوش‌بین‌ترین حامی آن واقعاً می‌تواند ادعا کند که در کل باورها و سیاست‌های حزب، دو نکته‌ی سازگار وجود دارد؟ حتی اگر سابقه‌ی دوره‌های قبلی مسئولیت آنها را برای اثبات این موضوع نداشتیم، سخنرانی‌های رهبران آنها و ستون‌های دیلی هرالد حاوی هرگونه تناقض ممکن است. اتحادیه‌ی سوسیالیست‌ها و آرام‌ترین رهبر اتحادیه‌ی کارگری در آرزوی پیروزی انتخاباتی متحد هستند، اما یافتن یکی از آنها غیرممکن است. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOواترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

تنها نقطه وحدت در برنامه‌هایشان برای دولت پس از پیروزی. در هر جلسه حزب کارگر که بیش از یک سخنران وجود دارد شرکت کنید، و اگر سخنرانان از آرزوهای بلندپروازانه به سیاست‌های عملی روی آورند، چشمگیرترین تفاوت‌ها فوراً ظاهر می‌شوند.

اولین حزب کارگر پارلمانی واقعاً بزرگ در سال ۱۹۲۲ دوباره تشکیل شد. حتی در «پارلمان بی‌قاعده» سال ۱۹۰۶ نیز چنین مجموعه عجیبی از رفتارهای عجیب و غریب به وست‌مینستر راه نیافته بود. هیچ توصیفی بهتر از آنچه اسکنلون در کتاب «افول و سقوط حزب کارگر» خود ارائه داده است، نمی‌توان از آنها ارائه داد :

«با این حال، سیاست، مانند ناملایمات، هم‌بسترهای عجیبی می‌سازد، اما می‌توان با اطمینان گفت که هیچ زمانی بدترین اشکال ناملایمات نتوانسته بود چنین افراد عجیب و متنوعی را که در پارلمان سال ۱۹۲۲ در کنار هم در حزب کارگر ما گیر افتاده بودند، گرد هم آورد. هر کسی که شکایتی داشت، با این باور به حزب کارگر پیوست که این حزب صرفاً برای اصلاح اشتباهات فردی وجود دارد؛ و وقتی هر فرد ثروتمندی به حزب می‌پیوندد، فوراً احساس می‌کند که باید برای پارلمان پذیرفته شود تا به شکایت او به درستی رسیدگی شود... آقای اگرتون ویک، سازمان‌دهنده ملی حزب کارگر، که وظیفه‌اش تعیین نامزدها بود را به یاد بیاورید، می‌گفت که بزرگترین مصیبت حزب، وجود بیش از حد ژنرال‌های ناراضی است.»

من

[illegible] برخی دیگر (نه ژنرال‌ها) حاضر بودند وقت و انرژی خود را صرف مقدس نگه داشتن روز سبت کنند؛ برخی دیگر می‌توانستند با متانت به شرایط سخت اعمال شده بر بیکاران نگاه کنند، اما اگر حزب پیشنهاد می‌کرد که یک باشگاه کارگری واحد به لیست اضافه کند، با کمال میل آن را نابود می‌کردند. برخی دیگر معتقد بودند که جلسات گروهی برای شفاعت روزانه با خدا مشکل فقر را حل می‌کند، و برخی دیگر نیز بدون هیچ دیدگاه قطعی در مورد هیچ چیز بودند.

در سال ۱۹۰۶، هنگامی که برخی از نمایندگان مجلس حزب کارگر، پرسش‌های بزرگی را که امیدوار بودند زندگی پارلمانی خود را وقف آنها کنند، به جهانیان گوشزد کردند، آقای برنارد شاو از جهان به خاطر ارتباطش با آنها عذرخواهی کرد. هیچ مدرکی از آنچه او در سال ۱۹۲۲ گفته است، وجود ندارد.

کمتر از یک سال بعد، این مجلس رنگارنگ به دولت رسمی کشور تبدیل شد.
پس از چند ماه تصدی، این سمت به طور خلاصه توسط کشور برکنار شد. پنج سال ریاست جمهوری آقای ...
بالدوین ذهن ملی را برای هر جایگزینی آماده کرد و در سال ۱۹۲۹، یک دولت کارگری، که تنها چند کرسی با اکثریت فاصله داشت و تقریباً همیشه اکثریت فیزیکی واقعی را در حوزه‌های انتخابیه مجلس نمایندگان داشت، به مدت دو سال و نیم با ناراحتی و رسوایی حکومت کرد تا اینکه بحران ۱۹۳۱ باعث انقراض موقت آنها در انتخابات شد.

در روسیه، کرنسکی تا لحظه‌ای که از پیش روی ملتی خشمگین و ناامید گریخت، احتیاط را توصیه می‌کرد، ملتی که برای رهبری که او هرگز شجاعت نشان دادن آن را نداشت، به بلشویک‌ها روی آورده بودند. در ایتالیا، سوسیال دموکرات‌ها کارخانه‌ها را اشغال کردند و چون هیچ برنامه‌ای برای اداره آنها نداشتند، با فروتنی اجازه دادند که فاشیست‌ها آنها را بیرون برانند و نابود کنند، فاشیست‌هایی که به ایتالیایی‌ها به جای سخنرانی، برنامه و به جای دسیسه، عمل ارائه می‌دادند. در آلمان، سوسیالیست‌ها در سال ۱۹۱۹ تمام قدرت را در دست داشتند، اما با وحشت برای کمک به یونکرها شتافتند . به مدت دوازده سال از قانون اساسی وایمار حمایت کردند. و در سال ۱۹۳۳، بدون کوچکترین اعتراضی، راه را برای هیتلر و رهبری منظم نیروهای طوفان باز کردند.

جای تعجب نیست که یک نماینده مجلس سابقاً سوسیالیست انگلیسی می‌نویسد که سوسیال دموکراسی برای بقای خود به این وابسته است که هرگز به قدرت نرسد. این مقاله با هشداری آغاز شد مبنی بر اینکه

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

حزب کارگر، اگر آمار انتخابات میان‌دوره‌ای معنایی داشته باشد، باید در انتخابات بعدی دوباره کرسی‌های خود را به دست آورد.
خواننده ممکن است بپرسد که با توجه به حقایق فوق، چگونه میلیون‌ها رأی‌دهنده می‌توانند دوباره به حزب کارگر رأی دهند؟ پاسخ در بهانه‌ی فریبنده‌ای نهفته است که از سوی هر یک از پلاتفرم‌های حزب کارگر ارائه می‌شود: «ما هرگز اکثریت نداشتیم.»

هر چقدر هم که شگفت‌انگیز به نظر برسد، بخش عمده‌ای از رأی‌دهندگان، ظاهراً کاملاً صادقانه معتقدند که اگر در سال ۱۹۲۹ بیست نفر دیگر از رهبران اتحادیه‌های کارگری یا روشنفکران طبقه متوسط به مجلس بازگردانده می‌شدند، دولت کارگر در اجرای وعده‌های آرمان‌شهری متنوع و متعددی که در طول مبارزات انتخاباتی خود داده بود، موفق می‌شد. من وانمود نمی‌کنم که می‌فهمم چگونه فقدان اکثریت، معرفی و تحمیل قوانین قطعاً ضد طبقه کارگر مانند قانون ناهنجاری‌ها و قانون معادن زغال سنگ را از طریق مجلس عوام -که اغلب در برابر برخی از آرای لیبرال‌ها و محافظه‌کاران قرار دارد -برای کارگران توضیح می‌دهد. اینکه چگونه موعظه نفرت طبقاتی و بسیج توده‌ها برای درهم شکستن سرمایه‌داری باید به خودستایی لجام‌گسیخته و خدمتگزاری خزنده به شهر لندن تبدیل شود، زیرا به جای ۳۰۷ نماینده، ۲۹۴ نماینده وجود دارد، رازی است که هرگز توضیح داده نشده است.

هر ایراد دیگری که حزب کارگر داشته باشد، در حل مشکل مواجهه با پرسش‌های دشوار بسیار پیش رفته است. این حزب دریافته است که بهترین راه، پشت کردن به آنهاست. توضیح جای خود را به محکوم کردن می‌دهد؛ افشاگری با فحاشی انجام می‌شود؛ و به نظر می‌رسد که شکست در عمل به وعده‌های داده شده در گذشته، در نظر رأی‌دهندگان، با سخاوت بیشتر در دادن وعده‌های آینده، بیش از حد پوشیده شده است.

دلیل اصلی اینکه حزب کارگر نمی‌تواند حکومت کند، نه در شکست تحقیرآمیز آن، همانطور که در گذشته بوده است، بلکه در روانشناسی رهبری آن و ساده‌لوحی اعضای عادی آن است. نرمش فوق‌العاده‌ای که همیشه در بریتانیا نسبت به کسانی که عموماً تصور می‌شود با تلاش به مقامات بالا رسیده‌اند، نشان داده می‌شود، احتمالاً دلیل شیوه عجیب کسانی است که در موقعیتی هستند که حقیقت را می‌دانند و ادعاهای چاپلوسانه رهبران حزب کارگر در مورد معیارهای غیرمعمول درستکاری را بدون هیچ چالشی می‌پذیرند.

آقای مک‌دونالد به عنوان رهبر دولت ملی، امروز دقیقاً همان سیاستی را دنبال می‌کند که زمانی رهبر بسیار مورد احترام و محبوب دولت کارگری بود. تنها تفاوت این است که آن سیاست موفق‌تر است زیرا او به جای افراد ناکارآمد، توسط مردان توانمند احاطه شده است. با این حال، می‌بینیم که رهبران حزب کارگر که قبل از سال ۱۹۳۱ به پیروی از او افتخار می‌کردند، اکنون او را دقیقاً به خاطر همان روش‌هایی که قبلاً، وقتی او آنها را به کار می‌گرفت، دیگران را به خاطر اعتراض به آنها محکوم می‌کردند، مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهند. استاندارد صداقت آنقدر پایین است که نمایندگان مجلس حزب کارگر در گذشته و حال که به امید فرصتی برای باز کردن در و گفتن "صبح بخیر" دور در او می‌ایستادند، اکنون تمام جنایات گذشته را به گردن مک‌دونالد، توماس و اسنودن می‌اندازند. آنها در یک نفس ادعا می‌کنند که یک حزب دموکراتیک هستند؛ در نفس دیگر می‌گویند که در یک گروه پارلمانی نزدیک به ۳۰۰ مرد قوی مسئول چیزی بودند که اکنون آن را به عنوان رفتار شرورانه محکوم می‌کنند.

یک نمونه کلی از این تبلیغات نادرست را می‌توان در بیانیه‌ای یافت که همواره از سوی پلتفرم‌های حزب کارگر منتشر می‌شود مبنی بر اینکه آنها تنها حزبی هستند که ترازنامه منتشر می‌کنند، و همچنین در محکومیت احزاب قدیمی‌تر به دلیل فساد در فروش افتخارات و پنهان کردن منابع درآمد مخفی. بسیاری از اعضا بدون شک هنگام بیان این اظهارات، آنها را باور می‌کنند. از سوی دیگر، بسیاری باید آگاه باشند که رهبران سال‌هاست مبالغ هنگفتی را به صورت خصوصی دریافت و به صلاحدید خود از آنها استفاده کرده‌اند -مبالغی که هرگز در هیچ بیانیه‌ای که تاکنون صادر شده، به حساب نیامده‌اند. حزب کارگر همیشه زرق و برق توخالی عناوین را محکوم کرده است، اما بررسی فهرست‌های افتخارات در زمان تصدی این حزب، هیچ تغییری در شیوه سنتی تهیه این فهرست‌ها نشان نمی‌دهد. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

بخش بزرگی از رهبری حزب کارگر در این موارد آگاهانه ریاکار است، اعضای عادی حزب آنقدر ساده‌لوح هستند که به سختی می‌توان انکار کرد که آنها شایسته رهبری هستند که دارند.

پایان دموکراسی چه خواهد بود؟ با مطالعه تاریخ سوسیال دموکراسی در جاهای دیگر، بررسی ما از حزب کارگر در بریتانیا باید ما را به این باور برساند که همانطور که این حزب تمام ویژگی‌های جنبش‌های قاره‌ای را نشان می‌دهد، پیشرفت آن نیز ناگزیر باید در همان راستا توسعه یابد. کاملاً ممکن است که این فکر چیزی جز یک فکر دلگرم‌کننده نباشد. مگر اینکه ملت در مدت زمان بسیار کوتاهی به خود بیاید و یک جایگزین قدرتمند و عملی به آن داده شود، فضایل منفی یک حزب محافظه‌کارِ وام‌گرفته از امور مالی، ناگزیر ما را با اکثریت حزب کارگر در وست‌مینستر مواجه خواهد کرد. توری‌ها ناگزیرند حداقل دوازده ماه یک دولت کارگری را در قدرت نگه دارند. رأی‌دهندگان متوجه نخواهند شد که حزب کارگر چقدر بد است و فراموش خواهند کرد که محافظه‌کاری در آن زمان چقدر بد بوده است.

بنابراین، ارائه این جایگزین توسط فاشیسم بدون تأخیر بیشتر، از اهمیت اساسی برخوردار می‌شود. نباید اجازه داد تاریخ غم‌انگیز سایر کشورها در اینجا خود را نشان دهد. آنها زمانی که واکنش غیرسازنده و سوسیالیسم ترسو آنها را به آستانه فاجعه کشاند، به برنامه‌ریزی سازنده و رهبری مقتدرانه به عنوان آخرین منبع روی آوردند.

دولت کارگری که متعهد به بهبود وضعیت توده مردم است، پس از رسیدن به قدرت، متوجه خواهد شد که دیگر هیچ چیزی در چنته ندارد. روزهایی که از فرط فراوانی، چند میلیون نفر می‌توانستند کارگران را بخرند، گذشته است. کارگران که از شکست کامل دولت کارگری در کمک به آنها خشمگین و از ماهیت بی‌ملاحظه تبلیغات آنها برافروخته شده‌اند، به شورش و کمونیسم به عنوان راه نجات روی خواهند آورد. طبقه سرمایه‌گذار که از سخنرانی‌های وحشیانه برای رسیدن به قدرت نگران شده است، با نتایج فاجعه‌بار برای وضعیت اقتصادی ما، شاخ‌های خود را بالا خواهد برد. سوسیال دموکراسی با مشکل تاریخی خود روبرو خواهد شد: -چگونه هواداران خود را بدون حمله به مخالفانش راضی کند. هیچ راه حلی در مرام سوسیالیستی وجود ندارد. در کمتر از سه سال آینده، ما با بحرانی واقعی روبرو خواهیم شد که بحران سال ۱۹۳۱ را به یک مسئله بسیار کوچک تبدیل خواهد کرد.

آیا می‌توان باور کرد که دموکراسی، آن‌طور که در حال حاضر می‌شناسیم، از این روند مداوم به سوی فاجعه جان سالم به در خواهد برد؟ فاشیسم باید تلاش کند تا ملت را در مورد برنامه‌هایش اکنون متقاعد کند، نه زمانی که فاجعه بر ما نازل شده است.

حزب کارگر نمی‌تواند حکومت کند، و اگر دولت شرکتی تا زمانی که سوسیال دموکراسی محصول هرج و مرج خود را درو کند، به تأخیر بیفتد، نجات ملت همچنان در این واقعیت نهفته است که ذهن مردان آماده شده و جنبش پیراهن سیاه‌ها تثبیت شده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

فاشیسم و جنگ، نوشته‌ی سرلشکر

جی.اف.سی. فولر

تی دیدگاه فاشیسم در مورد جنگ، دیدگاهی مبتنی بر عقل سلیم است، زیرا فاشیست واقع‌گراست. از نظر او، طفره رفتن از مسئله جنگ با کلمات و نفرین‌ها، کاری که اغلب توسط کسانی که با موفقیت از آخرین مورد اجتناب کرده‌اند، انجام می‌شود، بی‌فایده است، زیرا احساسات‌گرایی نقطه مقابل واقع‌گرایی است. او مانند پزشکی که بیمار را معاینه می‌کند، پذیرای بررسی مسئله است، اما از اینکه «افتخار» از یک سو یا «وحشت» از سوی دیگر او را منحرف کند، خودداری می‌کند.

اگر مشکل قابل حل باشد، به صورت علمی حل خواهد شد، یعنی با جستجوی حقیقت، حفظ ...
ذهنی بی‌طرف و با نظم کار کردن. قطعاً هیستری آن را حل نخواهد کرد.

فاشیست با مطالعه تاریخی و روانشناختی جنگ، به این نتیجه می‌رسد که در شرایط خاصی جنگ‌ها ضروری هستند و در شرایط دیگر نه. بنابراین، او تصمیم می‌گیرد که شرایط عامل اصلی هستند، و این شرایط هستند که جنگ‌ها را ایجاد می‌کنند، و در نتیجه، خود جنگ یک بیماری نیست، بلکه اوج یک حالت بیمارگونه آرامش است. این میکروب نیست، بلکه تب ناشی از میکروب است. بدون این تب، بیمار ممکن است به راحتی در اثر مسمومیت داخلی بمیرد، اما اگر دمای بدنش از حد خاصی بالاتر رود، قطعاً از حال می‌رود. در هر صورت، احتمالاً وقتی بیماری‌اش به پایان می‌رسد، از نظر جسمی ناتوان خواهد شد. این تب نیست که باید سرزنش شود، بلکه علت آن است. بنابراین، فاشیست می‌گوید: «من با این مشکل به صورت علّی برخورد خواهم کرد و تا زمانی که علت یا علل آن از بین نرفته‌اند، انباری از ابزار جراحی و داروها، نیروی دریایی، ارتش و ناوگان هوایی خود را در دست خواهم داشت، زیرا دلیلی نمی‌بینم که به درمان‌های ایمانی و سایر حقه‌بازان اعتماد کنم. در نتیجه، من هیچ کاری با جادوگری صلح‌طلب که به وردها، طلسم‌ها و پیمان‌ها اعتماد دارد، نخواهم داشت.» به همین دلیل است که او نمی‌خواهد با خلع سلاح و ترفندهایی از این قبیل، از بوی حقیقت‌جویی خود منحرف شود، زیرا سلاح‌ها به خودی خود نمی‌توانند جنگ ایجاد کنند، همانطور که پنس و چاقوی جراحی به خودی خود نمی‌توانند بیماری ایجاد کنند.

فاشیست می‌گوید: «بنابراین، بیایید صلح را بررسی کنیم، زیرا در نارضایتی‌های صلح، علل جنگ کشف خواهد شد و تا زمانی که آنها از بین نروند، قصد ندارم ابزارهای جراحی‌ام را دور بیندازم. در واقع، هر چه طرفداران صلح بیشتر دچار هیستری شوند، من بیشتر مطمئن می‌شوم که جنگ دوباره باز خواهد گشت، بنابراین خواهم دید که ابزارها و داروهای من از همه بهتر قابل تهیه هستند.»

سپس فاشیست به عصری که در آن زندگی می‌کنیم روی می‌آورد، زیرا جنگ بعدی از دل این عصر پدیدار خواهد شد و با مطالعه‌ی بی‌طرفانه‌ی آن، به این نتیجه می‌رسد که امروزه دو علت اصلی جنگ وجود دارد: جمعیت بیش از حد و هرج و مرج مالی-اقتصادی. همین دو علت هستند که علل نظامی را به وجود می‌آورند -ضرورت فتح، ایجاد وحشت و ایجاد مرزهای غیرقابل حمله.

او به اولین مورد از این دو علت اصلی به این شکل نگاه می‌کند: هر چقدر هم که این موضوع رقت‌انگیز و آزاردهنده باشد، این یک واقعیت است که یک مرد گرسنه ترجیح می‌دهد با دزدیدن غذا قانون را زیر پا بگذارد تا اینکه از گرسنگی بمیرد. در هر کشور متمدن و غیرمتمدن توافق شده است که یک مرد حق دارد از جان خود دفاع کند. پس چرا این مرد باید از گرسنگی خودکشی کند در حالی که می‌تواند با دزدی جان خود را حفظ کند؟ در نتیجه، وقتی کشوری بیش از حد پرجمعیت می‌شود، دو راه پیش روی آن قرار می‌گیرد: می‌تواند در یک جنگ داخلی خودکشی کند یا یک سرزمین همسایه را اشغال کند، که به معنای جنگ است مگر اینکه در آن سرزمین مسکونی وجود داشته باشد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

توسط صلح‌طلبانِ سرمست از پیمان. اینها حقایقی هستند که نمی‌توان با آنها مخالفت کرد. با توجه به جمعیت بیش از حد ژاپن، احمقانه است که لیگ به گسترش ژاپن اعتراض کند. یک راه بسیار عاقلانه‌تر این است که سالانه چند هزار تن وسایل پیشگیری از بارداری به آن کشور ارسال شود.

همین مشکل در هند نیز با آن مواجه هستیم: چه کاغذ سفید و چه بدون کاغذ سفید، اگر هندی‌ها با نرخ فعلی به تولید مثل ادامه دهند، مگر اینکه گسترش جمعیت امکان‌پذیر شود، قبل از پایان این قرن، هند باید منفجر شود. در سال ۱۹۲۱ جمعیت آن ۳۲۰ میلیون و در سال ۱۹۳۱، ۳۵۰ میلیون نفر بود. با این نرخ افزایش، در سال ۲۰۰۱ حدود ۷۰۰ میلیون نفر خواهد بود، و مگر اینکه ماری استوپس دست به کار شود یا هر ساقه ذرت دو خوشه رشد کند، فاجعه‌ای حتمی است. این واقعیتی است که هیچ قلم و جوهر یا کلمات مقدسی نمی‌تواند آن را پاک کند؛ در نتیجه، فاشیست بر اساس واقعیت‌ها کار می‌کند - او واقع‌گرا است.

با پرداختن به دومین مورد از دو علت اصلی، فاشیست بلافاصله با چیزی که «ناسیونالیسم اقتصادی» نامیده می‌شود، مواجه می‌شود، که بسیاری آن را شیطان اعتصاب می‌دانند. او که هرگز اسیر کلمات یا نام‌ها نیست، با بررسی آن متوجه می‌شود که منظور واقعی، اما آنچه در دموکراسی لیبرال زمزمه کردن آن بدعت است، تجارت آنارشیستی است: هر طور که می‌خواهی برو، هر چه می‌توانی انجام بده، تقلب کن، رشوه بده، تقلا کن و شیطان عقب‌نشینی خواهد کرد. بازارها و وام‌های خارجی در این جنگ بی‌خونریزی و پول‌دزدی، حجم زیادی دارند. به طور خلاصه آنها را به نوبت بررسی خواهم کرد.

از آنجایی که امروزه همه ملت‌ها بیش از آنچه که تحت سیستم مالی موجود می‌توانند خریداری کنند، تولید می‌کنند، تولید جهانی از تقاضای جهانی فراتر می‌رود. بنابراین، بازارها به علل نزاع و مناطقی برای تخلیه نارضایتی‌ها و همچنین کالاها تبدیل می‌شوند. از آنجایی که بدیهی است که برای هر کشوری غیرممکن است که بیش از آنچه می‌تواند بخرد، بفروشد، منافع خصوصی دولت‌های مربوطه را درگیر می‌کند و دولت‌ها شمشیرهای خود را به صدا در می‌آورند تا یکدیگر را بترسانند - صدای تق‌تق آنها توهین مطبوعات روزانه است. حرص و طمع حسادت، حسادت و شور و نفرت را به وجود می‌آورد، سپس حادثه‌ای رخ می‌دهد که احساسات سرکوب‌شده را منفجر می‌کند و جنگ به وجود می‌آید. همین اتفاق در مبارزه برای مواد اولیه نیز رخ می‌دهد.

یک علت حتی قوی‌تر، مبارزه بین بانک‌های مرکزی بزرگ برای کنترل مالی است. اگر نتوان بهای کالاها را با کالاها پرداخت کرد، بدهکار مجبور به پذیرش وام می‌شود و فوراً به بردگی مالی درمی‌آید. همانطور که نویسنده‌ای در مورد سرمایه‌داران بین‌المللی می‌گوید: «بیش از هر نیروی دیگری که در هرج و مرج دنیای مدرن رها شده است، آنها منجر به جنگ شده‌اند.» وقتی در چنگال آنها گرفتار می‌شوند، تنها دو راه برای خروج از آن وجود دارد: انکار یا جنگ. از آنجایی که اولی به معنای ورشکستگی و بی‌آبرویی است، معمولاً به دومی متوسل می‌شوند.

بنابراین، به دلیل حرص و طمع و احساسات‌گرایی که ذاتی دموکراسی‌های توده‌ای هستند، به سلاح‌ها نه به عنوان ابزار جراحی، بلکه به عنوان موانع نارضایتی‌های ملی و بین‌المللی نگاه می‌شود. به وسیله آنها انقلاب‌های داخلی محدود و همسایگان متخاصم وحشت‌زده می‌شوند، نه برای حفظ عدالت، بلکه برای حفظ حرص و طمع. باز هم، از دیوار تعرفه تا مرز مستحکم، تنها یک قدم فاصله است و اگر مرزی ضعیف باشد، انگیزه‌ای برای جستجوی مرزی قوی‌تر وجود دارد. در گذشته، مرزهای دفاعی قوی برای تأمین موجودیت ملی مورد نظر بودند، اکنون برای تأمین رباخواری بین‌المللی مورد نظرند.

در ۱۱ ژوئیه ۱۹۳۳، آقای چمبرلین در مجلس عوام گفت: «ما خودمان هنوز بر همان عقیده‌ای هستیم که همیشه داشته‌ایم، و آن این است که مشکلات اصلی که جهان امروز از آن رنج می‌برد، منشأ بین‌المللی دارند و تنها با اقدام و توافق بین‌المللی قابل حل هستند.» در مورد منشأ آنها حق با اوست، اما از آنجایی که شیطان تمایل عجیبی به طرد شیطان دارد، فاشیست در مورد درمان او بیش از حد تردید دارد. به همین دلیل است که او به معاهدات خلع سلاح، پیمان‌های صلح و نیروهای پلیس بین‌المللی که توسط اعضای جامعه ملل یا حامیان آن به صورت وارونه و سپس آشکار مطرح می‌شوند، اعتقادی ندارد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

اتحادیه طرفدار صلح نیست، بلکه طرفدار وضع موجود است: طرفدار یک افسانه، سکون و نه تغییر واقعیت. جهان در حرکت است و ما باید با آن حرکت کنیم؛ هیچ توقفی بدون پوسیدگی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و پوسیدگی باعث جنگ می‌شود، زیرا تمدن را متعفن می‌کند. به عنوان مثال، مشکل اتریش، که در حال حاضر مرکز پوسیدگی اروپا است را بررسی کنید: در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۸ یک امپراتوری بزرگ به یک دولت کوچک با سرمایه‌ای عظیم تبدیل شد؛ یعنی از موقعیت یک میلیونر به فقیری که هنوز باید هزینه خانه‌اش -وین- اجاره یک میلیونر را بپردازد. در سال ۱۹۳۱، آلمان پیشنهاد اتحادیه گمرکی را داد و فرانسه که احساس می‌کرد در شرف نابودی است، بلافاصله مصمم شد این اتحادیه را با استفاده از آن سلاح نابودی شکست‌ناپذیر، یعنی شورای اتحادیه، نابود کند. این مسئله که اساساً یک مسئله اقتصادی بود، برای تصمیم‌گیری به دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی ارجاع داده شد و به مسائل سیاسی کشیده شد، و وینچ‌ها از جمله توسط السالوادور، کوبا، کلمبیا و چین -که در آن زمان در وضعیت هرج و مرج آشکار بودند- اداره می‌شدند. اگر کوبا یا السالوادور به روش دیگری رأی می‌دادند، اتحادیه به یک واقعیت محقق شده تبدیل می‌شد؛ اما چون هیچ‌کدام این کار را نکردند، اتحادیه رد شد.

آیا این عاقلانه است یا دیوانه‌وار؟ آیا این راه ادغام جهان و برقراری صلح پایدار است؟
عاقلانه‌تر و صادقانه‌تر می‌بود اگر اتحادیه اعلام می‌کرد: «اتریش کشوری غیرممکن است، او فقیر اروپاست و اگر قرار نیست به این اتحادیه راه پیدا کند، باید او را نگه داریم و سالانه میلیون‌ها پوند به او کمک مالی کنیم.» حتی در آن صورت، اتحادیه چه حقی داشت که فرض کند اتریشی‌ها -مردمی مغرور- می‌خواهند در یک خانه خیریه زندگی کنند؛ زیرا تنها چیزی که آنها می‌خواستند، خودمختاری بود و هنوز هم آن را می‌خواهند اما نمی‌توانند به آن دست یابند، زیرا مجبورند نه تحت حکومتی که خودشان انتخاب کرده‌اند، بلکه تحت یک استبداد فاسد زندگی کنند.

در واقع، اتریش با تحمیل یک نیروی پلیس بین‌المللی مخفی -بین‌المللی پول که نیازی به خرید مزدوران خارجی ندارد؛ زیرا همیشه می‌تواند مزدوران داخلی را استخدام کند- از تعیین سرنوشت مشروع خود باز داشته می‌شود. اتحادیه جامعه ملل، جنبش نوین کشورهای مشترک‌المنافع و سرمایه‌داری رو به زوال، همین نوع نیرو، یعنی آن نیروی بی‌رحمِ ملی‌زدایی‌شده که تنها انگیزه‌اش پول است را به جهان تحمیل می‌کنند. اگر آنها چنین کاری می‌کردند، دیر یا زود نتیجه‌اش انقلابی فاجعه‌بار بود که به بلشویسم جهانی ختم می‌شد. آیا این هدف نهایی آنهاست؟

با این حال، علیرغم این یاغی‌گری سیاسی آشکار، آنچه فاشیست بیش از همه به آن اعتراض دارد، حمله اخلاقی موذیانه‌ای است که تحت پوشش ابری از کلیشه‌های زاهدانه و ریاکاری هیستریک، علیه هر آنچه در بشریت مردانه و معنوی است، آغاز می‌شود. شرافت، فضیلت و اعتقاد به هر چیزی شریف‌تر از صرف زندگی، باید تحت کنترل حقوقی بین‌المللی باشد. اما آیا صلح یا حفظ صلح به هر قیمتی، پایان زندگی است؟ آیا در این دنیا چیزی عزیزتر از زندگی وجود ندارد؟ آیا انسان‌ها صرفاً حیوان هستند؟ فاشیست با جیمز مارتینو موافق است که:

«احترام به جان انسان، زمانی که مقدس‌تر از عدالت و حق شمرده شود، به بت‌پرستی غیراخلاقی تبدیل می‌شود، و زمانی که منظره‌ی خون، وحشتناک‌تر از منظره‌ی استبدادهای ویرانگر و ریاکاری‌های پیروز می‌شود... هیچ چیز نمی‌تواند ضعیف‌تر یا انتحاری‌تر از این باشد که مردانی که شهروند یک کشور هستند، اعلام کنند که از جانب خود، قصد دارند برای جان، [illegible] صرف نظر از منشأ آن، به رأی دادگاه واگذار کنند، ممکن است جهان بهتر نشده باشد،

زندگی کردن، میل طبیعت است؛ اما زندگی درست -یعنی مطابق با عمیق‌ترین باورهایمان- مطمئناً پایه و اساس همه اخلاق و دین است.
آیا مردی که معتقد است اراده خدا را منعکس می‌کند، می‌تواند ایمان خود را برای قضاوت به دادگاه پلیسی بسپارد؟ بنابراین، «زندگی خطرناک» شعار زندگی شریف‌تر و درست‌تری به نظر می‌رسد تا

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

«اولویت با ایمنی» که وقتی بر قلب انسان اعمال شود، نمی‌تواند به هدفی جز پرورش نسلی از خواجه‌های بی‌روح منجر شود.

بدین ترتیب، در فلسفه فاشیسم، زندگی به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف و نه خود هدف، نگریسته می‌شود. فرد فانی است، اما دولت، نه تنها توده افراد، بلکه آنچه در تاریخ آنها شریف، الهام‌بخش و الهام‌بخش است، در دو کلمه -معنویت ملی، جاودانه و بی‌نهایت بزرگتر است. به همین دلیل است که هر فرد باید زندگی کند، نه صرفاً برای حفظ آن، بلکه برای حفظ آن با زندگی، افکار و اعمال خود. این مبارزه‌ای است برای آنچه باید انجام شود و نه صرفاً تعیین زمانی برای آنچه انجام شده است. اگر در این روحیه هنوز چیزی از فعالیت گراز وحشی وجود دارد، خدا را شکر، هنوز چیزی از سکون خوک مزرعه‌ای وجود ندارد.

به دلیل همین پویایی، این مردانگی ذاتی، فاشیسم مدافع صلح است، با این وجود از جنگ نمی‌ترسد، زیرا تنها چیزی که از آن می‌ترسد، زندگی بی‌روح است. بنابراین، در مورد صلح و جنگ، مرام فاشیست‌ها به شرح زیر است:

هدف مشروع جنگ، صلحی کامل‌تر است؛ زیرا جنگ یک ابزار جراحی است.

هدف مشروع صلح، انسانی کامل‌تر است؛ زیرا صلح ابزاری خلاق است.

و هدف مشروع انسان، جهانی کامل‌تر است؛ زیرا انسان ابزاری الهی است.

او چگونه این عقیده را به عمل تبدیل می‌کند، زیرا بدون فعالیت، تولد دوباره‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد؟
مشکلی که اکنون در مورد آن تحقیق خواهم کرد.

تاریخ نزاع را می‌توان تحت دو عنوان بزرگ تقسیم کرد -انقلاب‌های داخلی و جنگ‌های خارجی؛ اولی دومی را بارور کرد و دومی اولی را. اکنون به نوبت آنها را بررسی خواهم کرد.

آنچه فاشیست می‌گوید این است: نارضایتی بین‌المللی چیزی جز مجموع نارضایتی‌های ملی بی‌شمار نیست. اگر جهان را به یک خانه تشبیه کنیم، از آنجا که آجر و ملات آن پوسیده است، پایه‌های آن همیشه در حال فرو ریختن و دیوارهایش فرو می‌ریزد. بنابراین، اولین مشکل در ایجاد یک صلح جهانی خلاقانه این است که هر ملتی خانه خود را مرتب کند. زیرا تا زمانی که ملت‌ها در حالت پوسیدگی داخلی باشند، به محض اینکه بحرانی قریب‌الوقوع شود، سیاستمداران مربوطه سعی می‌کنند با سوق دادن نارضایتی به بیرون، یعنی دور از خانه و به سمت امور خارجی، اقتدار خود را حفظ کنند. این قدیمی‌ترین و مطمئن‌ترین راه به سوی جنگ است.

یک نمونه عالی از این، فرانسه پس از جنگ است. سیستم حکومتی آن کاملاً فاسد است، بنابراین سیاستمدارانش چه می‌کنند؟ برای منحرف کردن توجه مردم، آنها با صدای بلند اعلام می‌کنند که فرانسه در خطر است و مردم را با کلمه «امنیت» هیپنوتیزم می‌کنند. آیا اگر امکان داشت فرانسه را در برابر هر نوع حمله‌ای ایمن کرد، آیا سیاستمداران فرانسوی سپاسگزار خواهند بود؟ نه، آنها وحشت‌زده می‌شدند، زیرا متوجه می‌شدند که از آنجایی که مردم در آن صورت چیزی برای ترسیدن از یک جنگ خارجی نخواهند داشت، توجه خود را به اصلاحات داخلی و انقلاب معطوف می‌کنند. «امنیت» در واقع سپری نیست که در برابر آلمان نگه داشته شده باشد، بلکه پوسته ضد گلوله‌ای است که استاویسکی‌ها زیر آن می‌خزند.

اگرچه تقریباً در هر کشوری علت نارضایتی ریشه اقتصادی دارد، اما بیان آن، همانطور که باید باشد، اخلاقی است. فقر نه تنها باعث نیاز می‌شود، بلکه احساس بی‌عدالتی نیز ایجاد می‌کند. اینکه در عصر فراوانی بالقوه، هنوز فقر واقعی و مفرط وجود داشته باشد، مجرمانه به نظر می‌رسد و وقتی به دولتی به عنوان تجمعی از گانگسترها نگاه می‌شود، انسان رنج‌کشیده و متفکر به حق خود برای سرنگونی آن باور پیدا می‌کند. این علت اساسی همه انقلاب‌های اجتماعی است. محروم شدن از سهم عادلانه در تولید به دلیل یک سیستم توزیع منسوخ، چیزی کمتر از سرقت نیست. اگر دزدی وارد خانه شما شود و زندگی شما را تهدید کند، شما حق دارید از آن محافظت کنید.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

حتی به قیمت از دست دادن مال خودش. مرد ناامید به ترور سیاسی از زاویه مشابهی نگاه می‌کند، و وقتی متوجه می‌شود که این سرمایه‌دار است که از سیاستمدار به عنوان مانعی بین او و آنچه سهم مشروع خود از ثروت می‌داند، استفاده می‌کند، می‌توانیم انتظار اولین رکودی را داشته باشیم که تاکنون در تاریخ بانکداران رخ داده است.

فاشیست می‌گوید: چرا این مشکل هرج و مرج مالی را با هرج و مرج اجتماعی حل کنیم؟ چرا آن را با سازماندهی مجدد اقتصادی حل نکنیم؟ فقر و در نتیجه، انقلاب توسط توزیع نامناسب ثروت، توسط یک سیستم مالی فاسد، توسط کاهش دستمزدها، افزایش قیمت‌ها و کاهش عمومی سطح زندگی ایجاد می‌شود؛ پس چرا صنایع ملی را سازماندهی نکنیم تا بتوانند خود را کنترل کنند، خود را ابراز کنند و خود را اصلاح کنند؟ این سوسیالیسم نیست که در آن دولت نیروی کار را کنترل کند، زیرا کنترل صنعت که در اینجا پیشنهاد شده است توسط کسانی است که نیروی کار را ایجاد و حفظ می‌کنند. در واقع، این خالص‌ترین شکل دموکراسی تعاونی است که دموکراسی‌های سیاسی هرگز سعی در تحقق آن نداشته‌اند. این کنترلی است که فاشیست قصد دارد از طریق دولت شرکتی ایجاد کند. صنایع به گروه‌های خودگردان تقسیم می‌شوند که هر کدام یک شرکت صنعتی متشکل از کارفرمایان، کارگران و مصرف‌کنندگان را انتخاب می‌کنند. در چنین سازمانی، جنگ طبقاتی، اعتصابات و تعطیلی کارخانه‌ها جایی ندارند. به جای مبارزه برای افزایش دستمزدها، هدف افزایش سطح زندگی خواهد بود، زیرا علم و صنعت قدرت تولید را افزایش می‌دهند. این به چه معناست؟ آن استثمار جای خود را به سازماندهی خواهد داد و یک بدنه اجتماعی جدید ایجاد خواهد شد.

پس از ایجاد رفاه، گام بعدی دمیدن روح یک زندگی جدید در غبار اقتصادی است. همانطور که انسان تا حدی فیزیکی، تا حدی اخلاقی و تا حدی فکری است، جامعه‌ای از انسان‌ها نیز تا حدی اقتصادی، تا حدی فرهنگی و تا حدی سیاسی است. بنابراین، همانطور که در خود انسان، عوامل اقتصادی باید به اندام‌ها و اعضا گروه‌بندی شوند؛ به همین ترتیب، عوامل فرهنگی نیز باید تقریباً به طور کامل به افراد واگذار شوند و عوامل سیاسی باید بر کل اقتدار داشته باشند. منظورم این است که فعالیت‌های اصلی سیاست شامل تنظیم روابط بین افراد و بین گروه‌ها و هدایت آن اندام‌ها و اعضا، یعنی خدمات ملی، خواهد بود که تنها آنها می‌توانند کنترل کنند.

از این مطلب می‌توان موارد زیر را استنباط کرد: زندگی خصوصی افراد تا حد امکان آزاد خواهد بود؛ رفاه گروه‌های کارگری به سازماندهی بر اساس وظایف بستگی خواهد داشت و اداره کل توسط افرادی با هوش، دانش و تجربه بالا انجام خواهد شد. به عبارت دیگر: زندگی فرهنگی فردی، اقتصادی جمعی و سیاسی دستوری و اقتدارگرایانه است. وقتی این سه گروه از فعالیت‌ها -ابراز وجود، ابراز وجود گروهی و ابراز وجود ملی -با هم کار کنند، بالاترین اقتصاد زندگی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی حاصل خواهد شد. این اقتصاد، آزادی واقعی است و آزادی از نارضایتی، پایه و اساس صلح ملی است.

اکنون به نیمه دوم مسئله جنگ، یعنی از انقلاب‌های ملی تا ... می‌پردازم.
جنگ‌های خارجی، و اینجا دوباره متوجه می‌شویم که صلح واقعی باید بر پایه اقتصادی برقرار شود.

آن مبنا امروزه چیست؟ هرج و مرج طلا، سنگ بنای سیستم‌های پولی بین‌المللی و ملی موجود. برای به دست آوردن طلا یا ایجاد ارزهای طلا، ملت‌ها باید ترازهای تجاری فعال «مطلوب» داشته باشند. کسانی که در انجام این کار موفق می‌شوند، می‌توانند یا از ملت‌هایی که ترازهای «نامطلوب» دارند طلا استخراج کنند یا آنها را مجبور کنند که مابه‌التفاوت را به شکل وام قرض بگیرند. همانطور که یکی از نویسندگان در مورد این سوال می‌گوید: «به جای تجارت برای کالاها و خدمات به نفع متقابل، ملت‌ها مجبورند با چنگ و دندان برای ترازهای «مطلوب» -یعنی طلا -بجنگند، تحت مجازات اینکه خود را در موقعیت تحقیرآمیز و فلاکت‌بارِ گرو گرفتن در برابر رقبای موفق خود بیابند.» این مسیر مستقیم به جنگ است، زیرا، همانطور که قبلاً اشاره کردم، به جز انکار، فقط جنگ می‌تواند این بردگی را از بین ببرد. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMOعلامت‌های تجاری*******

Machine Translated by Google

بدیهی است که راه حل این مشکل در کنار گذاشتن طلا به عنوان معیار سنجش ثروت و قرار دادن پول رایج بر اساس ثروت واقعی، نه بر اساس یک کالای خاص که بتوان آن را به دام انداخت، بلکه بر اساس تمام کالاهای دارای ارزش بازار است. در این صورت، صادرات باید با واردات جبران شود، در غیر این صورت به هدیه‌ای برای ملت دریافت‌کننده تبدیل خواهد شد. همانطور که نویسنده فوق می‌گوید: صادرات یارانه‌ای دولتی در آن زمان بی‌هدف خواهد شد. تعرفه‌ها، تا جایی که واردات را شامل نمی‌شوند، به همان میزان مانع صادرات نیز می‌شوند. مبادلات به طور تغییرناپذیری ثابت خواهند شد و دلالان را از بین می‌برند و ترس از وام‌دهندگان پول از بین خواهد رفت.

من اینجا نمی‌توانم وارد جزئیات چگونگی انحلال هرج و مرج مالی موجود شوم؛ اما بدیهی است که در دولت‌های دموکراتیک، که قدرتشان به منافع و تعصبات مالی مبتنی بر استاندارد طلا وابسته است، راه‌حل چیزی جز فاجعه نیست. به تشکیلات موجود در این کشور نگاه کنید که برای انجام چنین اصلاحات پیچیده‌ای فراخوانده شده‌اند.

نخست وزیر باید مشکل را به کابینه و کابینه به حزب پارلمانی ارجاع دهد، و اگر یک دولت کارگری در قدرت باشد، حزب پارلمانی باید آن را به کنگره اتحادیه‌های کارگری و کنفرانس حزب کارگر ارجاع دهد، در حالی که در پشت همه این مجامع، منافع شخصی جریان دارد.

در یک حکومت فاشیستی، پس از بررسی سوال توسط کارشناسان، نخست وزیر «بله» یا «خیر» خواهد گفت. اگر «بله»، آن اقدام به قانون تبدیل می‌شود. و اگر سایر ملت‌ها علاقه‌مند باشند، که اگر تحت هدایت فاشیست‌ها باشند، با توجه به یکسان بودن سازوکار تصمیم‌گیری، بعید است که چنین نباشد، دستیابی به توافق سریع امکان‌پذیر می‌شود.

برای شروع بحث، اگرچه موافقیم که این علت اساسی جنگ از بین رفته است، اما چیزی که باقی می‌ماند چیزی است که می‌توان آن را علت بیولوژیکی نامید، یعنی ازدیاد جمعیت که هیچ تعدیل اقتصادی نمی‌تواند مستقیماً بر آن تأثیر بگذارد؛ زیرا خارج از کنترل دولت است.

در کشورهایی که سطح زندگی بالایی دارند، این مشکل به طور خودکار با کاهش نرخ زاد و ولد حل می‌شود. اما در کشورهایی که سطح زندگی پایینی دارند، یعنی در کشورهایی که تمدن صنعتی به طور کامل توسعه نیافته است، می‌توان انتظار داشت که برای سال‌های متمادی افزایش نرخ زاد و ولد پیش‌بینی شود. با مراجعه به آمار جهانی متوجه می‌شویم که در حالی که در اروپای غربی افزایش جمعیت رو به کاهش است، در اروپای شرقی اینطور نیست، در حالی که در روسیه و مناطق وسیعی از آسیا جا برای صدها میلیون نفر دیگر وجود دارد. اگر آسیا به روشی که اکنون در روسیه در حال ایجاد است، صنعتی شود، شکی نیست که این صدها میلیون نفر متولد خواهند شد و زمانی فرا خواهد رسید که جمعیت بیش از حد، گسترش به سمت غرب را تحمیل خواهد کرد. این به چه معناست؟ چیزی کمتر از یک جنگ بین قاره‌ای بین آسیا و اروپا نیست. برای آماده شدن برای این جنگ، کشورهای اروپایی باید اختلافات داخلی خود را متوقف کرده و متحد شوند، و تا زمانی که نارضایتی‌های اقتصادی و مالی آنها را از هم جدا کند، هرگز متحد نخواهند شد. اگر کشورهای اروپای شرقی نتوانند در داخل مرزهای خود جایی برای جمعیت رو به افزایش خود پیدا کنند، پس از بین دو شر، شر کمتر این است که گسترش آنها به سمت شرق باشد و نه به سمت غرب. چنین گسترشی نه تنها در امتداد خط کمترین مقاومت جمعیت خواهد بود، بلکه به سمت بزرگترین تهدید جنگی که احتمالاً تمدن غرب را تهدید می‌کند، خواهد بود و نه از آن دور.

از این گشت و گذار کوتاه در احتمالات آینده، می‌بینیم، و به نظر من به طور قطعی، که مشکل جنگ را نمی‌توان با پیمان‌های صلح و قراردادهای لفظی حل کرد. این یک مشکل واقعی و فعال است که بخشی از آن را می‌توان با سازماندهی حل کرد، و بخشی را تنها می‌توان با یک اروپای متحد و از نظر نظامی قدرتمند در برابر آن محافظت کرد.

از آنجایی که حتی وقتی فاشیسم در این کشور به قدرت برسد، آشکارا غیرممکن است که به تنهایی سرنوشت اروپا را در دست بگیرد، حیاتی‌ترین مشکل نظامی که با آن مواجه هستیم، امنیت و دفاع از امپراتوری ماست. در اینجا ما در زمین خودمان و در محدوده‌ی مشخصی از...

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

محدودیت‌های تعریف‌شده می‌توانند آنطور که ما دوست داریم ساخته شوند. این به معنای رهبری و اقدام است.

از آنجا که در یک کشور متمدن، پایه مادی تمام قدرت نظامی، ثروت اقتصادی است، اولین مشکل در امنیت امپراتوری، توسعه امپراتوری است. با این حال، می‌توان گفت که از آنجایی که قلمروها امروزه ملت‌های خودمختار و خودگردانی هستند، انجام این وظیفه برای هیچ دولت داخلی، فاشیستی یا غیره، غیرممکن است. اگر اجبار مد نظر باشد، فاشیست با تمام وجود موافق است. اما از نظر او، اجبار کاملاً غیرضروری است، زیرا او به عنوان یک واقع‌گرا معتقد است که از آنجایی که توسعه به همکاری بستگی دارد، همکاری نیز به نوبه خود باید بر اساس منافع شخصی باشد.

صحبت از برادری خونی و پیوندهای سنتی بی‌فایده است، زیرا اینها حقایق پذیرفته‌شده‌ای هستند و هیچ‌کس در قدرت الزام‌آور آنها شک ندارد؛ به‌علاوه، آنها خارج از حوزه مادی قرار دارند و بنابراین وارد مسئله اقتصادی نمی‌شوند. آنچه واقعاً مفید است این است که بگوییم یک امپراتوری خودکفا نه تنها به معنای یک امپراتوری مرفه‌تر، بلکه یک امپراتوری امن‌تر است، زیرا در جامعه ملت‌ها، ابزاری چنان قدرتمند برای صلح تشکیل می‌دهد که عملاً جنگ را ممنوع می‌کند. برای یک امپراتوری خودکفا، جنگ‌ها، به جز آنهایی که از جمعیت زیاد ناشی می‌شوند و خارج از کنترل سیاسی هستند، مضر هستند. در نتیجه، حفظ صلح جهانی به نفع امپراتوری است. بنابراین به نفع آن است که همه بخش‌های آن از نظر اقتصادی همکاری کنند. این ممکن است به معنای از دست دادن سرمایه‌گذاری‌های خارجی باشد؛ اما در مدت کوتاهی این ضرر با رفاه روزافزون به طور کامل جبران خواهد شد.

محافظت از این رفاه ما را مستقیماً به مسئله دفاع می‌رساند. قدرت دفاع در کجا نهفته است؟ اول در نیروی دریایی بریتانیا، زیرا برای سال‌های متمادی، دومینیون‌ها در موقعیتی نخواهند بود که ناوگان‌های جنگی قدرتمندی بسازند و نگهداری کنند. دوم، در نیروی هوایی و ارتش.

در مورد سومین ابزار دفاعی، به عنوان ارتش‌های مدرن، یعنی مکانیزه، که ما به آنها نیاز داریم، همان مشکل هزینه برای دومینیون‌ها پیش خواهد آمد، همانطور که در ساخت ناوگان‌های مدرن با آنها روبرو هستند. اما در مورد دومینیون‌ها، نیروی هوایی، داستان کاملاً متفاوتی پیش می‌آید، زیرا دومینیون‌ها که فضاهای وسیعی از زمین را پوشش می‌دهند، محل پرورش طبیعی هواپیماهای غیرنظامی هستند و هواپیماهای غیرنظامی پایه‌های قدرت هوایی نظامی هستند.

بنابراین مشکل به شرح زیر حل می‌شود: بریتانیای کبیر اول از همه باید مسئول پدافند هوایی داخلی خود باشد و سپس از نظر امپراتوری مسئول تمام ارتباطات دریایی و نگهداری یک ارتش مکانیزه کوچک اما قدرتمند باشد که در جنگ مانند یک تیپ آتش‌نشانی امپراتوری عمل خواهد کرد. در عوض، کشورهای سلطه‌جو باید مسئول پدافند هوایی خود باشند و در نتیجه نیروهای هوایی قوی و کارآمدی ایجاد کنند.

با اعطای چنین نیروهایی، مشکل به همکاری تبدیل می‌شود و در راه حل آن دو عامل اصلی وجود دارد: ایجاد شبکه‌ای از پایگاه‌های فرود دفاعی مشابه شبکه موجود نیروگاه‌های زغال‌سنگ دفاعی ما، و ایجاد یک شورای هوایی امپراتوری که بتواند در مورد دفاع هوایی و توسعه قدرت هوایی به کشورهای امپراتوری مشاوره دهد.

اگرچه، اگر قرار است امپراتوری ما پابرجا بماند، این حیاتی‌ترین مشکل ماست، اما فوری‌ترین مشکل ما سازماندهی مجدد و تجدید تسلیحات نیروهای رزمی‌مان است. از زمان پایان جنگ، سلسله‌ای از دولت‌های بی‌اراده، آنها را به حالت ناتوانی کشانده‌اند. استاندارد دریایی دو قدرت ما کنار گذاشته شده است و امروز به طرز خطرناکی با کمبود رزم‌ناو، ناوشکن و زیردریایی مواجه هستیم. در مورد این سلاح اخیر، اکنون در چنگال فرانسه گرفتاریم. ارتش ما از نظر اندازه و کارایی کاهش یافته است و اگرچه کمبود نیروی اسب ما را تا حدی مجبور به استفاده از موتور کرده است، اما فراوانی مغزهای باستانی، چنین توده بی‌فایده‌ای از ... را در آن حفظ کرده است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

پیاده نظام چیزی بیش از یک نیروی پلیس بسیار گران نیست. در همین حال، نیروی هوایی سلطنتی از رتبه اول به رتبه ششم در بین نیروهای هوایی جهان تنزل یافته است.

فاشیست هیچ‌کدام از این‌ها را نخواهد داشت. او نگران معیارهای قدرت و محدودیت‌های عاطفی نیست. او واقع‌گرا است و می‌گوید: «اگر قرار باشد، همانطور که الان و مجبورم، در یک اردوگاه معدن طلا زندگی کنم، قصد دارم اسلحه‌ای به کمرم ببندم.»

دیدگاه‌های او به شرح زیر است:

ما ده‌ها هزار مایل مسیر دریایی برای محافظت داریم و برای دفاع از آنها نه در برابر همه حملات، بلکه در برابر محتمل‌ترین حملات، به نیروی دریایی‌ای نیاز داریم که از هر نظر برای این منظور مناسب باشد.

ما یک ارتش قرن نوزدهمی داریم؛ در عوض باید ارتشی قرن بیستمی داشته باشیم. نه ارتشی که وزنش بر اساس تُن‌ها گوشت انسان باشد، بلکه بر اساس قدرت ضربه مکانیکی سنجیده شود: تعداد کمتر افراد و ماشین‌های بیشتر، زیرا این عصر، عصر ماشین است و نه عصر عضلات.

ما نیروی هوایی می‌خواهیم و خواهیم داشت که بتواند با چنان قدرتی از ما دفاع کند که ...
دشمن در محدوده‌ی مؤثر ما، قبل از حمله به ما بارها فکر خواهد کرد.

در نهایت، ما یک وزارت دفاع استراتژیک می‌خواهیم که بتواند برای سه سرویس، طوری برنامه‌ریزی و نقشه بکشد که انگار یک سرویس ترکیبی هستند. یعنی، ما خواهان یک استبداد دفاعی در زمان صلح هستیم، زیرا می‌دانیم که در جنگ هیچ چیز جز یک استبداد نمی‌تواند یا نمی‌تواند استراتژی را به طور یک‌جانبه هدایت کند.

اگر کشورهای دیگر اعلام کنند که این بیمه ما در برابر جنگ و تضمین پیروزی ما در جنگ، نظامی‌گری است، بگذارید این کار را بکنند. اگرچه ما به دنبال مسابقه تسلیحاتی نیستیم، اما قصد نداریم دفعه بعد که مورد حمله قرار گرفتیم، خود را در موقعیتی ببینیم که مجبور شویم از تسلیحات دشمن خود فرار کنیم. ما ترجیح می‌دهیم به جای اینکه کورکورانه به حقایق نگاه کنیم، آشکارا و صادقانه با آنها روبرو شویم.

فکر می‌کنم اکنون به مسائل مهم‌تری که در مورد جنگ و آماده‌سازی آن با آن مواجه هستیم، پرداخته‌ام و روشن کرده‌ام که تفاوت بین دیدگاه فاشیست و اکثر افراد دیگر این است که در حالی که آنها جنگ را در هر شرایطی اجتناب‌ناپذیر یا قابل پیشگیری می‌دانند، بسته به شرایط صلح، او جنگ را ضروری یا غیرضروری می‌داند. در واقع، این تفاوت همان تفاوتی است که کیمیاگر را از مرد علم جدا می‌کند.

جنگ یک واقعیت است و باید با آن به همین صورت برخورد شود. قابل درک است که پس از جنگ گذشته، مردم به آرمان‌گرایی روی آوردند، حتی اگر فقط برای تغییر فضا باشد. همچنین قابل درک است که تمام دولت‌هایی که بر اساس افکار عمومی اداره می‌شوند، ذاتاً مجبورند آب گل‌آلود را آلوده کنند. اینها حقایقی هستند که نمی‌توان با آنها مخالفت کرد؛ اما این بدان معنا نیست که آنها حقایقی هستند که نمی‌توان آنها را تغییر داد. اگرچه فاشیست جنگ نمی‌خواهد، زیرا جنگ معیاری از نارضایتی از صلح و بنابراین معیاری از شکست دولت است، اما او به افراط دیگر نمی‌رود و به شعبده‌بازی و ترفندهای سیاسی اعتماد نمی‌کند.

علاوه بر این، او معتقد نیست که این عصر، عصر جنگ است و معتقد است که این باور با این واقعیت که دولت‌ها هرگز از صحبت کردن در مورد جنگ دست نمی‌کشند، اثبات می‌شود. این چگونه است؟ زیرا فقط دو دسته مشکل بزرگ در زندگی ملی وجود دارد: یکی داخلی و دیگری خارجی - امور داخلی و امور خارجی. اگر نمی‌خواهید مردم مورد اول را بررسی کنند، توجه خود را بر مورد دوم متمرکز کنید. این ترفند، که در هر شعبده‌بازی رایج است، انگیزه اصلی سیاست‌های دموکراتیک است.

او معتقد است که مشکل جنگ یک مسئله علمی است و نه احساسی: علل آن را کشف کنید، ویروس را ایزوله کنید و به جای پرحرفی و فک زدن، یک ضد سم پرورش دهید. همانطور که در حال حاضر و آن

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

به نظر می‌رسد که تا مدتی آینده هیچ چیز جز یک استاندارد بالای زندگی جهانی، جنگ‌های ناشی از جمعیت زیاد را از بین نخواهد برد. فاشیست معتقد است که به نیروهای مسلح نیاز خواهد بود و در نتیجه، نیروهای کارآمد، مفیدتر و اقتصادی‌تر از نیروهای منسوخ خواهند بود. اگرچه انسان تحت تأثیر سنت‌ها قرار می‌گیرد و سنت‌های مردانه در جنگ از بالاترین ارزش برخوردارند، اما بدیهی است که سلاح‌ها نمی‌توانند چنین باشند. بنابراین، فاشیست احساسات را با گلوله‌های توپ مخلوط نمی‌کند.

اگرچه یک اروپای متحد آرمانی بزرگ است و فاشیست‌ها از آن استقبال می‌کنند و آن را تحت کنترل فاشیست‌ها امکان‌پذیر می‌دانند، زیرا در آن زمان همه دولت‌ها از طریق یک سیستم سازمان‌یافته با یکدیگر تعامل خواهند داشت، اما واقعیت برتر امروز این است که تنها اتحادیه واقعی ملت‌ها در جهان، امپراتوری بریتانیا است. بنابراین، نقطه شروع واقعی ما در مسیر صلحی سازنده همین جاست. نقطه شروعی که تقریباً یک چهارم کره زمین را پوشش می‌دهد و یک چهارم ساکنان آن را در بر می‌گیرد. صلح در دستان ماست اگر بخواهیم آن را به شیوه‌ای واقع‌بینانه درک کنیم. آیا ما، به عنوان یک ملت، پس از قرن‌ها رنج، اکنون قرار است از مسیر اصلی خارج شویم و به انبوهی از عقب‌ماندگان تبدیل شویم؟ فاشیست پاسخ می‌دهد «نه»؛ از این رو شعار او «به پیش» است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

به پیش در فاشیسم، نوشته‌ی اسوالد موزلی

ف

تبلیغات ASCIST به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر زندگی ملی ما تثبیت شده است. دو سال کار و فداکاری، پاداش خود را به رسمیت شناختن این جنبش توسط مردم به عنوان یک قدرت میهن‌پرست، انقلابی و ذاتاً بریتانیایی به ارمغان آورد.

کارگر بریتانیایی سرانجام توانسته است عشق طبیعی خود به میهن را با [ارزش‌های] خود یکی بداند.
آرزویی برحق و ضروری برای بهبود اساسی در شرایط خود.

امپریالیستی که پیش از این هیچ توجهی به بدبختی و نیازمندی که میلیون‌ها نفر از مردم خودش را تحت ستم قرار می‌داد، نداشت، اکنون قادر به درک این موضوع شده است که در این عصر علمی مدرن، نه می‌توان بیکاری و فقر را توجیه کرد و نه می‌توان از آن کاست.

سومین سال حیات جنبش ما شاهد پیروزی‌های بی‌سابقه‌ای در تبلیغات بوده است؛ اما بزرگترین دستاورد آن ایجاد سازمانی علمی و کاملاً قابل اعتماد بوده است که بدون آن هیچ تبلیغاتی نمی‌تواند نتایجی با ارزش پایدار به بار آورد.

ساختار ارگانیک جنبش به طور کلی اکنون شامل نزدیک به ۵۰۰ تشکل منطقه‌ای است که در حال سازماندهی بر اساس حوزه پارلمانی هستند و همگی توسط سازمانی که بر فعالیت پیراهن سیاه‌ها متکی است، مرتبط و متحد می‌شوند. ساخت این دستگاه کاملاً قابل اعتماد در واقع قابل توجه‌تر است زیرا آنقدر انرژی جنبش را جذب نکرده که به تبلیغات آسیب برساند. برعکس، به موفقیت دو مورد از بزرگترین عملیات تبلیغاتی در تاریخ مدرن بریتانیا کمک شایانی کرده است. کمپین معروف «به کار بریتانیا رسیدگی کنید» که اکنون مشهور است، مخالفت مردم را با یک جنگ بی‌معنی برانگیخت، اقدامی که روز به روز بیشتر مورد قدردانی قرار می‌گیرد، زیرا سیاستمداران از نگرش خیالی و گزافه‌گویی که هنگام بی‌خبری از قدرت تبلیغاتی ما اتخاذ کردند، عقب‌نشینی می‌کنند. آنها برای اولین بار به استفاده از نیروی نظامی و دریایی در مناقشه‌ای فکر کردند که نمی‌تواند...

ما را نگران کند.

دومین عملیات بزرگ با شعار «فاشیسم دفعه بعد» به یادگار خواهد ماند.
در طول مبارزات انتخاباتی اخیر، جنبش ما جلساتی به تعداد هر حزب قدیمی دیگری که می‌توانست برگزار کند، برگزار کرد. جلسات ما عموماً پر از جمعیت بود، در حالی که جلسات آنها اغلب خالی بود. جلسات ما، تقریباً بدون استثنا، مسالمت‌آمیز و منظم بود؛ جلسات آنها اغلب با صحنه‌های اوباشگری و خشونت مشخص می‌شد که در هیچ جلسه فاشیستی مجاز نیست. در این مورد، ما آزادی بیان را حفظ کرده‌ایم؛ آنها سعی در انکار آن داشته‌اند و خودشان آن را از دست داده‌اند.

در بحبوحه مبارزات انتخاباتی، تعداد زیادی از افراد جدید در جلسات ما ثبت نام کردند.
اینکه ما باید با علاقه به حرف‌هایمان گوش داده شود؛ اینکه نباید توسط آن خرده‌شرط‌های شرقی که می‌شناختیم ساکت شویم؛ بلکه اینکه توده‌های مردم دقیقاً در زمانی که ما از معرفی کاندیدا خودداری می‌کردیم به صفوف ما بپیوندند، بالاترین ستایشی است که می‌توان به خردمندي خودداری از رقابت انتخاباتی تا زمانی که بتوانیم با تجهیزات بسیار فنيِ لازم، در سراسر جبهه‌ی درهم‌شکسته و متفرق دشمن، به او حمله کنیم، کرد.

بنابراین، با پایان سال ۱۹۳۵، می‌توانیم در مورد موفقیت برابر در تبلیغات و سازماندهی تأمل کنیم. اگر هرگز نمی‌توانیم تا زمانی که وظیفه‌مان را به پایان نرسانده‌ایم، خوشحال باشیم، می‌توانیم به هر ساعت کاری که انجام داده‌ایم، به هر فداکاری کوچکی که برای هدفی که همانا رسیدن به ... است، افتخار کنیم. ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

با متحد کردن تمام آنچه در ناسیونالیسم شریف است با تمام آنچه در سوسیالیسم مفید است، مردم خود را نجات دهید.

با نگاهی به گذشته، باید اذعان کرد که مقاومت ما در برابر حمله یهودیان به همان اندازه که ضروری بوده، پیروزمندانه نیز بوده است. از آنجا که یهودیان تحمل یک جنبش بریتانیایی برای کار، تفکر و احساس تنها برای بریتانیا را نداشتند، زیرا آنها ما را در نزاعی فاجعه‌بار با ملتی بزرگ که رهبرش اروپا را از کمونیسم نجات داده است، فرو می‌بردند، خود را در موقعیتی دفاعی رو به زوال یافتند، زیرا در بریتانیا احساسات یهودستیزی را برانگیختند که تنها خودشان را باید به خاطر آن سرزنش کرد. می‌توانیم با افتخار به این نکته بیندیشیم که اگر جنبش ما شجاعت به چالش کشیدن تهدید امور مالی بین‌المللی یهودیان و بلشویسم یهودی را نداشت، نه تنها نمی‌توانست اعتماد مردم را جلب کند، بلکه از آزمون حیاتی که از آتش آن به عنوان چیزی از فولاد آبدیده بیرون آمده است، طفره می‌رفت.

ما از چنین آزمایش‌هایی شادمانیم، زیرا تنها همین آزمایش‌ها می‌توانند تضمین کنند که عضویت ما ثابت‌قدم، صادق و آماده‌ی فداکاری در تجلی باشکوه آن کیفیت والای انسانی باشد که مبارزه‌ی فاشیستی «قدرت تحمل» برمی‌انگیزد.

در سالی که در پیش است، باید تمام تلاش‌ها دو برابر شود و تمام رکوردهای موفقیت شکسته شود. اکنون ما خود را برای مبارزه در انتخابات بعدی آماده کرده‌ایم؛ و این تعهد با کار عظیم تشکیل سازمان‌های انتخاباتی برتر از احزاب قدیمی در چند صد حوزه انتخابیه محقق خواهد شد. این کار دشوار است؛ اما عضویت فعال ما به طور قابل توجهی از هر یک از احزاب قدیمی فراتر می‌رود.

یک تور سه هفته‌ای که درست قبل از کریسمس به پایان رسید، هم پرسنل و هم روحیه‌ای را آشکار کرد که هیچ نیروی دیگری در بریتانیا نمی‌تواند از آن تقلید کند. افسران هر منطقه هر شب و در بسیاری از بعدازظهرها برای کنفرانس‌های منطقه‌ای گرد هم می‌آمدند. آنها نمایندگان شایسته‌ای از مردانگی خاص بریتانیایی بودند که در مناطق مربوطه خود رهبری می‌کردند. افسران زن نیز نمایانگر قدرت روزافزون جنبش زنانگی واقعی بریتانیا بودند. مشکلات محلی سازماندهی و سیاست با توجه دقیق به جزئیاتی که در کنفرانس‌های سالانه کوتاه، مبهم و بی‌روح احزاب قدیمی غیرممکن بود، بررسی شد. برنامه‌های ملی برای سال آینده به طور کامل و صریح مورد بحث قرار گرفت و در سراسر کشور با شور و شوق جهانی و دلگرم‌کننده‌ای پذیرفته شد. مهمتر از همه، آن ارتباط و رابطه شخصی نزدیک حتی در رشد عظیم فعلی جنبش که به وضوح روزهای اولیه برادری فاشیستی را مشخص می‌کرد، حفظ شد.

سال نویی از قدرت فاشیسم پیش روی ماست. جنبشی که به اندازه کافی جسور بوده تا نیروی هماهنگ مالی بین‌المللی یهود و منابع تبلیغاتی تحت کنترل آن را به سخره بگیرد؛ جنبشی که با موفقیت «قدرت‌های خودکامه، جبهه سرخ و صفوف انبوه ارتجاع» را به چالش کشیده است، دیگر نمی‌تواند به حالت تدافعی بسنده کند. پس از غلبه بر موانع عظیمی که بر سر راهمان قرار گرفته، اکنون باید برای پیروزی خود تلاش کنیم. وسعت و سرعت این فتح باید به تلاش‌های بی‌وقفه و هدفمند تک تک اعضا بستگی داشته باشد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

قدرت از طریق شادی
نوشته دکتر رابرت لی

تی

سازمان « قدرت از طریق شادی» به دستور رهبرمان، آدولف هیتلر، تشکیل شد. روزی او مرا فراخواند و گفت: «می‌خواهم کارگر آلمانی تفریح و تعطیلات کافی داشته باشد تا اعصاب ملت سالم باشد؛ زیرا اگر اعصاب ملت از بین برود، حتی با سیاستمداری نابغه‌ترین افراد هم نمی‌توان به چیزی دست یافت.» وظیفه من اجرای این فرمان رهبر شد و در نوامبر ۱۹۳۳، «قدرت از طریق شادی» به وجود آمد. بسیاری، حتی در میان صمیمی‌ترین همکارانم، نه هدف مرا درک می‌کردند و نه نیت رهبر را. بسیاری فکر می‌کردند که این کار وسیله‌ای برای پاشیدن خاک در چشمان کارگر و منحرف کردن تمایل مشروع او برای عدالت اجتماعی است. دیگران دوباره در آن زمینه جدیدی برای ایجاد دفاتر جدید می‌دیدند. در آن زمان تنها تعداد بسیار کمی این اقدام شگفت‌انگیز را که امروزه در سراسر آلمان جریان دارد و در حال حاضر در جهان بسیار فراتر از مرزهای کشور ما گسترش یافته است، تشخیص دادند. وقتی به این فکر می‌کنیم که چگونه ایده‌ای که به بسیاری به آن می‌خندیدند، برخی دیگر آن را تحقیر می‌کردند، مخالفان به آن توهین و ناسزا می‌گفتند و حتی نزدیکترین دوستانمان نیز با نگرانی و تردید به آن می‌نگریستند، در مدت کوتاهی بیش از دو سال، قلب مردم را تسخیر کرده و توسط خود مردم به اجرا درآمده است، مانند یک معجزه به نظر می‌رسد.

به عنوان توصیفی از هدفی که در نظر داریم، نام کاملاً درست است: جامعه ملی سوسیالیستی، قدرت از طریق شادی. باید اهمیت هر کلمه را به دقت در نظر گرفت: جامعه ملی سوسیالیستی. جامعه پایه و اساس آن است و در اینجا بار دیگر بیان روشنی از این واقعیت است که تنها جامعه قادر و شایسته است که تأمین کننده شادی باشد. در این، ما ناسیونال سوسیالیست‌ها بار دیگر به وضوح می‌بینیم که فرهنگ و هنر با جامعه ملت و نژاد گره خورده است و نمی‌تواند وجودی منزوی در خلاء داشته باشد. به من توصیه شد که آن را « قدرت از طریق شادی » بنامم. اما من هرگز طرفدار تقلید نبوده‌ام و همیشه ترجیح می‌دهم ببینم که آیا خلق چیزی توسط خودم امکان‌پذیر است یا خیر.

«دوپولاوورو»ی ایتالیای جوان قطعاً می‌تواند نتایج بزرگی را به بار آورد؛ بی‌شک دستاورد بزرگی است. اما دقیقاً با هدفی که ما در نظر داریم، مطابقت ندارد. این یک عبارت خنثی است که نه آرزوی ما را منتقل می‌کند و نه آنچه رهبر دستور داده است. رهبر گفت: «من می‌خواهم ملتی قوی داشته باشم: ببینید که سرعت کار، که توجیه و کل روند رویدادها در هر صورت آن را بی‌معنی کرده است، با تفریح و تعطیلاتی که این مردان دارند، متعادل شود؛ و ببینید که اعصاب مردم خراب نشود.» دستور رهبر این بود که به ملت قدرت داده شود، و در عین حال نشان داد که چگونه می‌توان این قدرت را به دست آورد: از طریق تفریح، از طریق تعطیلات، از طریق شادی.

«قدرت از طریق شادی» شاید کوتاه‌ترین و موجزترین بیان از کل هدف ناسیونال سوسیالیسم باشد. این تجسم یک چشم‌انداز زندگی است که ناسیونال سوسیالیسم به آلمان داده است؛ این بیانگر آن نگرش مثبت به زندگی است که در ما می‌لرزد و جایگزین انکار زندگی می‌شود که در قرن گذشته بر ملت ما حاکم بود. زیرا آنچه در گذشته در هر جنبه‌ای از زندگی دیدیم، آنچه که مشخصه همه احزاب ناپدید شده ما بود، انکار زندگی بود!

*******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

ما ناسیونال سوسیالیست‌ها نمی‌خواهیم زندگی را سفری در دره‌ای زمینی از اشک‌ها، به عنوان آمادگی مداوم برای آینده‌ای بهتر بدانیم. ما می‌خواهیم زندگی -و به ویژه زندگی فقیرترین هموطنان آلمانی خود- را تا حد امکان زیبا و روشن کنیم. ما معتقدیم که این زندگی ما شایسته زیستن است؛ و معتقدیم که پروردگار ما، کثرت زندگی ما را نیافریده است تا دوباره همه آن را به نابودی و نیستی ابدی بسپاریم. همه کسانی که معتقدند با زندگی و کارهایشان مأموریتی مقدس برای انجام در این جهان دارند، همه کسانی که سرشار از این باور هستند، در اعماق قلب خود ناسیونال سوسیالیست هستند.

بنابراین ما برای مبارزه به قدرت نیاز داریم. زندگی ما پر از ثروت‌های بهشتی نیست؛ برای ما اصل، مبارزه است. زندگی مبارزه است و مبارزه، زیستن. ما هیچ نقطه پایانی نمی‌شناسیم که در آن برخی در تنبلی ابدی به دنبال لذت خود باشند و برخی دیگر تا ابد محکوم به فنا. در تمام ابدیت، ما فقط مبارزه را به عنوان بیان باور و زندگی خود می‌شناسیم. و برای این مبارزه، ما در پی آن هستیم که به مردم خود منبعی دائمی از قدرت جدید بدهیم.

کار در واقع تنها بیان دیگری از مبارزه است. هر یک از هموطنان ما، چه کارگر باشد چه دهقان، چه هنرمند، چه محقق و چه سرباز، در هر لحظه در بحبوحه این مبارزه برای هستی مردم و برای خود است. و از آنجایی که این مبارزه اعصاب و جسم را تحلیل می‌برد، انسان به وسایلی برای این مبارزه و بنابراین به تجدید این وسایل و تجدید قوای خود نیاز دارد. در نتیجه، تفریح و تعطیلات برای ما یک ضرورت درونی است.

چندی پیش یکی از دانشجویان برجسته خارجی اقتصاد اجتماعی از من پرسید: «نظر شما در مورد مسئله تعطیلات چیست؟ آیا شما در آلمان میزان تعطیلات را طبق قانون تعیین خواهید کرد و در عین حال نرخ پرداخت را نیز طبق قانون تنظیم خواهید کرد؟» من پاسخ دادم: ما نه تنها معرفی عمومی
[illegible]
زمانی که مشتاق‌ترین قهرمانان تعطیلات و تفریح نه کارگران، بلکه کارفرمایان خواهند بود، نمی‌تواند دور باشد.»

سوسیالیسم ملی پیروزی عقل بر بی‌منطقی است، و کاملاً منطقی است که یک مرد خسته و فرسوده خود را از نو بسازد تا بتواند کارهای آینده‌اش را بهتر انجام دهد. این بدان معناست که تعطیلات به خواسته‌ای از عقل سلیم سالم و معقول تبدیل می‌شوند. ما تعطیلات را از روی ترحم نمی‌خواهیم، بلکه به این دلیل که قدرت تولیدی مردم ما را بیشتر افزایش می‌دهد. کارفرمای کار هیچ مزیتی در داشتن یک مرد خسته و فرسوده که برای او کار می‌کند، ندارد. چنین مردی صرفاً انرژی مصرف می‌کند، در حالی که ماشین‌ها به کار خود ادامه می‌دهند، برق مصرف می‌کنند، هزینه می‌کنند و فرسوده می‌شوند. مرد نیز دیگر مولد نیست، به طوری که کارفرما دو برابر ضرر می‌کند: او نه تنها دستمزدی را برای بهره‌وری کاهش یافته می‌پردازد، بلکه هزینه انرژی و قدرت دستگاه استفاده نشده را نیز می‌پردازد. از سوی دیگر، اگر مرد سرحال باشد، کارفرما به راحتی مابه‌التفاوت حاصل از تعطیلاتی را که برای آن پرداخت کرده است، جبران می‌کند. و کارفرما خواهد دید که مانده حساب او بدهکار نخواهد شد، بلکه برعکس، در سمت اعتبار بهبود خواهد یافت. او خواهد دید که هم خودش و هم کارگر سود می‌برند.

در واقع، از ویژگی‌های ناسیونال سوسیالیسم این است که هیچ کاری را فقط به نفع یک طرف انجام نمی‌دهد. اگر قرار باشد کاری انجام دهیم که فقط به کارگر کمک کند و در عین حال به کارفرما آسیب برساند، این هیچ سودی برای کل ملت نخواهد داشت. چیزی برای فرد خوب است که برای کل مردم آلمان خوب باشد، و برای مردم آلمان خوب است که مردان تفریح و تعطیلات داشته باشند. اغلب تجربه کرده‌ایم، و هنوز هم امروز چنین است، که بشنویم مردی می‌گوید: «من دوست دارم هشت روز مرخصی داشته باشم؛ پولم را بدهید؛ اما نمی‌خواهم برای تفریح بیرون بروم، در خانه می‌مانم. نه، این اشتباه است؛ این

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

دور ریختن پول؛ زیرا در خانه انسان نمی‌تواند تفریح پیدا کند. ایده اصلی این است که او را هر از گاهی از اتاق زیر شیروانی‌اش، جایی که دائماً فقط پریشانی و نیاز می‌بیند، بیرون بکشند و به یک سفر دریایی، یا به کوهستان، یا به راین بفرستند، و یاد بگیرند که دنیای کار روزانه را برای هشت روز فراموش کنند. آنچه مارکسیست‌ها موعظه می‌کنند کافی نیست: «ما تعطیلات می‌خواهیم»؛ باید با تعطیلات کاری انجام داد -این همان قدرت از طریق شادی است.

در پایان سال اول توانستم بگویم که «قدرت از طریق شادی» با سرعت آلمان را فتح کرده است. امروزه دستاوردهای ما آنقدر بزرگ است که کشورهای خارجی نیز به آنها توجه می‌کنند. صرف نظر از اینکه آنها موافق یا مخالف آلمان باشند، همه در خارج از کشور با علاقه سازمان جوان ما را زیر نظر دارند، سازمانی که چیزی را که تاکنون غیرممکن تلقی می‌شد، ممکن ساخته است، رویایی که سال‌ها آرزوی هر سوسیالیستی در جهان بود. ما امیدواریم که جهان را به سمتی سوق دهیم که به آلمان جدید به شیوه‌ای متفاوت از آنچه مطبوعات بدخواه اغلب به ما بقبولانند، فکر کند.

برای مثال، روزنامه دیاریو دا مانها (Diario da Manha)نمونه‌ای از افزایش محبوبیت افکار عمومی جهان را ارائه می‌دهد؛ در شماره‌ای به تاریخ ۱۲اکتبر ۱۹۳۵، مطلب زیر را در مورد سفر دریایی « قدرت از طریق شادی» می‌خوانیم: «این انقلابی است که آلمان، با اراده محکم و منظم مردمش که گرد آدولف هیتلر جمع شده‌اند، در حال آماده شدن برای انجام آن است. اثرات و نتایج نهایی آن چه خواهد بود؟ هنوز خیلی زود است که بتوانیم آنها را تخمین بزنیم؛ اما یک چیز قطعی است، و آن این است که روح آلمانی در حال خلق مفاهیم جدید زندگی و حل و فصل پیچیده‌ترین مشکلات زمان ماست.» روزنامه نروژی، کارموی پوستن (Karmoy Posten)، مورخ ۲۷سپتامبر ۱۹۳۵، بحث جالبی در مورد ارزش سفرهای «قدرت از طریق شادی» بین یک نروژی و آقای رابینوویتز منتشر می‌کند. این نروژی با اشاره به طرح‌هایی که شما از وحشتناک بودن سفرهای دریایی به ما می‌دهید، می‌نویسد: ...» زندگی روی عرشه کشتی باید در طول چنین سفری، با فضای کم و از هر نظر تنگ باشد، مایلم خاطرنشان کنم که شخصاً در یکی از آنها شرکت داشته‌ام و می‌دانم که این مزخرف است...»

شما مطمئناً هرگز سوار کشتی بخار « قدرت از طریق شادی» نشده‌اید. نباید هم بشوید. هر کشور دموکراتیکی که دوست دارید، می‌تواند به آن افتخار کند. .
تمام حس عدالت را کنار بگذار... سازمان « قدرت از طریق شادی»

می‌توانم فهرست اظهارات مطبوعاتی دوستانه مشابه از خارج از کشور را بی‌نهایت ادامه دهم؛ اما یک چیز از قضاوت‌های همه کسانی که به سازمان ما علاقه جدی نشان داده‌اند، مشخص است و آن این است که ایده « قدرت از طریق شادی» با تکیه بر دستاوردهای بی‌رقیب خود در کشورهای دیگر، در حال تثبیت خود است.

بنابراین، ما در انجام سفر به کشورهای دیگر درست عمل کردیم. ما در مسیری که آغاز کرده‌ایم، پیش خواهیم رفت و در مارس امسال با ناوگان «قدرت از طریق شادی» خود از طریق اقیانوس اطلس به لیسبون و مادیرا سفر خواهیم کرد. علاوه بر این، از سال ۱۹۳۶ به بعد، هر بهار و پاییز، سفرهایی به جنوب خواهیم داشت. تجربیاتی که در اولین عبورمان از اقیانوس اطلس به پرتغال داشتیم، آنقدر مطلوب بود که تصمیم گرفتیم توسعه این سفرها را که در بالا ذکر شد، ادامه دهیم. هیچ کس نمی‌تواند بهتر از کارگر آلمانی که با «قدرت از طریق شادی» سفر می‌کند، نماینده آلمان جدید باشد.

جدا از این، ما امسال مجموعه‌ای از پروژه‌های ویژه بزرگ را اجرا خواهیم کرد. وقتی کسی در نظر می‌گیرد که پنج میلیون مسافر تعطیلات « قدرت از طریق شادی» در سال‌های ۱۹۳۴و ۱۹۳۵واقعاً به کجا سفر کردند، متوجه می‌شود که از این پنج میلیون نفر، بیش از سه میلیون نفر به مناطق مرزی کشورمان رفته‌اند. در آنجا آنها دیوار زنده‌ای از سوسیالیسم آلمانی ساخته‌اند. برادران آلمانی از سراسر آلمان از جمعیت سرزمین‌های مرزی بازدید کردند. و رفاقت بزرگ، که دقیقاً همان چیزی است که سفرهای «قدرت از طریق شادی» را از سفرهای خصوصی متمایز می‌کند، به این برادران در مرز حمایت معنوی جدیدی بخشید. ******مبدل کتاب الکترونیکی نسخه نمایشی علامت‌های سفید*******

Machine Translated by Google

ما این کار روشمند را ادامه خواهیم داد و آن را به طور قابل توجهی گسترش خواهیم داد. برای دستیابی به این هدف، ما یک حرکت بزرگ را آغاز کرده‌ایم و قصد داریم قیمت‌های پایین فعلی « قدرت از طریق شادی» را 30 درصد دیگر کاهش دهیم. وقتی این پیشنهاد مطرح شد، بسیاری از کارشناسان سر خود را تکان دادند و معتقد بودند که این امر هرگز محقق نخواهد شد. اکنون، پس از یک دوره کوتاه آماده‌سازی، می‌توانم بگویم که در همین سال، نرخ‌های ارزان‌تر برای 350،000 مسافر در دسترس خواهد بود، و این بدون نیاز به کسانی است که محل اقامت را فراهم می‌کنند تا از تعرفه‌های مصوب فاصله بگیرند.

این بدان معناست که برای مسافت‌های متوسط، کارگر آلمانی می‌تواند با هزینه‌ای معادل ۱۲ تا ۱۵ یا ۱۶ مارک، شامل کرایه، غذای کامل و محل اقامت و انواع فعالیت‌های جمعی، برای یک هفته کامل به مرخصی برود. این امر ما را قادر می‌سازد تا بخش‌های جدیدی از کارگران را که به دلیل شرایط اقتصادی خود تاکنون نتوانسته‌اند در سفر «قدرت از طریق شادی» شرکت کنند، در برنامه بگنجانیم . این توده‌های جدید بهترین مسافران تعطیلات خواهند بود، زیرا شادترین و راضی‌ترین افراد خواهند بود. ما آنها را به سرزمین‌های مرزی زیبا خواهیم برد، سرزمین‌هایی که در عین حال بیشترین نیاز را به مراقبتی دارند که سوسیالیسم ملی می‌تواند به آنها ارائه دهد.

در تمام فعالیت‌های جنبش «قدرت از طریق شادی» که فراتر از مرزهای سرزمین پدری‌مان امتداد می‌یابد، ما به برادران آلمانی خود در خارج از کشور توجه داریم. ما می‌خواهیم آنها را به پلی زنده تبدیل کنیم که ما را با کشورهای دیگر پیوند می‌دهد و مسافران ما پیام‌آوران دوستی خواهند بود تا کشورهای دیگر بتوانند آلمان را آنطور که واقعاً هست ببینند. و بنابراین ما برادران خود را که در خارج از کشور ساکن هستند و فرزندانشان را که در غیر این صورت هرگز نمی‌توانند به فکر بازدید از آلمان باشند، به آلمان خواهیم آورد. ما از ناوگان «قدرت از طریق شادی» خود در زمستان و فصل میانی استفاده خواهیم کرد و این سفرها را با قیمت‌های بسیار ارزان انجام خواهیم داد. در تمام این اقدامات، ما هیچ رقابتی با هیچ موسسه صنعتی نداریم، زیرا افرادی که قرار است در این سفرها شرکت کنند، با دقت بسیار زیادی توسط ما انتخاب می‌شوند. اگر کسی پول کافی برای سفر معمولی به آلمان را دارد، بگذارید به روش معمولی سفر کند.

ما امکانات ارزان قیمت فوق الذکر برای سفر به آلمان را فقط برای کسانی که در چنین موقعیت مناسبی قرار ندارند، فراهم می‌کنیم.

در پایان سخنانم در مورد سفر و تعطیلات، می‌خواهم به یک نگرانی کوچک که در برخی مناطق رایج است، اشاره کنم. در کل، همه، میزبانان ما و همچنین مسافران، مشتاق سفرهای « قدرت از طریق شادی» هستند . همه از این نهاد که در واقع، همانطور که ثابت شده است، از بسیاری جهات تأثیر بسیار مفیدی دارد، بسیار تمجید می‌کنند. فقط یک انتقاد وجود دارد که گاهی اوقات شنیده می‌شود: گفته می‌شود بخش بزرگی از مسافران را افرادی تشکیل می‌دهند که حتی بدون ما می‌توانند برای تعطیلات خود به سفر بروند. اما این اعتراض ناموجه است. همکاران من ترکیب تعداد زیادی از قطارها را بررسی کرده‌اند. این امر به راحتی امکان‌پذیر بود، زیرا هر شرکت‌کننده از طریق یک پرسشنامه دقیق ویژه بررسی می‌شود. نتیجه بررسی تمام قطارهای تعطیلات از چهار منطقه به شرح زیر بود: حداقل ۵۰٪ از مسافران کارگران شاغل در صنعت بودند. بقیه شامل کارمندان خرده‌پا، بازرگانان مستقل، افراد دارای درآمد خصوصی، اعضای مشاغل آزاد و غیره بودند. همچنین می‌توانم ارقامی در مورد درآمد مسافران « قدرت از طریق شادی » ارائه دهم. بررسی همین قطارها نشان داد که یک سوم از کل مسافران درآمدی کمتر از ۱۰۰ مارک در ماه داشتند. یک سوم دیگر ماهانه بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ مارک درآمد داشتند. درآمد بقیه افراد بیشتر بود، اما به طور متوسط بین ۱۵۰ تا ۲۵۰ مارک در ماه بود. تنها ۶٪ بیش از ۲۵۰ مارک درآمد داشتند. در این دسته، عمدتاً زوج‌های متأهل با خانواده‌های متعدد را می‌بینیم که به دلیل هزینه‌های سنگین، حق شرکت در سفرهای «قدرت از طریق شادی» را دارند .

ما باید به نقطه‌ی مورد نظر برسیم -و همه چیز تا به امروز نشان می‌دهد که به آن خواهیم رسید -

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

وقتی سفری از برلین به روگن با هزینه رفت و برگشت و هشت روز تعطیلات دریایی، از ۱۲مارک امکان‌پذیر باشد. هدف نهایی به شرح زیر است: با توجه به سطح فعلی جمعیت آلمان، باید بتوانیم سالانه ۱۴میلیون زن و مرد شاغل را به سفرهای تفریحی ۱۲تا ۱۴روزه اعزام کنیم. امکانات موجود برای حمل و نقل و اقامت برای مقابله با این مشکل کاملاً ناکافی است. امروز آنها به نهایت حد ممکن رسیده‌اند. وقتی دو سال پیش این را پیش‌بینی کردیم، مورد تمسخر قرار گرفتیم.

بنابراین، ما بدون تأخیر شروع به ساخت تأسیسات اقامتی جدید و کشتی‌های جدید خواهیم کرد. در سه سال آینده، جبهه کارگری آلمان ساختمان‌هایی به ارزش ۱۰۰میلیون مارک بنا خواهد کرد. این ساختمان‌ها شامل یک حمام دریایی در جزیره روگن، با ۲۰۰۰۰تخت و تمام امکانات تفریحی خواهد بود. نقشه‌ها و مدل‌های این اقدام بی‌نظیر قبلاً تهیه شده است. ما آنها را مدیون فرمان سخاوتمندانه رهبرمان، آدولف هیتلر، هستیم.

علاوه بر این، ما دو کشتی خواهیم ساخت که هر کدام ۱۵۰۰نفر را در خود جای دهند، بدون خوابگاه‌های عمومی، تمام کابین‌ها برای دو یا چهار نفر باشند، هر کابین دارای دریچه باشد و کل کشتی دارای عرشه‌ای با ظرفیت بی‌نظیر باشد. علاوه بر دو کشتی، Der Deutscheو Cordoba، Sierraکه در حال حاضر داریم، در بهار امسال، چهار کشتی دیگر با اندازه مشابه خریداری خواهیم کرد. جدا از این پروژه‌ها، تعداد تخت‌های خانه‌های تفریحی روستایی که جبهه کارگر در حال حاضر در اختیار دارد به ۳۰۰۰۰تخت افزایش خواهد یافت. وقتی سه سال دیگر کل این کار تمام شود، ما قادر خواهیم بود برای ۱.۲میلیون نفر در استراحتگاه‌های تفریحی خود اقامت فراهم کنیم. البته، ادعاهای هتل‌ها و رستوران‌های خصوصی همیشه با امتیاز ویژه‌ای روبرو خواهد شد. بنابراین ما با پشتکار برای رسیدن به هدف نهایی تلاش خواهیم کرد، تا زمانی که آخرین آلمانی شاغل بتواند ادعای مشروع خود را برای تفریح و تعطیلات به طور کامل برآورده کند.

در میان بخش‌های مختلف سازمان‌های «قدرت از طریق شادی » جامعه ملی سوسیالیستی ، ورزش جایگاه ویژه‌ای دارد. این دفتر مسئولیت ظریف، اما بی‌نهایت دشواری دارد که عصر آزاد کارگران آلمانی را که با فرهنگ بدنی شاد سپری می‌شود، به منبعی از قدرت و همچنین تفریح تبدیل کند. امروز، پس از دو سال کار، می‌توانیم با رضایت خاطر اعلام کنیم که نتیجه بسیار فراتر از انتظارات ما بوده است. بیش از سه میلیون نفر در ۸۵۰۰دوره در دسته‌های مختلف ورزشی (شنا، ژیمناستیک، دو و میدانی سبک، اسکی و غیره) که ما ترتیب داده‌ایم، شرکت کرده‌اند. مراکز پزشکی برای ورزش، امور و دوره‌های ویژه برای مبتلایان به نقص‌های جسمی، حتی آخرین هموطنان ما را نیز آماده می‌کنند. سفرهای دریایی ما در دریاهای آزاد همیشه با ظرفیت کامل رزرو شده‌اند و بسیاری از درخواست‌ها باید رد شوند. در این راستا، ما کار خود را گسترش خواهیم داد و به ویژه سفرها را با شعاع عمل بیشتری نسبت به سال گذشته انجام خواهیم داد. در طول زمستان امسال، در زمان نگارش این مطلب، دوره‌های آموزشی اسکی در زیباترین مناطق ورزش‌های زمستانی آلمان برگزار می‌شود؛ ۳۵۰۰۰نفر در این دوره‌ها شرکت خواهند کرد. در ارتباط با این دوره‌ها، ۳۰۰۰۰لباس اسکی ، Strength Through Joyشامل اسکی با بند، چکمه و قنداق، با قیمت ۳۵مارک موجود است. این رقم ممکن است بالا به نظر برسد، اما سال گذشته ۱۸۰۰۰لباس در فروشگاه‌های خرده‌فروشی معمولی فروخته شد. ۴۲۰۰۰مسافر Strength Through Joyبا شور و شوق بازی‌های المپیک در گارمیش-پارتنکیرشن را دنبال کردند که توسط قطارهای Strength Through Joyما به محل برگزاری آورده شده بودند .

برای تعداد بی‌شماری از آلمانی‌ها، این به معنای تحقق یک رویای دیرینه و ظاهراً دست‌نیافتنی بود؛ زیرا در آلمان امروز، ورزش دیگر مسئله‌ی رکوردشکنی توسط معدود افراد برگزیده یا افراد ثروتمندتر نیست، بلکه به یک سرگرمی ملی تبدیل شده است. در حال حاضر کمبود زمین‌های تمرین مناسب وجود دارد و هجوم به سوی « قدرت از طریق شادی»

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

دوره‌های ورزشی به طور پیوسته حفظ می‌شوند. سال سوم، طبق تجربیات گذشته، دوباره تعادلی را نشان خواهد داد که ثابت می‌کند در آلمان نه تنها ورزش قهرمانی، بلکه به طور خاص‌تر، آموزش عمومی بدن مورد توجه قرار می‌گیرد. ما تا زمانی که حتی افراد ۵۰ و ۶۰ساله نیز ورزش یا تربیت بدنی را به عنوان یک ضرورت روزانه در نظر نگیرند، آرام نخواهیم گرفت.

دپارتمان تازه تأسیس «قدرت از طریق شادی»، برای آموزش و پرورش عمومی، کار عملی خود را تنها مدت کوتاهی پیش آغاز کرد. اما در همین چند ماه از عمرش، با هزاران سخنرانی، از طریق کتابخانه‌هایی که صدها هزار کتاب دارند و با انجام بازدیدها و تورهای مختلف، خدمات ارزشمندی به ملت آلمان ارائه داده است.

تا سالی که حزب ناسیونال سوسیالیست به قدرت رسید، میلیون‌ها زن و مرد آلمانی هرگز تئاتری را از درون ندیده بودند. نه تنها برای آنها کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید که به تئاتر نروند، بلکه در نتیجه نفوذ مارکسیستی که در معرض آن قرار گرفته بودند، چنان عقده حقارتی داشتند که حتی رفتن به تئاتر را مغایر با شرایط اجتماعی خود می‌دانستند. در اینجا نیز تغییر اساسی ایجاد شده است. دارایی‌های فرهنگی ملت دیگر امتیاز طبقات ثروتمند نخواهد بود. یک رقم که به طور تصادفی انتخاب شده است، از دیدگاه سیاست فرهنگی، اهمیت بسیار قابل توجه کاری را که تنها در "برلین بزرگ" انجام شده است، به طرز چشمگیری نشان می‌دهد: از اول دسامبر ۱۹۳۴ تا ۳۰ نوامبر ۱۹۳۵، "قدرت از طریق شادی" بیش از یک و نیم میلیون نفر از کارگران برلین را به تئاتر برده است. هر چقدر هم که این رقم چشمگیر باشد، وقتی به یاد می‌آوریم که این رقم نمایانگر مردان و زنانی است که یا هرگز، یا عملاً هرگز، به تئاتر نرفته‌اند، ارزش واقعی آن را به طور قابل توجهی بیشتر درک می‌کنیم. بنابراین، این افراد، حامیان بیشتری برای تئاتر هستند. دلایل اینکه آنها قبلاً هرگز از تئاتر بازدید نکرده بودند، عمدتاً اقتصادی بود. یک کارگر یا کارمند با درآمد ماهانه ۱۰۰ تا ۲۰۰ مارک، به سادگی قادر به پرداخت قیمت‌های معمول تئاتر برای خود و همسرش نبود.

در نتیجه اقدامات سخاوتمندانه ما، حمایت توده‌های عظیم مردم از تئاتر و سالن کنسرت جلب شده است - توده‌هایی که این نهادها را فقط از طریق شنیده‌ها می‌شناختند و با بی‌تفاوتی کامل به آنها نگاه می‌کردند. این واقعیتی است که نباید نادیده گرفته شود و البته تأثیر مثبتی بر تئاترهای خصوصی دارد که مورد استقبال « قدرت از طریق شادی» قرار نمی‌گیرند.

تحقیقاتی که ما در آغاز سال ۱۹۳۴ در کارخانه زیمنس، در مورد بازدید از تئاترها انجام دادیم، این مشاهدات را تأیید کرد. یک یا دو رقم به راحتی این را ثابت می‌کند: ٪۸۷.۶ از مردان و ٪۸۱.۳ از زنانی که از آنها سوال شد، هرگز اپرا ندیده بودند؛ ٪۶۳.۸ از مردان و ٪۷۴.۲ از زنانی که از آنها سوال شد، هرگز از تئاتر بازدید نکرده بودند. از آنجایی که این سوالات از همه افراد شاغل در شرکت زیمنس، بدون توجه به اشخاص یا موقعیت، از مدیر گرفته تا دستیار کمکی، پرسیده شد، می‌توان به درستی ادعا کرد که آن دسته از اعضای کارکنان کارخانه که قبلاً شاهد تولیدات تئاتری یا اپرایی بوده‌اند، در میان گروه‌های کارمندی با وضعیت اقتصادی بهتر یافت می‌شدند.

مشاهدات اخیر در کارخانه‌های مختلف، نتیجه‌ی خوشایندی را نشان می‌دهد که کارگران یدی به ویژه در فعالیت‌های سازماندهی شده توسط «قدرت از طریق شادی» حضور خوبی دارند. یک کار آموزشی فرهنگی در حال انجام است که اثرات آن بعداً مشاهده خواهد شد.

تنها در برلین، هفت تئاتر به طور انحصاری یا غالب به برنامه‌ی «قدرت از طریق شادی» خدمات ارائه می‌دهند؛ در حالی که میانگین تعداد تماشاگران در سراسر رایش بین ۶۰ تا ۷۰ درصد تعداد صندلی‌های موجود است، خوشبختانه نمایش‌های تئاتری « قدرت از طریق شادی» همیشه خیلی زودتر از موعد مقرر به فروش می‌رسند. به ندرت می‌توان با چنین استقبالی برابری کرد.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

تئاترهای خصوصی آلمان

«کنسرت‌های اصلی» که یک سال پیش به تازگی معرفی شدند و «ساعات موسیقی» که ما به طور مشابه از آنها بازدید می‌کنیم، از محبوبیت زیادی برخوردارند. کنسرت‌های بزرگ ما که توسط مشهورترین رهبران آلمانی رهبری می‌شوند، معمولاً مدت‌ها قبل از شروع، بلیت‌هایشان به فروش می‌رسد. ارکسترهای مشهوری که در این کنسرت‌ها شرکت کرده‌اند، از جمله ارکستر فیلارمونیک برلین، ارکستر محلی منطقه برلین (Landesorchester Gau Berlin das)و ارکستر اپرای آلمان هستند. سمفونی نهم بتهوون دو بار با سالنی کاملاً پر اجرا شده است.

کارگر تاکنون در موزه‌ها، نهادی کاملاً بورژوایی را دیده است که اصولاً از آن بازدید نکرده است. از آنجایی که برای ما نیز دشوار بود که کارگر را به داخل موزه ببریم، هزاران مهمانی ترتیب دادیم. اما علاوه بر این، هنر را از طریق نمایشگاه‌های آثار هنری به کارخانه آوردیم که در مقیاسی بزرگ و با موفقیتی حتی بیشتر در سراسر رایش برگزار می‌شدند. علاوه بر این، ارتباط با کارگران یدی آلمان، به هنرمند الهام قوی برای خلق هنری متناسب با زمانه می‌دهد.

ظرف چند سال، هر یک از کارخانه‌های بزرگ، تمهیداتی برای برگزاری یک نمایشگاه دائمی خواهند داشت. هر ساله میلیون‌ها آلمانی می‌توانند از آثار هنرمندان آلمانی استقبال کنند. بنابراین، آنچه ما به ارمغان آورده‌ایم این است که هنرمند آلمانی به جایی رفته است که توده‌های کارگر ملت با هم در آن رفت و آمد می‌کنند، یعنی به کارگاه و کارخانه؛ و اینکه هنرمند به خاطر زحماتش و گنجینه‌های هنری که برای کارگر یدی به ارمغان می‌آورد، با انگیزه‌ای که آفرینش هنری‌اش از تماس با کارگر یدی و با اتاق‌های ماشین‌آلات دریافت می‌کند، پاداش فراوانی می‌گیرد.

در مجموع، ۶۶۰۰۰رویداد «قدرت از طریق شادی» ما با حضور ۲۵میلیون نفر برگزار شد.
با ون‌های فیلم‌برداری‌مان از روستاهای دورافتاده و گوشه و کنارهای عجیب و غریب آلمان که در جنگل‌ها و زمین‌های بکر پنهان شده‌اند، بازدید کرده‌ایم تا برای یک بار هم که شده، به برادرانمان در آنجا، تغییر و آرامشی دلچسب از بار و خستگی روز هدیه دهیم.

اما فعالیت‌های ما هنوز فراتر از این‌هاست. در هزاران هزار کارخانه در طول سال‌های متمادی، کثیفی در گوشه و کنارها لانه کرده است و هیچ‌کس هرگز به فکر زیباسازی محیط کار نبوده است. مردم آنقدر به محیط‌های کاری کثیف، بسته و نمناک عادت کرده بودند که این محیط‌ها به عنوان امری بدیهی پذیرفته شده بودند.

در این امر، با شجاعت و انرژی تازه، بخش زیبایی در کار (Beauty in Work)دست به کار شد. باد تازه‌ای در تمام کارخانه‌ها وزید و گرد و غبار را از پنجره‌ها و هر گوشه و کنار حیاط‌ها و کارخانه‌ها جارو کرد. بیش از ۲۰۰میلیون مارک توسط مدیران، اغلب با کمک خود کارکنان کارخانه، صرف ارائه کار، به ابتکار بخش زیبایی در کار ، به شکلی مناسب برای انسان‌ها شد. در جایی که قبلاً آشغال و زباله‌های قدیمی پراکنده بودند، امروزه باغ‌های کوچک، قطعات سبز، زمین‌های مرتب، زمین‌های ورزشی، اتاق‌های کار روشن و دلباز، حمام‌ها، توالت‌ها و دستشویی‌ها وجود دارد. در دو سال گذشته، مکان‌های کاری ایجاد شده‌اند که دیدن آنها لذت‌بخش است. تا به امروز، تقریباً ۱۷۰۰۰کارخانه مورد بازسازی قرار گرفته‌اند. در کنار پیشرفت‌های بی‌شماری با اهمیت کم و بیش، موارد زیر ساخته شده است: ۴۳۱۴غذاخوری و اتاق‌های عمومی برای کارکنان کارخانه؛ ۱۵۸۰محوطه تزئینی؛ ۲۷۶زمین ورزشی و ۹۳استخر شنا.

این کاری که امروزه توسط «قدرت از طریق شادی» در کارخانه‌ها انجام می‌شود، به طور خودکار بر خانه کارگر آلمانی تأثیر می‌گذارد. زیرا مردی که به مکانی زیبا و تمیز برای کار عادت کرده است، تنها در خانه‌ای زیبا و تمیز احساس راحتی خواهد کرد.

ساخت گروه‌های کاری در کارخانه‌ها به سرعت در حال پیشرفت است. ایده این است که جوش داده شود ******مبدل کتاب الکترونیکی DEMO واترمارک‌ها*******

Machine Translated by Google

اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (NSDAP)و سازمان‌های فرعی آن در داخل کارخانه به همراه بهترین کارگران بین ۱۸ تا ۲۵ سال، در یک بلوک مستحکم و ناگسستنی گرد هم آمدند تا حتی در مواقع بحرانی، در اتحاد با رهبران «سلول» و «بلوک»، ایده جامعه را زنده نگه دارند.

علاوه بر این، این گروه‌های کاری باید آداب و رسوم جدیدی را در کارخانه شکل دهند و الهام‌بخش فعالیت‌هایی مانند بازرسی‌ها و شب‌های اجتماعات باشند.

در مورد سازماندهی « قدرت از طریق شادی»، می‌توان ارقام زیر را ارائه داد: جامعه ملی سوسیالیستی «قدرت از طریق شادی» به ۳۲ منطقه، ۷۷۱ ناحیه و ۱۵۰۵۱ گروه محلی با تعداد مساوی سرپرست محلی تقسیم شده است. به این‌ها، سرپرستان کارخانه نیز اضافه می‌شوند که شغلشان در داخل کارخانه است و در مجموع ۵۷۰۰۰ نفر می‌شوند. همه این ۷۵۰۰۰ همکار، خدمات خود را به صورت رایگان در اختیار «قدرت از طریق شادی» قرار می‌دهند.

سازمان «قدرت از طریق شادی» تنها ۲۵۴۷ کارمند رسمی حقوق‌بگیر دارد.

این اقدام عظیم که در دو سال اول نیازمند حمایت مالی جبهه کارگری آلمان بود، امیدواریم امسال مستقل شود. این شاید قابل توجه‌ترین و جالب‌ترین واقعیت باشد، به خصوص وقتی در نظر بگیریم که میزان پولی که توسط « قدرت از طریق شادی» بسیج و در گردش قرار می‌گیرد بیش از یک میلیون رایشمارک است، در حالی که «دوپولاوورو»ی ایتالیایی حتی به این سطح نرسیده است و سازمان اوقات فراغت و عصرانه آمریکایی به یارانه بسیار قابل توجهی نیاز دارد؛ در حالی که از تمام تلاش‌های مارکسیستی، که -چه در آلمان قدیم یا در روسیه بلشویکی یا در کشورهای صنعتی غرب -در همه جا کاملاً شکست خورده‌اند، ناسیونال سوسیالیسم در مسیر درست است.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

عملیات امداد زمستانی آلمان

نوشته‌ی مکس هانگر

تی

کار امداد زمستانی، که توسط حزب ناسیونال سوسیالیست آغاز شد و با روحیه‌ای والا توسط تمام ملت پذیرفته شد، به یک نهاد شناخته‌شده رایش سوم و نعمتی برای میلیون‌ها مرد، زن و کودک نیازمند، ناتوان و بیمار تبدیل شده است.

در حالی که دولت از طریق اقدام مستقیم تمام تلاش خود را برای مبارزه با بیکاری و غلبه بر پریشانی با ارائه کار در مقیاس وسیع انجام می‌دهد، هنوز زمان کافی برای یافتن کار برای هر زن و مرد توانمند مایل به کار نداشته است، اگرچه در مواجهه با مشکلات تجارت جهانی، معجزه تقریباً باورنکردنی کاهش تعداد بیکاران در عرض سه سال از 7 میلیون به کمتر از 2 میلیون نفر را انجام داده است. اما، مانند هر خانواده‌ای، همیشه فقرای خود را در کنار خود خواهد داشت.

قوانین اجتماعی و کمک‌های عمومی، اقدامات زیادی برای کاهش [مشکلات] انجام داده‌اند و می‌دهند.
نیاز، اما این نهادها نمی‌توانند نیاز را به طور کامل از بین ببرند.

این کار برای کمک به همه کسانی است که معیشت آنها درست زیر خط مرزی است که کار امداد زمستانی راه‌اندازی شده است. کار امداد زمستانی قرار نیست جایگزین کمک‌های عمومی شود، بلکه هدف اصلی آن تکمیل آن است.

وقتی ناسیونال سوسیالیسم در 30 ژانویه 1933 قدرت را به دست گرفت، دولت را بنا نهاد، همانطور که دکتر ...
گوبلز آن را اینگونه توصیف کرد: «ویرانه»، هرج و مرج سیاسی، با خزانه‌های خالی و از هر پنج نفر یک نفر مستمری دریافت می‌کرد.

برای غلبه بر وضعیتی تقریباً ناامیدکننده که دولت‌های سابق بیهوده سعی در اصلاح آن داشتند، به قلب‌های قوی و اراده‌ای آهنین نیاز بود. نحوه برخورد با این مشکلات عظیم، دیگر به یک موضوع تاریخی تبدیل شده است، اما این واقعه برای همیشه به عنوان نمونه‌ای شگفت‌انگیز از دولتمردی جسورانه و سازنده به یادگار خواهد ماند.

هسته انجمن بزرگ رفاه ملی سوسیالیستی در بهار ۱۹۳۲ شکل گرفته بود، اما فعالیت واقعی آن تا زمان به قدرت رسیدن حزب آغاز نشد. اولین مراسم رسمی این انجمن در ۶ مه ۱۹۳۳ برگزار شد، زمانی که در حضور پیشوا، کمیسر ارشد هیلگنفلد، که در رأس سازمان قرار گرفته بود، دستور پیشوا را مبنی بر تأیید انجمن به عنوان یک نهاد رسمی در حزب برای رایش، که مجاز به رسیدگی به تمام مسائل مربوط به رفاه و آسایش عمومی بود، اعلام کرد.

این انجمن برای اولین بار در روز تولد پیشوا در 20 آوریل، زمانی که توزیع بسته‌های غذایی بین بیکاران به آن واگذار شد، و در اول ماه مه، زمانی که اولین جمع‌آوری خیابانی برای صندوق تعطیلات کودکان را انجام داد، به اقدام فراخوانده شد.

در تابستان همان سال، انجمن اختیارات اجرایی برای سازماندهی امداد زمستانی که توسط پیشوا برنامه‌ریزی شده بود را دریافت کرد و بلافاصله با آماده‌سازی سازمانی برای این وظیفه بزرگ آغاز شد. در ۱۳ سپتامبر، پیشوا کمپین را آغاز کرد و اعلام کرد که هیچ‌کس در آلمان نباید در طول زمستان از گرسنگی یا سرما رنج ببرد و دکتر گوبلز در مراسم بدرقه خود گفت که این کار امداد زمستانی باید با ... انجام شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

پاک‌ترین و شایسته‌ترین روش‌های قابل تصور، و اینکه در همدردی با فقرا، تمام ملت باید در اولین یکشنبه هر ماه یک «خورش تک‌غذایی» داشته باشند و مابه‌التفاوت هزینه شام معمولی را برای کمک به نیازمندان اهدا کنند. تاریخ شروع کار امداد زمستانی برای اول اکتبر تعیین شد و در ۱۶ سپتامبر، کمیسر ارشد هیلگنفلد با گروهی متشکل از ۳۶ نفر به دفاتری که در ساختمان رایشتاگ در اختیارش قرار گرفته بود، رفت.

هیلگنفلد در سخنرانی‌ای که در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۵ ایراد کرد، برخی از مشکلاتی را که در سازماندهی کاری که به او محول شده بود، با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد، شرح می‌دهد. از همان ابتدا مشخص بود که موفقیت این کار به ایجاد دستگاه‌های کارآمد برای جمع‌آوری و توزیع و مشارکت فعال تمام ملت در آن بستگی دارد. بنابراین، افراد بی‌تفاوت و بی‌تفاوت باید به حس والاتری از شهروندی و افراد خودخواه به نوع‌دوستی جدیدی برانگیخته می‌شدند؛ باید به هر آلمانی القا می‌شد که رفاقت واقعی مبتنی بر فداکاری و کمک متقابل است. پیشوا، در آغاز کار امداد زمستانی، اعلام کرد: «این اقدام بزرگ علیه گرسنگی و سرما باید با شعار آغاز شود: همبستگی بین‌المللی پرولتاریا توسط ما در هم شکسته شده است. به جای آن، ما وحدت ملی زنده مردم آلمان را برپا خواهیم کرد.»

هیلگنفلد از همان ابتدا تشخیص داد که سازمان، برای مؤثر بودن، باید در کاربرد خود نسبت به نیازها انعطاف‌پذیر و با شرایط متغیر نیازهای واقعی که قرار است برطرف کند، سازگار باشد.

«هیچ‌کس نباید از گرسنگی و سرما رنج ببرد!» این دستور پیشوا بود که به پیروان مورد اعتمادش ابلاغ شده بود.

چگونه باید این کار انجام می‌شد؟ حدود ۱۷ میلیون نفر باید تحت مراقبت قرار می‌گرفتند: تقریباً یک سوم کل جمعیت آلمان. در واقع، وظیفه‌ای خطیر! با این حال، کمیسر ارشد هیلگنفلد می‌دانست که در وهله اول می‌تواند روی همکاری فداکارانه حدود ۳۰،۰۰۰ بخش محلی حزب حساب کند، اما او همچنین می‌دانست که آنها نمی‌توانند به طور رضایت‌بخشی عمل کنند مگر اینکه از قبل برنامه‌های دقیقی، که شامل هر احتمال احتمالی باشد، تدوین شده باشد.

به همین دلیل او از متخصصان امور مالی، صنعت و حمل و نقل و همچنین در تجارت سیب زمینی، آرد و زغال سنگ کمک خواست؛ او همچنین از مؤسسات خیریه موجود از مبلغان کلیسا، صلیب سرخ آلمان، سپاه اورژانس فنی گرفته تا گروه کوچکی از کارگران مشتاق به نام "ادونتیست‌ها" استفاده کرد. این یک بسیج عمومی از تمام نیروهای آموزش دیده و باتجربه در کار کمک‌های عمومی و کسانی بود که آماده و مایل به کمک به عنوان کارگران افتخاری، صرف نظر از حزب و جایگاه اجتماعی بودند.

هر شعبه محلی حزب در سراسر کشور، اسامی تمام افراد نیازمند به کمک‌های تکمیلی را جمع‌آوری و نگهداری می‌کرد. با افزایش کار، بخش ویژه‌ای از انجمن ملی رفاه سوسیالیستی به هر شعبه محلی وابسته شد که در آن مردان و زنان از همه طبقات با یک اراده برای یک هدف مشترک کار می‌کردند.

در سازماندهی امداد، نیازهای ویژه مناطق مختلف باید بررسی و تأمین می‌شد.
از آنجا که عادات زندگی در مناطق مختلف، حتی در صف غذا، متفاوت بود و از آنجا که مناطق محروم عمدتاً با مراکز صنعتی پرجمعیت همزمان بودند، انجمن مجبور بود تمهیداتی را برای برآورده کردن همه این الزامات ویژه فراهم کند. این مشکلات به بهترین وجه با یک مورد مشخص نشان داده می‌شود: به عنوان مثال، جمعیت استان راین-وستفالن به مصرف انواع زرد سیب‌زمینی عادت دارند؛ همین امر در مورد اسن و هامبورگ نیز صدق می‌کرد. در نتیجه، همه انواع سفید و قرمز سیب‌زمینی باید به سایر نقاط آلمان که در آنجا طرفدار داشتند، به ویژه بادن، ارسال می‌شدند.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک******

Machine Translated by Google

جمع‌آوری و توزیع سیب‌زمینی به دلیل نیازهای نابرابر محلی جمعیت، فشار فوق‌العاده‌ای بر منابع سازمان وارد می‌کرد. به عنوان مثال، به باواریا که از نظر سیب‌زمینی خودکفا است، به سختی هیچ تحویلی انجام شد، در حالی که برای منطقه اسن مقدار اضافی ۱.۴۵میلیون cwt.و برای ساکسونی ۰.۹۲میلیون cwtمورد نیاز بود. در میان سایر شهرها و مناطقی که به تدارکات اضافی نیاز داشتند، برلین، آلمان مرکزی، مناطق صنعتی راین-وستفالن، بادن و بخش‌هایی از وورتمبرگ بودند. در طول مبارزات انتخاباتی ۱۹۳۳/۳۴تقریباً ۶۰۰۰۰کامیون راه‌آهن سیب‌زمینی جمع‌آوری و توزیع شد. از این مقدار، برلین به تنهایی روزانه ۷۰۰تا ۸۰۰کامیون دریافت می‌کرد. سهمیه سیب‌زمینی ماهانه توزیع شده حدود ۳۰پوند برای هر نفر از کل جمعیت بود. اما، از آنجایی که تنها حدود یک سوم جمعیت کمک‌های اضافی دریافت می‌کردند، سهمیه هر نفر از افراد واقعاً کمک شده حدود ۱۰۰پوند بود. در ماه. شرایط مشابهی در مورد الزامات و توزیع سوخت حاکم بود.

در بعضی مناطق عمدتاً چوب سوزانده می‌شود، در برخی دیگر چمن یا زغال سنگ یا بریکت‌های لیگنیت. طبیعتاً، اجاق‌ها و تنورها به طور خاص با سوخت مورد استفاده سازگار هستند. بنابراین، باید دقت می‌شد که هر منطقه به مقدار کافی سوخت مورد نیاز خود را دریافت کند. مقدار سوخت مجاز برای هر خانوار به گونه‌ای محاسبه می‌شد که برای گرم کردن یک اتاق در تمام طول زمستان کافی باشد. به خانواده‌هایی با ۳یا ۴فرزند، زغال سنگ کافی برای گرم کردن ۲اتاق در تمام طول زمستان اختصاص داده می‌شد.

برای حمل و نقل کل سوخت مورد نیاز در سال‌های ۱۹۳۳/۱۹۳۴، حدود ۱۴۰،۰۰۰کامیون راه‌آهن مورد نیاز بود که این مقدار زغال سنگ حدود ۱۶٪از کل سوخت مورد استفاده در آلمان را تشکیل می‌داد. مقدار زغال سنگ تأمین شده در طول زمستان برای یک خانواده با ۲ فرزند تقریباً ۹ cwt.است، در حالی که هر خانوار در مناطق معدنی، جایی که زغال سنگ با هزینه بیشتری سوزانده می‌شود، در همان دوره تقریباً ۲۲ cwt.دریافت می‌کرد.

توزیع زغال سنگ توسط فروشندگان محلی زغال سنگ انجام می‌شود. افرادی که واجد شرایط دریافت کمک هستند، هر کدام حواله تحویل ۱پوند زغال سنگ دریافت می‌کنند. حواله‌ها به فروشنده زغال سنگ تحویل داده می‌شود که سپس زغال سنگ را در ازای پرداخت هزینه کمی برای حمل و نقل تحویل می‌دهد. دریافت‌کنندگانی که قادر به پرداخت نیستند، زغال سنگ تحویل داده شده را به صورت رایگان دریافت می‌کنند.

شاید اگر توضیح داده شود که برای تهیه مقدار زغال سنگ مورد نیاز برای عملیات امداد زمستانی، به سه ماه کار معدنچیان حوزه سار نیاز است، تصور بهتری از میزان ذخایر زغال سنگ ارائه شود.

امداد زمستانی شامل تهیه کفش و لباس نیز می‌شود. طول مواد مورد استفاده برای لباس‌ها در مجموع چیزی حدود ۸۰۰۰کیلومتر طول خواهند داشت.

علاوه بر سیب‌زمینی، سایر اقلام غذایی نیز توزیع می‌شود: برنج، آرد، کاکائو، شیر، چربی، گوشت، ماهی و سایر خوراکی‌ها. همچنین وعده‌های غذایی رایگان و در زمان کریسمس، درخت کریسمس برای جوانان ارائه می‌شود. در سال‌های ۱۹۳۳/۳۴، ۳۰۰۰۰درخت کریسمس فقط در برلین توزیع شد.

برای جمع‌آوری هدایای لازم برای خرید این همه مایحتاج عظیم، روش‌های مختلفی اتخاذ شده است: جمع‌آوری‌های خیابانی که حتی بالاترین مقامات دولتی به عنوان جمع‌آوری‌کننده در آن شرکت می‌کنند، اجراهای خیریه، مراسم اجتماعی، بخت‌آزمایی‌های خیابانی، جمع‌آوری‌های ماهانه «یک وعده غذا»، هدایای بسته‌های پوندی غذا، کمک‌های عمومی، مالیات ویژه بر درآمد، جمع‌آوری‌های خصوصی، فروش خیابانی نشان و غیره و غیره.

جامعیت این سازمان به بهترین وجه با روشی که در آن «یک بشقاب-» مجموعه‌های «خورش» در برلین انجام می‌شود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

شهر برلین حدود ۱۲۵۰۰۰خانه دارد؛ از هر خانه فهرستی از ساکنان تهیه می‌شود و در هر خانه از هر خانواده یا مستاجر مستقل درخواست کمک می‌شود و پول جمع‌آوری می‌شود. مبلغ کمک، بسته به توانایی مالی اهداکننده، توسط او در فهرست وارد می‌شود که ظرف چند ساعت به همراه مبلغ جمع‌آوری‌شده به شعبه محلی بازگردانده می‌شود. تنها در برلین به طور متوسط ۱۱۴۰۰۰امدادگر داوطلب در کار امداد زمستانی مشغول به کار هستند.

همچنین باید اشاره کرد که ساخت نشان‌ها و مدال‌ها، که در مناسبت‌های خاص در خیابان‌ها فروخته می‌شوند، برای بسیاری از بیکاران در مناطق صنعتی بحران‌زده، کار و نان فراهم می‌کرد. به عنوان مثال، در زمستان ۱۹۳۳/۳۴، سفارش‌هایی به مبلغ ۴میلیون مارک به تولیدکنندگان جنگل باواریا، تورینگن و ساکسونی داده شد و حتی پروس شرقی با صنعت کهربای خود فراموش نشد. برای سال‌های ۱۹۳۴/۳۵، ارزش این سفارش‌ها به ۵میلیون مارک افزایش یافت.

این کمک هزینه به همه افراد واجد شرایط، صرف نظر از نژاد یا ملیت، پرداخت می‌شود.

برای مثال، در سال‌های ۱۹۳۳/۱۹۳۴، به ۶۹۳۳۶مهاجر کمک شد که از این تعداد، ۲۹۱۰۸نفر یهودی بودند. تنها در برلین، ۱۳۸۱۸یهودی و ۸۰۵۴مهاجر توسط امداد زمستانی تحت مراقبت قرار گرفتند. کل مبالغ نقدی و ارزش پولی جمع‌آوری‌شده برای امداد زمستانی عبارت بود از:

in	1933/34	Mks.	357,136,040.71
in	1934/35		367,425,484.89
in	1935/36		370,000,000.00

تعداد کمک‌های دریافتی به شرح زیر بود:

in	1933/34	16,617,681
in	1934/35	13,866,571
in	1935/36	12,923,247

باید به طور ویژه از کمک‌های بی‌نظیر کشاورزان به کار امداد زمستانی یاد کرد. چند آمار و ارقام این موضوع را روشن می‌کند: برای مثال، در سال‌های ۱۹۳۳/۳۴، پومرانیا ۸۴۱،۴۷۷پوند وزنی سیب‌زمینی عرضه کرد.

in Kurmark	1,600,000 cwt.
in Saxony	447,000 cwt.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******

Machine Translated by Google

تمام کالاهای مربوط به عملیات امداد زمستانی توسط راه آهن دولتی به صورت رایگان حمل شد.
در مبارزات انتخاباتی ،1933/34 سهم راه‌آهن دولتی در این رابطه به 14،672،957 کیلومتر رسید، در حالی که وزن کل حمل و نقل‌ها به 59،025،995 تن رسید.

تعداد امدادگران افتخاری که در کار امداد زمستانی مشارکت داشتند، سالانه به طور متوسط به ۱.۵ میلیون نفر می‌رسید، در حالی که در اداره این سازمان، تعداد زیر از مقامات، کارمندان و غیره استخدام شده بودند:

in	1933/34	4,116
in	1934/35	5,398
in	1935/36	about the same number

کل هزینه های اداری کمی کمتر از ٪۱ از کل دریافتی ها است.

آدولف هیتلر، پیشوا و رهبر رایشکانتسلر، در ۲۷ مه گذشته، در دیدار با کمیسر ارشد هیلگنفلد به همراه کارکنان اصلی‌اش، قدردانی فراوان خود را از کار انجام شده توسط این سازمان ابراز کرد و هنگامی که با این جمله به پایان رساند که «کار امداد زمستانی یک شاهکار تاریخی بی‌نظیر از کار اجتماعی است»، تنها بیانگر احساس هر آلمانی واقعی در مورد این تلاش ملی بزرگ حاصل از حسن نیت متقابل و فداکاری شخصی بود.

******تبدیل کتاب الکترونیکی نسخه آزمایشی واترمارک*******